انتشارات

کتابخانه وزیری یزد

مجموعهٔ وزیری

شماره ثبت ۶۱ – ۲۱ر۱ر۲۵۳۵

مرکز انتشار

کتابفروشی مرتضوی

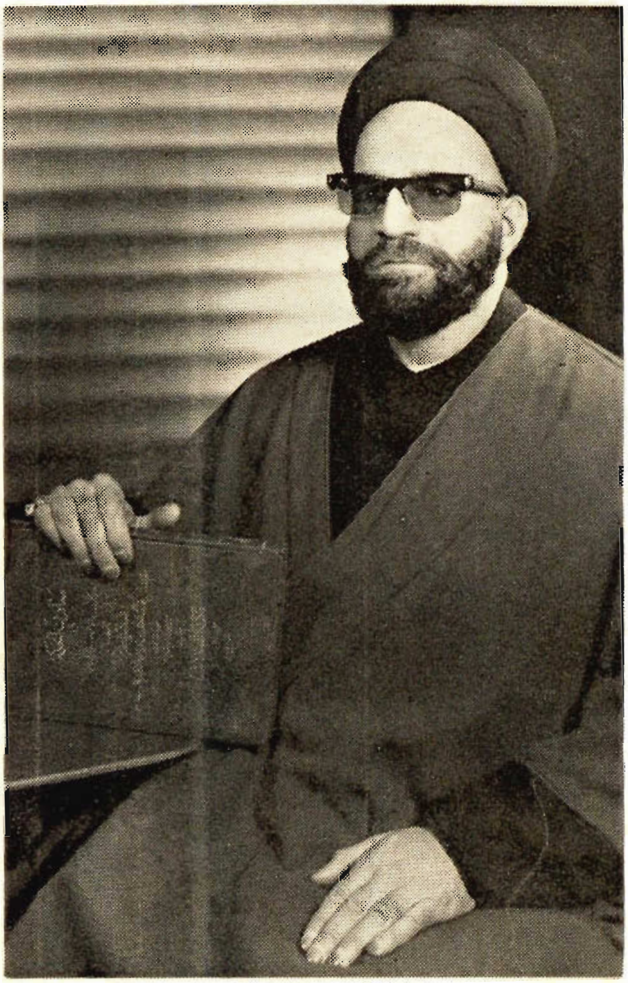
تهران – بازار بین‌الحرمین : پاساژ مهتاش

چاپ مهر قم

انتشارات
کتابخانهٔ عمومی وزیری - یزد

مجموعهٔ وزیری

جلد اول



بنام خدا

آثاری از مؤلف

افرادیکه دانشمند عالیقدر مولانا المعظم حجة الاسلام والمسلمین آقای حاج سید علی محمد وزیری مد ظله العالی را دیده اند ومجالس روحپرور وپرشور آنمرد تقوی وعلم وادب را درك نموده اند اعتراف می نمایند که مندرجات این مجموعه نمودار عظمت روح ولطافت طبع عالی آنمرد بزرگ نیست .

معظم له باذوق سرشار واستعداد فوق العاده وحافظهٔ کم نظیر وحسن سلیقه خدا دادی با الهام از موالیان دینی در راه خدمت بعالم دین وفرهنگ واجتماع قدمهای ارزنده‌ای برداشته است .

قبل از دوران بلوغ با رؤیای صادقه‌ای بمقام شامخ ارشاد ووعظ وخطابه منصوب وتابحال که در اثر ضعف مفرط وعوارض کهولت بقول خودشان ضجیع بسترند حل وفصل امور وارائه طریق‌را بعهده دارند .

بعداز دوران‌زعامت ومرجعیت مرحوم آیة الله‌العظمی اصفهانی که حوزه‌های علمیه قوس نزول‌را طی میکرد معظم له بمعیت آیة الله مرحوم حاج شیخ غلامرضا فقیه خراسانی که از مفاخر اسلام ومسلمین بالاخص خطه یزد می‌باشد ، حوزهٔ علمیه یزدرا پی‌ریزی ودر احیا وترویج آن همت کامل گماشت وبرای تحکیم حوزه ازدست رفته زحمتها کشیده ومسافرتها نمود ، تابحمد الله حوزهٔ باشکوهی براساس امتحان وشهریه بوجود آمد .

این خدمت بقدری مفید ومؤثر افتاد که فضلائی بنام از حوزه علمیه نجف اشرف وحوزه علمیهٔ قم وعده‌ای از رجال علم که در یزد تدریس وافاضه‌را بعهده دارند نتیجه همان زحمات است .

همت بلند ونیت پاك این مرد که خود را وقف برای خدمت به دین ومردم نموده باشعار :

تاتوانی بجهان خدمت محتاجان کن   بدمـی یادرمی یاقلمی یاقدمـی

دیگران‌را باین امر ترغیب مینماید ، سعادت دیگری نصیب او گردانید .

وآن تعمیر جامع کبیر یزدمیباشد . این میراث بزرگ اسلامی که مجموعه ای از شاهکاریهای هنری ومعماری ومنبت کاری اسلامی است روبویرانی گذاشته در شرف انهدام بود وچه بسا از این راه معاندین ، مسلمانان‌را مورد طعنـه وتمسخر قرار میدادند .

معظم له با تأسیس وتشکیل (هیئت محترم حامیان مسجد جامع کبیر یزد) که از وجوه مقدسین یزد بودند بوجه احسن تعمیر وبا تحمل زحمات پی گیر موفق شدند حتی موقوفات از دست رفته را احیا وبرای مسجد سازمان منظم ومفصلی‌را بوجود آورند .

تاریخ تعمیرمسجد (باقدام وزیری شدمرمت) وهنوزهم تعمیرات ادامه‌دارد.

اثر دیگر :

ازآثار همت این مرد بزرگوار که نموداری ازنفوذکلمه وموقعیت‌اجتماعی ایشان است‌ترغیب مردم بشرکت درنمازجمعه بود بنحوی که قبل‌ازتعمیرمسجد گاه میبودکه برای اقامه نماز جمعه محتاج به نفر پنجم میشدندولی در اثر تبلیغـات ونفوذکلمـه این مرد بزرگ طولی نکشید که دامنه جمعیت گاه به بیرون مسجد کشیده میشد واین اثر شکوه مند اسلامی تابحال باقی است .

خدمت دیگری که از دست این مرد برومند برآمد تأسیس تعلیمات اسلامی

(دبستان ودبیرستان) بود که باپیشنهادهیئت مدیره تعلیمات اسلامی واشاره‌مرحوم آیت الله العظمی بروجردی تأسیس واساس آن مستحکم شد .

منزلهائی باین منظور تهیه وباکلیه لوازم واحتیاجات دبستانی ودبیرستانی حتی وسائل آزمایشگاهی بنحو آبرومندی شروع بکار کرد .

در حال حاضر مدارس اسلامی یزد نه تنها در استان یزد نمونه وممتازاست بلکه درتمام کشورمحصلین این مؤسسه کاملا دینی نمونه‌میباشند . تصدی این‌مؤسسه تابحال بعهده خود معظم له میباشد وبقول خودشان :

یری‌الناس دهناً فی قواریر صافیا   ولم یدروا مایجری علی راس سمسم

وخلاصه درسال ۱۳۴۴ ش این مردبزرگ موفق گردیددرجوارمسجد جامع یزدطرح کتابخانه‌ای‌عظیم که‌اساس آنرا کتب‌شخصی (چاپی وخطی) معظم‌له تشکیل میداد پیاده ودر مدت کوتاهی آنرا درردیف بزرگترین کتابخانه‌های کشوربرساند .

کتابخانه عمومی وزیری یزدکه تاریخ تأسیس آن (کتابخانه وزیری‌یزد) است ، درحال حاضرباداشتن بیش‌ازچهل هزار کتابهای خطی وچاپی‌درظل همایون سلطان سریرارتضا علی‌بن موسی الرضا علیه الآف التحیه والثنا ، دائر وچشم‌انداز خاص وعام است .

اثر دیگر :

اثر نفیس دیگرکه انشاءالله توفیق نشر آن حاصل گردد ، تألیف دفتر جالب وارزنده ایست که معظم له در طول عمر خود در حضر ودر ملاقاتهائیکه با رجال بنام داشته ازآنها مقاله‌ای بخط وعکس خودشان درخواست کرده واز این راه اثر بسیار گرانبهائی تألیف‌نموده که‌عده‌ای برای دیدن‌آن‌مخصوصاً بیزدمسافرت‌مینمایند. چاپ ونشر این‌دفتر محتاج بنفقه سنگین‌است که انشاءالله وسائل آن فراهم‌میگردد.

اثر حاضر :

اثر حاضر قسمتی از یاد داشتهای معظم‌له است که از دفاتر قدیمی ایشان

انتخاب وبه‌اصرار بعضی ازدوستان بعنوان یادبود منتشر گردید .

نواقصی‌دراین یادداشتهامشهوداست که دراثرضعف مفرط وعوارض کهولت و . . . مؤلف محترم ، رفع آنها دشوار بود .

لذا از خوانندگان محترم عذرخواهی نموده امیدواریم بتوانیم در جلددوم مطالب بهتر واطلاعات بیشتری در اختیارآنها بگذاریم .

م . . م . .

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله رب العالمین والصلاة والسلام علی خیر خلقه و اشرف بریته محمد و آله الطاهرین و اللعن الدائم علی اعدائهم

اجمعین الی یوم الدین و بعد جناب مستطاب [illegible] [illegible] [illegible] که

[illegible] سالها [illegible] [illegible] [illegible] و کمالات [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] سعادت [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] والسلام علیه [illegible] [illegible] شهر صفر المظفر ۱۳۶۶

محمد حسین الطباطبائی

بسمه تعالی شأنه

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین

الی یوم الدین و بعد فلا یخفی انه جناب مستطاب عماد الاعلام ثقة الاسلام مروج الاحکام

رکن الاسلام آقای حاج سید علی محمد وزیری دامت تأییداته از قبل این جانب مجاز و مأذونند

در تصدی کلیه امور حسبیه شرعیه که لا یجوز التصدی و التعرض لها الا للحاکم الشرعی او المأذون

من قبله و کذالک مجازند در اخذ وجوه شرعیه و حقوق الهیه از قبیل اخماس سهم سادات

و زکوات و مظالم و نذور مطلقه و غیرها و ایصال بموارد مقرره شرعیه و همینطور مأذون

و مجازند در اخذ سهم مبارک امام روحی و ارواح العالمین له الفداء و دست گردان نمودن

و قرض بمن علیه الحق و ادائه در قرض لزوم و قبضا بمصلحتی که تدریجا وصول نمایند

و مجازند بموارد مستحقه ایصال دارند و اوصیه بملازمة التقوی و مراعات الاحتیاط

فانه سبیل النجاة و بیده ولی التوفیق ۱۰ جمادی الثانیه سنه ۱۳۷۳

الاحقر عبدالعلی الحسینی الشیرازی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی خیر خلقه و اشرف بریته محمد و عترته الطیبین الطاهرین

و بعد جناب مستطاب [illegible] ثقة الاسلام آقای حاج شیخ محمد [illegible] یزدی [illegible]

از قبل حقیر [illegible] ماذون و مجازند که [illegible] شرعیه [illegible] مباشرت [illegible]

و همچنین [illegible] و جوه شرعیه [illegible] ماذون [illegible] و در مصارف [illegible]

[illegible] در موارد [illegible] شرعیه مصرف نمایند و همچنین مجازند [illegible] سهم امام

علیه و علی آبائه الکرام افضل التحیة و السلام را اخذ و بعد از نصف آنرا به موارد

منطبقه مصرف نموده و نصف دیگر را جهت حفظ حوزه علمیه نجف اشرف

[illegible] ارسال نمایند و سزاوار است که [illegible] مؤمنین [illegible] نعمت [illegible]

[illegible] شمرده از حضرت [illegible] استفاده نموده [illegible] و [illegible]

[illegible] و اوصیه [illegible] بملازمة التقوی و سلوک سبیل

احتیاط [illegible] و [illegible] سبیل [illegible] احتیاط [illegible]

[illegible] الدعوات و السلام علیه و علی سائر اخواننا المؤمنین و رحمة الله و برکاته

۱۲ ربیع الثانی ۱۲۸۰ هـ

محسن الطباطبائی الحکیم



۱۳۸۰

۱۴۱۶

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله رب العالمین و صلی الله علی اشرف بریته محمد و آله الطیبین الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین الی یوم الدین و بعد جناب مستطاب ثقة الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ علیمحمد وزیری دامت تأییداته از طرف اینجانب مجاز و مأذونند در تصدی امور حسبیه که در زمان غیبت منوط به نظر فقیه و اذن حاکم شرع است و مجازند در اخذ وجوه شرعیه و حقوق الهیه حتی سهم مبارک امام علیه افضل الصلوة و السلام که نصف آن را صرف در مصارف محصلین و طلاب علوم دینیه مستحقین در محل نمایند و نصف دیگر را برای اداره حوزه های علمیه جهت اینجانب ارسال نمایند و امید است در همه حال مراعات تقوی و احتیاط را خواهند نمود و السلام علیه و علی کافة اخواننا المؤمنین و رحمة الله و برکاته ۲۰ شهر رمضان المبارک ۱۳۸۱

روح الله الموسوی الخمینی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلاة والسلام علی خیر خلقه وأشرف بریته محمد وعترته الطاهرین

وبعد جناب مستطاب ملاذ الاسلام عماد العلماء الاعلام ثقة الاسلام والمسلمین
آقای حاج سید علی محمد وزیری دامت برکاته از قبل حقیر مجاز و مأذون هستند
در تصدی امور حسبیه که در زمان غیبت منوط باذن فقیه جامع الشرائط است و اخذ
حقوق شرعیه از قبیل اخماس و زکوات و کفارات و مظالم و صرف آنها در موارد
مقرره شرعیه و نیز ایشان مجاز هستند در اخذ و قبض سهم مبارک امام علیه السلام
و صرف نصف آنرا در مصارف سهم مبارک از قبیل طلاب علوم دینیه و اقامه
شعائر دینیه و امور دیگری که موجب ترویج و تقویت دین مقدس اسلام است و ایصال
نصف دیگر را بدینجانب برای صرف در مصارف حوزه علمیه قم و نجف
وأوصیه دام علاه بملازمة التقوی ومراعاة الاحتیاط فی جمیع شئونه
وان لا ینسانی من صالح دعواته کما لا انساه ان شاء الله والسلام علیه ورحمة الله
وبرکاته وذلک فی الیوم السابع والعشرین من شهر ربیع المولود

۱۳۸۳

الاحقر [illegible]



بسم الله الرحمن الرحيم

بعد الحمد و الصلوة حسب الاستجازة المقرونة بقبولها جناب مستطاب حجة الاسلام آقای حاج سید [illegible]

وزیری دامت تأییداته را اجازه دادم در روایت حدیث بر حسب چند طریق اجازه که از مشایخ عظام

دارم و از جمله آنها است روایت نمودم بیک واسطه از مرحوم مبرور حجة الاسلام و المسلمین محدث

شهیر علامه نوری قدس سره و طرق اجازه شانرا در خاتمه کتاب مستدرک الوسائل مذکور

داشته اند و ایضاً مأذون له و مجازند در تصدی بامور حسبیه با رعایت احتیاط کامل در تشخیص جهات

حکمیه و موضوعیه آنها کما هو المترقب من جنابه و در اخذ وجوه و حقوق بانواعها و

صرف هر یک در مصرف مناسب آن بر حسب مقررات شرعیه و در اخذ دو ثلث سهم

مبارک امام علیه الصلوة و السلام و تا مقدار نصف آن در اختیار ایشان است که طبق

موازین فقهیه احتیاطیه رفتار نمایند و در باقی با اینجانب مراجعه نمایند و چنانچه قبض رسید

برای تمام مبلغ مورد حاجت باشد نوشته میشود و بحضورشان میرسد و بصاحبانش برسانند

و مجازند بهر یک از آقایان اهل علم و صلاح بدانند از طرف اینجانب اجازه مرحمت فرمایند

و اوصیه بالاخذ بالحائطة فی الامور کلها و المرجو منه دامت تأییداته ان یذکرنی فی خلواته

بصالح دعواته انه تعالی سمیع مجیب ۷ رجب ۱۳۹۰ [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلاة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله
الطاهرین وبعد جناب مستطاب ملاذ الانام حجة الاسلام آقای حاج سید علی محمد
وزیری دامت تاییداته از قبل اینجانب مجاز و مأذون میباشند در تصدی امور
حسبیه که منوط باذن فقیه جامع الشرائط است ونیز وکیل ومجاز و مأذون میباشند
آنچه از سهم مبارک امام علیه السلام دریافت میدارند نصف آنرا در موارد مقرره
شرعیه بنظر خودشان صرف نمایند ونصف دیگر را بجهت حفظ وادامه حوزه های علمیه
باینجانب ایصال نمایند ونیز مجازند آنچه از وجوه شرعیه از قبیل زکاة ومظالم و
نذور مطلقه ومجهول المالک دریافت میدارند در موارد مقرره شرعیه صرف نمایند
وهمچنین مجاز و مأذونند باشخاصیکه نمیتوانند وجوه خود را نقداً بپردازند مهلت
بدهند تدریجاً وجوه خود را تأدیه نمایند واشخاصیکه سر سال نداشته اند وجوهی که
آنان را بهر مقداریکه صلاح ومقتضی میدانند صلح نمایند ونیز مجازند بما دون ... ما زاد
اجازه تصرف در حقوق نداده بدهند وشرط بدهند اول صرف در حرام نشود ودوم
از مؤونه مخمس نمایند البته اخوان ایمانی وفقهم الله تعالی وجود معظم له را مغتنم شمرده
از محضر فضایل وارشادات دینیه معظم له بهره مند گردند واز جمیع ملازمت تقوی
وسلوک سبیل الاحتیاط فانه سبیل النجاة کما هو دأبه وعادته دامت تاییداته وان
لا ینسانی من صالح الدعوات کما انی لا انساه ان شاء الله تعالی والسلام علیه وعلی جمیع
اخواننا المؤمنین ورحمة الله وبرکاته ۸ شهر رمضان المبارک سنه ۱۳۹۰ الاحقر
ابو القاسم الموسوی الخوئی



مجموعــه وزیری

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله واهب الالاء والنعم ، الذی علم بالقلم ، علم الانسان ما لم یعلم ، والصلاة والسلام علی النورالاقدم ، والمجلی الاتم ابی‌القاسم محمد وآله‌الطاهرین الذین هم مصابیح الظلم .

افتخارمعنوی هرملت بفرهنگ آنست . درمیان اقوام وملل ، ملتی سربلندتر وبلندآوازه‌تر است که بیش از دیگران بفرهنگ ودانش مربوط باشد .

پی‌جوئی از علل پیشرفت مادی ومعنوی بشر وارزیابی عوامل سعادت‌انسان مارا باین نتیجه میرساند که از مهمترین ومؤثرترین عوامل ترقی وتکامل اجتماع وجود افراد دانشمند است وهرجامعه‌ای که بهره بیشتری از مغزهای متفکر داشته باشد ترقی وتعالی بیشتری‌نصیب آن خواهد شد .

دانشمندان سرمایه‌های گرانبهائی هستند که جوامع بشری بفراخور استعداد خود ازوجودایشان بهره‌برداری میکنند . وارزنده‌ترین میراث جاودانی دانشمندان آثار قلمی ایشان است که قرنها درمیان جوامع بشری محفوظ مانده ونسلهای‌آینده یکی پس از دیگری از آنها بهره‌مند میگردند ، مشروط باینکه این آثار کاملاحفظ شود وبی کم وکاست در دسترس آیندگان قرارگیرد تاایشان نیز بنوبهٔ خودبهره برداری وامانت داری کنند .

در اسلام قلم واهل قلم وآثار قلم بعظمت یاد شده ، حتی در قرآن مجید سوره‌ای بنام « قلم » نازل گردیده وبآن قسم یادشده است .

ورسول خدا صلی الله علیه وآله بهلال بن یسار فرمود « لا تفارق المحبرة فان فیها وفی أهلها خیراً کثیراً الی یوم القیامة » . یعنی از قلم دور مشو زیرا درآن ودر اهل آن خیربسیار است تاروز قیامت .

وفرمود « من مات ومیراثه المحابردخل الجنة » یعنی کسیکه بمیرد ومیراث او قلمها باشد داخل بهشت میشود .

یکی ازحکمامیگوید « قوام امورالدین والدنیا بشیئین القلم والسیف والسیف تحت القلم لولا القلم ما قام دین ولا صلح عیش » یعنی پایداری کارهای دین ودنیا بدو چیز است یکی قلم ودیگری شمشیر وشمشیرتابع قلم است اگر قلم نبود نه دینی برقرار میماند ونه هیچ زندگی شایسته میشد .

در دفتر زمانه فتد نامش ازقلم　　　هرملتی که‌مردم‌صاحب قلم نداشت

حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله برای ترغیب مردم در این امر حیاتی فرمود « المؤمن اذا مات وترك ورقة واحدة علیها علم تکون تلك‌الورقة یوم‌القیامة بینه وبین النار حجاب » یعنی هر گاه مؤمن بمیرد ویك برگ نوشته علمی‌بگذارد آن برگ در روز قیامت پرده‌ای بین او وبین‌آتش باشد .

ملکهٔ اسلام دختر باعظمت پیغمبر حضرت فاطمه زهرا علیها سلام بقدری در حفظ وحراست آثار علمی اهتمام داشت که گفتار پدرش را درجریده‌ای ضبط نموده بود ، هنگامیکه خبرمفقود شدنش‌را ازام ایمن شنید فرمود « ویحك اطلبیها فانها تعدل حسناً وحسیناً » یعنی وای بر تو پیداکن آنرا زیرا با حسن وحسین برابر است .

پیشوای ششم شیعه کشاف الحقایق جعفربن محمد الصادق علیه السلام بیکی از شاگردان خود فرمود « اکتب وبث علمك فی اخوانك فان مت فورث کتبك

بنيك ، فانه يأتي على الناس زمان هرج لايأنسون فيه الا بكتبكم » يعنى بنویس وعلم خودرا درمیان هم مذهبانت پخش کن واگر مردی کتابهایت‌را به‌فرزندانت ارث بده زمان بی نظمی برسد که جزبا کتابهای خود آسوده خاطرنشوند .

ونیزفرمود « احتفظوا بكتبكم فانكم سوف تحتاجون اليها » یعنی کتابهای‌خودرا محافظت کنید که درآینده بدانها نیازمندید خواهید شد .

* * *

نگارنده از دوران کودکی عاشق کتاب وعلاقمند بمطالب جالب از هر مقوله بوده است ، وروی همین اصل در مسافرتها ومجالستها که فرصتی دست‌داده ازشخصیتهای‌بزرگ مطالبی‌راضبط ونیزهنگام‌مطالعه کتب مختلف مطالب‌ارزنده‌را جمع‌آوری برای خود یادداشت مینمودم وازاین راه چند دفتر ازیادداشتهای خود گردآورده وهنگام فرصت بآنها مراجعه مینمودم .

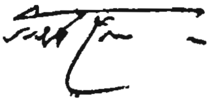
بعضی از دوستان که دفاتر بنده را مشاهده کردند بارها از من خواستند که برای طبع ونشر آن اقدام نمایم . ولی ضعف مزاج وکمی حال در اثر کسالتی که اخیراً عارض گردیده‌بود ، توفیق حاصل نمیشد . تا اینکه اخیراً دوستانی دراین باره پافشاری نمودند ناچار دفاتر را در اختیارآنها گذاشتم تامطالبی ازآن انتخاب وبرای طبع آماده گردد . اوراق حاضر قسمتی ازمطالب دفاتر معهود است که باین صورت عرضه گردیده است .

چون حال مطالعه وبررسی واظهار نظر درچگونگی آنها برایم نمانده‌است ، نمیتوانم قضاوت کنم که آیا این اوراق مورد پسند دانشمندان واهل ذوق وادب خواهد بود یانه ، وآیا مطالبی انتخاب شده که ارزش تقدیم به‌دانش پژوهان داشته باشد یانه . . بهرحال تحفهٔ نا چیزی است که تقدیم میشود واز خوانندگان گرامی انتظار میرود که با نظر لطف بدان بنگرند واز عیوب آن چشم بپوشند .

ونیز امیدوارم که آقایان ضمن مطالعه کتاب اگرباشتباه یا غلطی برخوردند، با بذل مرحمت در صدد اصلاح آن بر آیند :

غرض نقشی است کز ما باز ماند　　　　که هستی را نمی‌باشد بقائـی

یزد ۲۵ صفر ۱۳۹۶



آثاری از دانشمندان یزد

در چهارشنبه ۲۴ ربیع المولود ۱۳۷۳ آذر ۱۳۳۲ مجموعه خطی بدستم آمد که جزء آن مجموعه رساله‌ای بود بنام « تذکرة السلسله » که مرحوم حاجی میرزا سید ابوالقاسم مدرسی خویدکی یزدی متخلص بصابر فرزند مرحمتشان میرزا محمد ابراهیم برادر زاده مرحوم میرزای مدرس معروف یزدی که نام ونشان آقایان سادات مدرسی یزد راکه طبع شعری داشتند با هویت آنها بسال ۱۳۱۳ ضبط کرده بود . دوست داشتم در این مجموعه مختصری از آن یادداشت شود .

آن رساله مرتب است بسه سلسله : سلسله اول در احوال متقدمین ، سلسله دوم در احوال معاصرین ، سلسله سوم در اشعار شیرین آنهاست .

حیران (مدرس) :

مولی الانام میرزا محمد علی متخلص بحیران ملقب بمدرس ابن سید محمد ابن سید مرتضی بن سید محمد بن صدر الدین محمد بن سید نصیر بن میر محمد صالح اردکانی مدرس بقعه اسحاقیه (امروز مصلی صفدر خان مشهور است) ابن حبیب الله بن زین العابدین نظام الدین بن سـید رضی الدین بن شمس الدین بن عزالدین بن یوسف بن سید محمد بن سید مرتضی بن ثابت بن محمد بن سید محمد ابن علاء الدین بن سید مرتضی بن صدر الدین بن حسن بن شهاب الدین بن نسابه ابن عباد الدین بن ابوالمجد حمزة بن طاهر بن علی نسابه بن محمد بن امیر احمد ابن امیر محمد بن امیر احمد بن امیر احمد رئیس بن امیر ابراهیم الطباطبائی بن امیر اسماعیل بن امیر ابراهیم الحسنی الحسینی بن حسن المثنی بن الامام المجتبی

ابن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام (مطابق خط میرزا صدر الدین محمد جد مدرسیه میباشد) .

میرزا مدرس از اولاد امجاد عالم عامل فاضل کامل عادل میر محمد صالح اردکانی سرامد علماء وفقهاء یزد ومدرس بقعه اسحاقیه اعظم بقاع معروفه یزد وقف بر آن عالم عامل واعلم اولاد امجادشان نسلا بعد نسل میباشد . اوصاف حمیده آن بزرگوار کالشمس فی وسط النهار درکمال اشتهار وانتشار ومدرس اول مشهور است ومدرس ثانی صدر الدین محمد میباشد که خود بزبان فصاحت بیان فرموده :

زیب دانش در لباس فقر دارد جلوه‌ای

بخت من خوش کاین دورا کامل عیارم داده‌اند

در حداثت سن حسب الارث آباء عظام واجداد کرام باکتساب علوم وفضائل وکمالات مشغول ونظر باستعداد فطری باندك زمانی سرآمد عصر خویش آمده جامع مراتب اصول وفروع وحاوی معقول ومنقول امامت مسجد جمعه یزد ومدرس بقعه اسحاقیه ومدرسه شاهزاده محمد ولی میرزا (که اکنون بصورت نوانخانه در آمده است) در مقام نظم ونثر وانشاء واملاء درکمال فصاحت وملاحت وخطوط سبعه را درکمال نیکوئی می‌نگاشت ، در مقام سؤال حاضر جواب بود یکی از شاهزادگان از ایشان خواهش شرح حال حضرت باقر (ع) نمود کتابی موسوم بهدیة القاصر الی مولانا الباقر تمام فرموده بنظر وی رسانیده معروض آنجناب داشت که اگر خطائی رفته چه باید کرد فرمود آنوقت معلوم میشود که انسانم (الانسان محل السهو والنسیان) ونیز موقع دعوت روضه خوانی بمنزل خود فرموده :

زدیده وز مژه شسته ایم و رفته سرای

تو مردمی کن و اندر سرای دیده درای

وله در مقام مناجات :

بار خدایا نه منت بنده ام   گر چه نه ات بنده ارزنده ام

ای کرمت بیش ز حد طمع — هیچ طمع با کرمت نیست مع
گرچه گران بار خطا دارمی — پر زخطا چشم عطا دارمی
ای کرمت سحب و ...؟ آمدم — زود ببخشای که دیر آمدم
رو سیهی دست بسر میزنند — حلقه امید بدر میزنند
گر تو نبخشی که ببخشایدش — ورنه گشائی تو که بگشایدش
از تو نبوده است مگر بود من — کیست بگو غیر تو معبود من
گر طمع از جود تو کم کرده‌ام — کم غلطی نیست ستم کرده‌ام
گر تو برانی بکه رو آورم — سر بچه معبود فرو آورم
آنچه تمناست مرا بیش ده — بیش مرا از کرم خویش ده

در حال احتضار فرماید :

پروانهٔ شمع شب فروزم — شب گشت و بسر رسید روزم

ونیز این ابیات مفرده را فرماید :

ترسم این بخت که کرد از درت آواره مرا
رفته رفته برد از یاد تو یکباره مرا

گر چه ویرانی هر مملکت از بیداد است
کشور عشق ز بیداد بتان آباد است

از آن شیری که در پستان تاکست
اگر با کودکی نوشم چه باك است

بدلنشینی میخانه هیچ منزل نیست
که این بنای شریف از دل است از گل نیست

مشکل دل کشیکه امیدش بدست تست
خواهد بر او گذشت ولیکن شکست تست

خبر از خویش ندارند چه هشیار و چه مست

تا چو می نرگس مست تو بساغر دارد

ز بام عرش بر آمد صفیر عالم گیر

که عید عید غدیر است وامر امر امیر

روی من سوی تو روی تو سوی همه کس

کوی تو کعبه مقام تو بکوی همه کس

کار عشق است ندارید عجب

عاشقی گر بجوانی پیر است

خفتگان گر چه ندانند که بیداری هست

نه بخود میرود این قافله سالاری هست

بی سحر هیچ شب تاری نیست

اینقدر هست که بیداری نیست

دیدی که بصبح چون غنچه گشود

صد چاك شدش پیرهن خون آلود

از خانه خود بدر نمیباید رفت

مغرور برنگ وبو نمیباید بود

عرق نشسته زپندم رخ نکوی تو را

زمن مرنج که میخواهم آبروی ترا

جهان جام وفلك ساقی اجل می

خلایق باده نوش مجلس وی

خلاصی نیست اصلا هیچکس را

از این جام واز این ساقی از این می

سید حسن مدرسی :

آقا میرزا سید حسن فرزند ارجمند خلد قرار مدرس ، مدرس در علم وفضل

یگانه در سخاوت وشجاعت فرید زمانه از فضلای نیك مذهب واز علمای خوش مشرب منبع فیض وعرفان ودانش ومخزن اسرار حکمت وبینش از رؤسای سادات مکرم واز مجتهدین مسلم صاحب اجازات متکثره ودارای تصانیف متعدده با غیرت و بلند همت بوده باندك زمانی گوی سبقت از معاصرین ربوده افسوس که در جوانی سر بتیره تراب فرو برده .

بعد از فوت نوجوان علیین آشیان پدر داغدیده مرثیه سرائی بجهت نوردیده وفرزند برگزیده خود میفرماید :

طوبی نهالی سدره مثالی به برگ وبار
کز بوستان ختم رسل بود یادگار
آن نخل سر بلند که ناگاهش ای دریغ
از پا فکند صرصر بیداد روزگار
در مجلسی که آل رسولند ماتمی
در ماتمی که فرخ بتول است سوگوار
پای ثبات بر سر این ماجرا نهد
ایوب اگر بعهد صبور است استوار
باید اگر سپهر بسوزد ببرق آه
شاید اگر نجوم بریزند سرشك بار

خاموش :

حاج میرزا محمد ابراهیم فرزند خلد قرار مدرس بصفت حسن خلق موصوف وبدانائی معروف کلماتش خوب ابیاتش مرغوب صحبتش شیرین سخنش نمکین صاحب خلق کریم سلیقه‌اش در شعر شناسی مستقیم لطیف خیال تعریف مقال حسب الارث والاماجد خود بسیار صاحب وقار وکم گفتار از فضلای دوران واز عرفای زمان وشعر را در نهایت متانت ونثر را در کمال بلاغت انشاء واملاء میفرموده ودر خطوط ثلاثه خوشنویس بوده است .

زمانی از دست اهل منشاد ناشاد شده رقیمه کریمه عنبر شمیمه وصف الحال خود به برادر با جان برابر خود مرقوم فرموده مجمل از مفصل :

« ای برادر عزیز مکرم علیکم بالسواد الاعظم :

مرغ دم سوی شهر و سر سوی ده دم آنمرغ از سر آن به

سیب قهستان بآسیبش نیرزد ومجالست بامردم بی‌مغزش بامغزلوز وجوزنسزد کبکش درکوهسار وکیکش در پیرهن وشلوار هنوز از برای آن دامی ننهاده که آن درآندام افتادی اینقدر بدان قرشی بودم حبشی شدم مجال آن نداوم که یکایك شمارم عما قریب خود را باستانی کشیده بدیدار خواهم رسید » .

اشاره بمحبوبه خود است :

صبا بلطف بگو غزال رعنا را که سربکوه وبیابان تو داده‌ای مارا

بچشم خلق‌چنان خارکرده‌ای‌مارا که هیچکس بسر ما نمی‌نهد پارا

ونیز فرماید :

خاموش به پیش دوست خاموش عنوان هزار مطلب آید

مگر خواهد پس از مردن بدست آرد دل مارا

که میجوید زخاك کوی خود مشت گل مارا

ترسم زشکست دل پر خون صراحی

روزی بمکافات بگیرند عسس را

گیرم از ماه جمال خویش برگیرد نقاب

کی میسر میشود مارا نظر بر آفتاب

جانا پی خرابی دل اینقدر مکوش

گیرم دل من است مگر منزل تو نیست

شاد با هم نتوان داشت دل غیر ومرا

خاطری گر زتو شاد است ولی غمگین است

مشکل که شب من سحری داشته باشد

یا در سحر آهم اثری داشته باشد

رفتم زدرت بلکه روی از دلم امروز

بیش از همه روزت بخدا مایلم امروز

دل جدا از زلف تو در سینه مینالد چنان

کز هوای آشیان مرغی بنالد در قفس

دور از رخ وزلف او ندانم

کی روز گذشت وکی شب آمد

زیر پیراهن تن آن نازك بدن می‌پرورد

یا که جان آن نازنین در پیرهن می‌پرورد

گر شدی از خون من آلوده دامان غم مخور

کس باین جرمت نمیگیرد گریبان غم مخور

کشتن عاشق مباح وطفل نادان بی گناه

هرگز از قتلم نخواهی شد پشیمان غم مخور

شیدا :

آثار شیدائی از ناصیه احوالش هویدا عارفی مؤتمن عاشقی پاکدامن، اسم شریفش میرزا ابوالحسن از اجله سادات عظام گرام وخلاصه فضلای ذوی العز والاحترام بفصاحت زبان وبلاغت بیان یگانه دوران وسرآمد اهل زمان در مراتب علم عربیت باقسامها مربوط وتمیز صحت وسقم لغات بتصدیق آنجناب منوط ودر اوائل اکثر اوقات بتعلیم وتعلم مشغول وممارست علوم ومجالست علما را مأمول داشتی وقوه حافظه‌اش بآن پایه بود که قصیده زیاده از هفتاد بیت را بدون استکتاب انشاء فرمودی وبعد از اتمام بدون اختلافی در ترتیب ابیات انشاد نمودی تا آنکه رفته رفته از دقت ذهن وکثرت تدقیق وتحقیق خبطی متوجه مرض دماغ وبمرض

مالیخولیا گرفتار وقریب دوسال با همه مرجعیت از کافه انام گوشه گرفتی ودر زاویه عزلت استقرار داشتی .

زیاده از پانزده هزار اشعار آبدار شعرای بلاغت شعار در غرر احادیث واخبار در مناقب ومفاخر ائمه اطهار علیهم سلام الله الملك الجبار در هنگام مطایفه باندك توجهی بدستیاری بیان گهربار شمردی وباهمه طلاقت لسان از کثرت توهمات وتخیلات زبان فصاحت بیان ایشان لکنت نپذیرفتی وبا همه میل بگفتار وسخن گفتن بیشمار سخن ناهنجاری از آنجناب مسموع نیفتادی بلکه در حال بیهوشی هم بتذکار اذکار وتلاوت کلام کردکار وادعیه مأثوره اشتغال داشتی .

یکی ازبزرگان خراسان بدیگران فرموده که ولایتی که دیوانه‌اش اینست عاقل وفرزانه‌اش چه خواهد بود .

در ایام ناخوشی اکثر اوقات در بساتین وباغات قریب بشهر چون ارباب تجرد یکتا پیرهن وباصاحبان خلق حسن وخلق مستحسن بسرمیبرد وبصیقل مصاحبت ایشان زنگ اندوه وملال ازآینهٔ دل می‌زدود وبهمین هیئت بمجالس ومحافل علماء وفضلاء وارباب جاه ومنصب حاضر آمدی وبا همه تعظیم وتکریم برهمگی تقدم جستی وحاضرین صحبتش را غنیمت شمردی واز مکالمات متانت آیاتش بهره‌بردی وباحضورش احدی لب بسخن مگر بعنوان سؤال نگشودی ودر طریق مودت چنان ثابت قدم ودر قواعد دوستی بمرتبه‌ای مستحکم که مکرر میفرمود که احدی بدلم درنیامد که مهرش از سینه بدرآید .

باری ، دیوان ایشان قریب بسه هزار بیت است قصاید بسیار در مدح ائمه اطهار برشته نظم کشیده ونصابی نیز در لغات عربی بطریق ابو نصر فراهی مرتب ساخته ودر هر قطعه ملتزم صنعتی گردیده ودر باب الفاظ کوشیده اما هیچیك ازلغات نصاب مشهور درآن درج نیست ودر مقام شکایت با اهل زمانه یگانه شعر فرموده :

نخواهی یافت در گیتی حسینی ورنه هر گوشه

یزید از حد زیاد وشمر باشد از شمار افزون

ونیز فرماید :

هر آنکه میزندم لاف دوستی ووفا
چو نیك می‌نگرم دشمن جفاکار است

زرنگ لعل لب وصافی در دندان
شکسته رونق یاقوت برده آب گهر

شرحی از باب لطف وقهر تو هست
قصه خلد وداستان سقر

گر زمین راه کویت خنجر آید جای خس
هم بحالش کاه بار این آتش افشاری کند

شهلا :

همشیره زاده میرزا ابوالحسن شیدا وعمه زاده خلدقرار وامق ، اسم شریفش میرزا محمد علی از جمله طلاب علوم وشیرازه دفتر آداب ورسوم بزیور کمالات صوری ومعنوی آراسته وبحلیه اوصاف واخلاق ظاهری وباطنی پیراسته سلاله دودمان نجابت وسیادت بسیار ظریف خیال وخوش احوال تخلص از خلدآشیان فدائی داشته رفیق شفیق ودر مراتب شعر وشاعری در مراتب تحقیق وتدقیق وصاحب تذکره شهلا میباشد . ازگفته‌های اوست :

سرم براه تو گرخاك شد چه غم دارم — اگر دریغ نداری زخاك من پارا
کردم هوس که بوسم پای سگ‌تو یارا — آخر برون نهادم زحد خویش پارا
عشق قوه میفزاید ورنه با این ناتوانی — کی‌دل من‌طاقت‌جور وجفای یاردارد

صادق :

اسم شریفش میرزا محمد صادق عمه زاده مدرس وعم زاده مرحوم وامق . از جمله طلاب علوم سعادت مرسوم معروف افاضل واعاظم این مرز وبوم از نزدیك ودور بعلو طبع مشهور . در مورد مخصوص بدیهة انشاد نموده :

یکی خواست کام از زن دیگری — کسان برگرفتند کام از زنش

حاج میرزا سید علی :

فرزند ارجمند خلد قرار مدرس در حسن اخلاق یگانه آفاق از اهل راز ودر صورت وسیرت ممتاز صاحب جلال جبلی توجهش سبب آسان شدن هر مشکلی فاضلی دانشور وعارفی سخنگر طبعشان ملیح ونظمشان فصیح نهایت متانت وکمال شجاعت داشته وخطوط ثلاثه را نیکو مینگاشته .

زمانی طفلی بمرض سرخك گرفتار شده آن خلد قرار تعلق بسیار باو داشته این اشعار را بدیهة انشاء فرموده :

فلك میجست یك چندی بهانه	که مارا آتش اندازد بخانه
مدامش تیر کین اندر کمان بود	که آرد وقت فرصت برنشانه
که ناگه سرخچه آمد پدیدار	کزو شد زرد رخسار زمانه

ونیز فرموده :

ببزم غیر چون بنشست واز می گشت مست آنجا
هزاران شیشه دل را ازان مستی شکست آنجا

فـدائی :

فرزند دلبند خلدآشیان وامق . اسم شریفش میرزا سید یحیی از جمله طلاب موصوف بصفت رسوم وآداب از جمله سادات اعلی درجات بعلم عربیت مربوط وجواهر زواهر نکات نحویه در گنجینه سینه وی مضبوط مدت العمر در مصلای صفدرخان بتعلیم وتعلم وتفهیم وتفهم بسر برده ودر طریق سلوك احدی یکی را از وی گله‌مند ندیده وشکایتی درباره اش نشنیده خالی از مکر وحیله امین قوم وقبیله طبعش عالی دلش از حقد وحسد خالی نصیحت ارباب کمال مایل ذوقش سلیم وسلیقه‌اش مستقیم خطش کلتبانه نظمش شاعرانه صاحب دیوان وطبع روان بیشتر مایل به غزل سرائی ورباعی بوده . از گفته‌های اوست :

گر چـه بسی گفته ام شرح فراقت ولـی
مـردم وناگفتـه مانـد زانهمـه گفتارهـا

یکباره ترك ما چو گرفتی برای غیر
یکبار هم ترك غیر بگو از برای ما

بیوفا هرگز مگویم دلربای خویش را
تا دریغ از من نمیدارد جفای خویش را

سزد که لاف محبت زنم که رشته عمرم
گسست از هم وپیوند دوستی نبریدم

تو غافلی وشبها نالم برآستانت
چندانکه روز باشم شرمنده از شکایت

راهب اندر دیر وزاهد درحرم ازوی براهی
آری آن زیبا صنم با هر که بینم کار دارد

از رفتنش اگر چه ناشاد گشتم اما
شادم اگر زپیشم دلشاد رفته باشد

رفتی از دیده وشادم که بهر جا که روی
همه دانند که اندر دل من جاست تورا

بر لبش مینای می در جام عکس روی وی
آنبودچون آب درمی این بودچون می در آب

غیر را از تو جدا کردم وجای عجب است
آنکه گویند گل از خار جدا نتوان کرد

از بوالهوسان فرق کنی اهل وفارا
روزیکه برد بخت بد از کوی تو مارا

ندارد میل پرواز چمن مرغ گرفتارم
اسیر دام تو هرگز نمیخواهد رهائی را

بوقت جان سپردن گفت میآیم ببالینت
کنون جزجان سپاری نیست دیگرمطلبی مارا

رشك رقیب بیخودم کرده و گرنه از چه رو
روز وصال میکنم مر گ خود از خدا طلب

ننوشم بی لب لعلت چو آب زندگانی را
چگونه در قدح ریزم شراب ارغوانی را

از تو فدائی ار شود طالب بوسه‌ای مرنج
فکر محال میکند مفلس کیمیا طلب

مگر از من غباری هست در دل پاسبانش را
که نگذارد کشم در دیده خاك آستانش را

خار عشق تو بود در نظر خلق عزیز
یا رب اندر نظرت کم نشود خواری ما

نه هوای آب کوثر نه سر بهشت مارا
که بود شراب گلگون بکنار کشت مارا

مست آمد وشاید چو بره بینـدم امروز
پرسد زمن آنشوخ ره خانـه خـود را

بکوی دوست که هرگز مباد جای رقیب
فغـان که ناله من گشت رهنمـای رقیب

طفلی وبـر تو گنـاهی ننویسند امـروز
خون من ریز چه اندیشه زفرداست تورا

کامـل :

نام شریفش حاج میرزا سیدمرتضی فرزند ارجمند خلد قرار مدرس ، کاملی

بلند پایه وفاضلی گرانمایه صاحب تقوی وپرهیزگار وبسیار کم آزار ترك مشاغل دنیوی نموده و گوشه گیری اختیار فرموده شغل ایشان منحصر بتلاوت قرآن ونظم اشعار نصیحت بنیان . زمان طفولیت درحجله خانه آنمرحوم مرقوم دیدم :

مجلس شاهش بخوان وشاه مجالس
محفل زیبای مرتضی بن مدرس
عیبم مکن بسختی جان دادن از فراق
کاندر بدن برای نثار قدوم تست

ناطق :

اسم شریفش میرزا سید حسن از سادات عالیدرجات حسن الحسینی یکی از بنی اعمام خلد قرار مدرس در سلك طلاب وشیرازه دفتر آداب در نسخ نویسی استاد شعر حجله خانه خلد قرار کامل از ایشان است :

پیرانه سر از عشق تو دارم همه بر باد
پندی که در ایام جوانی پدرم داد
نگارینست که بر دست آن نگارینست
زخون حلق کف او مدام رنگین است

میرزا سید کاظم :

سلالهٔ سادات اعاظم فرزند امام جمعه ازائمهٔ جماعت از علوم فقهیه بهره‌ور واز اخبار با خبر با اهل وفاق بی نفاق . در موردی این شعر انشاء فرموده :

کرم کردی مرا از روی اکرام ولی خوش باشد الاکرام بالاتمام

وفاتش درسنه ۱۳۲۶ قمری هجری ومدفنش درقرائتخانه مسجد جمعه‌یزد.

وامق :

نام شریفش میرزا محمد علی بن خلد آشیان میرزا محمد باقر ، از سادات

صحیح النسب دار العباده یزد از طرف والده ماجده از اکابر واعیان دار الامان کرمان . پیوسته این دوسلسله علیه ازوالد ووالده از ارباب فضل ودانش واصحاب کیاست وبینش بودند ودر هر عصری از اعصار جمعی از آنها بصنوف فضیلت موصوف وباکثر کمالات صوری ومعنوی معروف نسبت عمه‌زادگی دارند بخلدقرار مدرس طاب ثراه . وایشانرا چهار دیوانست دیوان قصائد ومقطعات وترجیعات ومثنویات قدیم قریب به پنجهزار بیت است ودیوان غزلیات ورباعیات قدیم تقریباً هفتهزار بیت ودیوان قصائد وغزلیات ورباعیات جدید نزدیك به سه‌هزار بیت‌است ومنتخب اشعار آبداراین هرسه دیوان درتحت آستانه میکده که نام تذکره ایشانست مندرج است ودر این سه دیوان تخلص ایشان وامق است که تخلص حقیقی است وبین الانام مشهور وبر ألسنه وافواه مذکور ودرکتب رسائل مسطور بلکه بمنزله اسم است که هرصغیر وکبیر ایشانرا باین نام خوانند وازبرای مسمی جزاین اسمی ندانند . ودر دیوان چهارم که از دوهزار بیت افزونست از قصیده وغزل وقطعه ورباعی که تمام بنام نامی علیین آشیان عبد الرضا خان است ونظر بمناسبت اسم وابواب آن کتاب وخواهش آن غفران مآب تخلص ایشان (ساقی) است .

سالهای سال بعلت ناخوشی احوال ومخالفت با مزاج وموافقت آب وهوا قریه فهرج راکه در پنج فرسخی دار العباده است برگزیده وپای بدامن عزلت پیچیده وبزراعت پرداخته وبقناعت وعدم‌بضاعت وقلت استطاعت ساخته . مجملی از تغزل عید غدیرش ذکر میشود :

شد عید غدیر خم ای ساقی گل رخسار

شکرانه این نعمت خشت از سر خم بردار

بردار صلای عام خوش گیر بعشرت جام

می‌خورکه در این ایام بخشند گنه بسیار

می خورکه نیندیشی از هیچ کم وبیشی
در عالم درویشی از شاهیت آید عار
تا چند نهان داری راز دل خود باری
وقت است که برداری این پرده زروی کار
رازی که بحکم دوست مقصود دو عالم اوست
اومغز وجهان چون پوست او چون گل و عالم خار
روزی است که از داور شد حکم به پیغمبر
تا خود بسر منبر بی پرده کند اظهار
کلن راکه منم مولا اوراست علی مولا
فرمود شه لولا کس را نرسد انکار
تصدیق کنان یکسر برگفته پیغمبر
آن کز همه دشمنتر برخواست نخستین بار
بخ لك اندر لب لیکن زحسد در تب
صد کینه زحکم رب در سینه منافق وار

میرزا محمد اسماعیل مدرسی:

خیریت مآل آقا میرزا محمد اسماعیل در سلسله علیه بسیار جلیل عارف باخبار و آثار بتنزیل عالمی صاحب مذاق وفاضلی مهذب الاخلاق کاشف حقایق ایمان وعارف معارف ایقان کلماتش در کمال متانت حالاتش در نهایت فطانت اخلاقش حمیده واطوارش پسندیده سلوکش از روی خوبی صبرش صبر ایوبی باوجود تلف شدن مال وگرفتاری اندوه وملال درهیچ حال زبان مقال بحکایت وشکایت نگشودی مدة العمر بروشاکربودی صاحب تصنیف وتألیف هم بود وگاه گاهی میل بانشاء شعر میفرمود که کم بنظر رسیده .

میرزا محمد باقر مدرسی :

فرزند زاده پسری خلد قرار مدرس در مقام یکرنگی انیس ومونس متصف بصفات کمال واز عرفای صاحب حال صاحب مروت وفتوت ومصاحب اهل ذوق ومحبت بسیار شیرین کلام وپسندیده خاص وعام اخلاق حمیده آن جلالت مدار از شمار بیرون است .

تجلـــی :

نام شریفش آقا میرزا ابوالحسن صاحب خلق حسن عالمی فصیح اللسان واعظی بلیغ البیـن درکسب اخلاق معنوی وضبط احادیث نبوی است گاهی بر رؤس منابر مواعظ دلپذیر گوشزد صغیر وکبیر مینماید وزنگ ملال ازآئینه دلهای مردم می‌زداید . در شعر ماهر وبر نثر قادر ، از اوست :

خواب دیدم وصل تو بیدار گشتم از سرور
پس‌غمگین گشتم چودیدم بخت‌من بیدارنیست
انـدر میـان آتش وآبـم زاشـك وآه
جمـع میـان این دوکه تصویر میکنـد
میدمد صبح وصال از شام هجران غم مخور
نیست ای دل گردش افلاك یکسان غم مخور

حجـاب :

سلالة الانجاب اسمش حاج میرزا علینقی فرزند ارجمند خلد قرار مدرس طاب ثراه . از عشق‌آگاه اشعار گهربارش بدین معنی گواه از علوم رسمیه بهره‌ور ودر فن نظم سر دفتر فصحـای بلاغت گستر از اعاظم فضلاء واز افاضل عظمـاء گفتارش دلپذیر اشعـارش بی نظیر بمفتاح زبـان قفل ازگنجینه سخنوری گشوده وگوی فصاحت ازهمگنان ربوده وصفتش ازشرح منتفی . مجملا اشعارش ملاحتی

تمام وحلاوتی ما لاکلام دارد . غزلی در جواب شیخ سعدی فرموده که مطلع آن این ومقطع آن تضمین است :

زدوستان دو رنگم همیشه دل تنگ است
فدای همت آن دشمنی که یکرنگ است
بود وصال تو یکعمر گوئیا آنی
دو گام از تو جدائی هزار فرسنگ است
اگر بنرگس شهلا ترانه چشم افتاد
پریده از رخ سیمین او چرا رنگ است
چنان حجاب بمیدان رزم سعدی تاخت
که گفت ما سپر انداختیم اگر جنگ است

وله :

چراغ مهر ومه بردست دورشب همی‌جوید
نگردد چون توئی دیگر بزیر آسمان پیدا

غزلهای بسیار شیرین دارد ، دوفرد ازیك غزل ایشان بنظر رسیده بمناسبت مرقوم میشود :

دردمند فراق را شب وروز چاره‌ای نیست غیر سوز و گداز
این غزل را بتحفه مردم یزد به زحلوا برند در شیراز

وله :

پاسبان گفتا بروب اینخاك در گفتم بچشم
گفتمش ریزم کجا گفتا به سر گفتم بچشم
گفت اگر خواهی که ننشیند غباری بر دلم
خاك راهم را نما ازگریه تر گفتم بچشم
گفت ازهرخار صدخواری بکش ازبهر گل
تا بکوی ما تورا افتد گذر گفتم بچشم

گفت از چشمت روان کن چشمه خون در کنار
تا مرا چون سرو بنشانی به بر گفتم بچشم

گفت شاید حلقه‌ای بر در زنم امشب ترا
خواب را برخود مده ره تاسحر گفتم بچشم

گفت چشم از ماسوی پوشیده سوی ما بیا
گر چه درهر گام بینی صدخطر گفتم بچشم

گفت با صد ناز اگر آید خدنگم سوی تو
جای ده با صد نیازش بر جگر گفتم بچشم

گفت اگر ترسی حجاب دیده خون گردد حجاب
بر گل رخسار ما بگشا نظر گفتم بچشم

ولـه :

آنروزکه از درد تو دادند دوارا ... کردند زهر درد مداوا دل مارا

ولـه :

نیست چون طاقت نظاره بسوی تو مرا
پیش روی تو کشد حسرت روی تو مرا

ولـه :

کرده‌ام از گریه چون دریا کنار خویشرا
درکنار خویش چون آرم نگار خویشرا

ولـه :

می گساری بهمه عمر بود پیشه ما ... نه‌زشیخ است ونه‌از محتسب اندیشه ما
بشکن‌ای‌شیخ‌زکین‌دست‌وسروپای‌همه ... مشکن از کینه‌دف وچنگ‌ونی وشیشه‌ما
خفته‌درمیکده‌بس‌شیرژیان‌بیخودومست ... نگذرد گربـه عابـد بدر بیشه مـا

گر بساقی نبریم از ستم شیخ پناه		آن ستم پیشه بسختی بکند ریشه ما
می‌تراشیم بنوك مژه در راه تو سنگ		نه‌کم از تیشه فرهاد بود تیشه ما
هر بلائی زتوآید بسرش گفت حجاب		بر سر لطف بود یار ستم پیشه ما

ولـه :

بی تو بر من حرام باشد آب		میزند آتشم بجـان می نـاب
گر ببوسم لبت عتاب مکن		نکند صبر تشنه بر لب آب
بس خدنگت نشسته است بدل		پر بر آورده است همچو عقاب
بر من از مهر پرتوئی افکن		که توئـی آفتـاب عالمتـاب
دل من خون مکن که خواهم کرد		عالمی را بخـون دیده خراب
پیر گردون سپند اختر سوخت		ماه من چون برخ کشید نقاب
فرصتی از برای طاعت نیست		کوششی کن که رفت عهد شباب
شه خوبان دل از حجاب ربود		فاسألوهن مـن وراء حجـاب

ولـه :

همچو من خطا کاری همچو او خطا پوشی
بنگرد کجـا چشمی بشنود کجـا گوشی
از کف نگار خویش هر دمی که مینوشم
از فلك خورم صد نیش در قفای هر نوشی
از شراره آهم بی تو وجسم وجان سوزد
گر چه مردم چشمت مشك آب بر دوشی
یار یار اغیار است روز من از آن تار است
آه کان ستمکار است هر شبی در آغوشی
بلبلی خوش الحان است ازبهار وصلش دل
در خزان هجران است عندلیب خاموشی

ار حجاب رخ پوشد رشك ماه تابانی
با حبیب کی جوشد با رقیب هم جوشی

ولـه :

شد از طواف کوی تو خرم دل ملول
صاحب حرم زیارت او را کند قبـول

باشد پرستش رخ تـو فرض بر خلیـل
زان رو که نیست نور جمال تو را افول

بخشد به از مسیح دل مرده را حیـات
از جانب تو پیك اجل گر بود رسول

خاکش عبیر و آب شود شیر وخس حریر
در کشوریکه همچو تو شاهی کند نزول

گفتی زراه لطف کـه اقبـل ولا تخف
وارد مشو شود خـم زلف تو ما تقول

هرگـز نمیـرود زدلت خشم دوستـان
کالنقش فی الحجـارة یبقی ولا یـزول

صد جان دهم بنسیه ویك نیم جان بنقد
تا دولت وصال تـو آنی کنم وصـول

با اینکه نیست پیش توام هیچ اعتبـار
گر جان کنی برات نباشد مرا نکـول

شمسی تو یا قمـر ملکی یا بشر کدام
یا للعجب زدرك تـو عاجز بود عقـول

در نثر ونظم طالب شهرت حجاب نیست
چون آفت است شهرت وراحت بودخمول

ولـه :

ای آنکه بجز لطف تو فریاد رسی نیست
در نزدکه نالیم‌که غیر از توکسی نیست
نالان همه از درد وبود نزد تو درمان
تا چنـد بنالیم‌که دیگـر نفسی نیست
کامم بود از نیشکر شکر تـو شیرین
هر چند مرا بهره بقدر مگسی نیست
ای قافلـه سالار مرنج از دل نـالان
در قافله‌ای نیست که بانگ جرسی نیست
در ظلمت شب باده اگر آب حیات است
آن لحظه گواراست‌که بیم عسسی نیست
بر دیده بنه پای کـه غیر از مژه تیر
در ره گذرت ای گل بیخار خسی نیست
تا چشم من از حسرت دیدار تو گرید
گوئید کجا هست که رود ارسی نیست
تا درکنف لطف تومحفوظ حجاب است
جز پرده دری مدعیان را هوسی نیست

ولـه :

گر بسان دیدهٔ من بخت من بیدار بود
صحبتی هر شب مرا تا صبح با دلدار بود
با تو درد خویشتن اظهار میکردم طبیب
گر دوائی از برای این دل بیمار بود

وقت جان دادن نظر افتاد بر جانان مرا
بهره‌ای از عمر اگر بردم در این دیدار بود

صبحدم رفتم بسیر بوستان با صد نشاط
لیك رخسار تو منظور من از گلزار بود

در گلستان شدمرا ازغنچه افزون تنگ دل
چون‌درآن جای‌توخالی‌ایگل بی‌خاربود

باخبر گر بودی از اسرار مستی شیخ شهر
کافرم گر جای او جز خانه خمار بود

گر نه از روی ریا می‌بود واعظ در عمل
بر فراز منبر او را می گساری‌کار بود

یاد ازآن شبها که بایاد سحر گاهی حجاب
رازدل می گفت ویارش درپس دیوار بود

ولـه :

وقت من خوش که در شبان دراز — تا سحرگاه بـا توگویم راز
بسته‌ام دل بآنکه نقش تو بست — بحقیقـت رسیـده ام زمجـاز
تـا بگردد بگرد بـام ودرت — میکنـد مرغ روح مـن پرواز
صعوهٔ دل مگر که رام تو شد — هیـچ پروا نکـرد از شهبـاز
از گـل عـارض توکلبـهٔ مـا — گلستانی است در جهان ممتاز
هجـر رویت کشد در انجـامم — گـر زدردم نکشت از آغـاز
دردمند فـراق را شب وروز — چاره‌ای نیست غیر سوز وگداز
در سحـر میرسـد بسی روزم — گـر نباشی شبی بمـن دمساز
غیر محراب ابروی تو حجاب — قبله‌ای را نجست بهـر نمـاز

این غزل را بتحفه مردم یزد به زحلوا برند در شیراز

ولـه :

قتیل دوست کجا جان دهد زپیکانش — ازآن خوشست که پیکی بود زجانانش
عیان زدیده من بی تو شد چو طوفانها — که رفت از نظر خلق نوح وطوفانش
برای دردمن اندیشه ای طبیب مکن — دلم رسیده بدردی که نیست درمانش
خیال کشتن من دارد آن کمـان ابرو — خدا کنـد که نسازد کسی پشیمانش
صبا زنافهٔ چین نکهتی بمن آورد — حیـا نکرد زگیسوی عنبر افشانش
گذشت تا بگذارم برآستانش سر — به تخت وتاج نگینم رساند دربانش
چـه زود عاشق بیچاره میشود رسوا — زآه سینـه سوزان وچشم گریانش
زدودآه جهانسوز خویش درهمه روز — کنـد زدیده مردم حجاب پنهانش

ولـه :

بر دل از رشکم جهانی را بود پیوسته داغ
کز غم جانان ندارد خاطرم یکدم فراغ
بی رخت افسرده چندان از گلستانم که هست
از گلم در دیده خار ودر دلم از لاله داغ
گر نه بگریزم بدامی از گلستان چون کنم
با جفای باغبان بامداد گلچین جور زاغ
بی تو چون از شهر پا بیرون نهم بهر نشاط
آتش دل گردد افـزون از نسیم باغ وراغ
گـر ببندد باغبـان در بررخ نظارگان
رخنه خواهم کرد بامژگان خود دیوار باغ
ازکدامین خاك شد باد صبا عنبر فشان
کز شمیم نکهتش جان را معطر شد دماغ

گر نقاب از چهره بر گیری پس از قتل حجاب
برسر خاکش تو روشن کرده‌ای شمع وچراغ

ولـه :

دست وپا خوش میزنم از تیغ تیز او بخون
گر بغلطم پیش روی آن کمان ابرو بخون
گر نیابی از برای شانه ای مشاطه آب
ترکنم با چشم خونبار آن خم گیسو بخون
گر بپایت خون ببارم از دو چشم اشکبار
میشود آلوده آن گیسوی عنبر بو بخون
جملهٔ عشاق را از یك اشارت بیگزاف
میکشد با مر مژگان آن کمان ابرو بخون
ترك من صد فوج لشکر را بیك تیر نگاه
میکشد از هر کنـار ومیکشد هر سو بخون
چون بخون میغلطد آخر گو بغلطد زابتدا
دل زچوگان سر زلف تو همچون گو بخون
از کنار دوست گر برخیزم از دست عدو
می‌نشیند پای من از گریه تا زانو بخون
چند بی‌جا داری ای گردون دون خونین دلم
بیم آن دارم که گیرد جای آن مه رو بخون
تا شود رنگین گلستان تو از خون حجاب
پیکر او را بکش اندرکنار جو بخون

ولـه :

آن فخرعرب کزاوشرف یافت عریض　　در دوستی عترت او باشـد فیض
آنرا کـه عداوتست بـا زادهٔ وی　　بی شك ولد زناست یا زاده حیض

ولـه :

فریادکه ره بگوشه‌ای نیست مرا　　از خرمن عمر خوشه‌ای نیست مرا
دارم سفری دراز در پیش وجوی　　از طاعت خویش توشه‌ای نیست مرا

ولـه :

از ظلم یزید شاه بی پشت وپناه　　شد تشنه جگر شهید بی جرم و گناه
داردحرکتچرخوسکونخاكهنوز　　لا حـول ولا قـوة الا بالله

ولـه :

فریاد که از صرصر ظلم دو عمر　　شـد جمله کائنـات را خاك بسر
آن بر در خانـه پدر زد آتش　　این آب فرات بست بر روی پسر

در تاریخ ظهور باب علیه اللعنة والعذاب گوید :

نهاد بابی نا پاك بدعتی در دین　　که ایزدش بعذاب ابد حوالت کرد
برای ترك نماز فریضـه استدلال　　بآیهٔ غسق اللیل از جهالت کـرد
ببین که از پی ابطال مذهبش اینك　　موافقت غسق اللیل با ضلالت کرد
زسال بدعت آن ضال جستجو کردم　　مرا حروف ضلالت بدان دلالت کرد

(۱۲۶۱)

وله ابیات مفرده :

آنروزکه از درد تو دادند دوارا　　کردند زهر درد مداوا دل مارا
نیست چون طاقت نظاره بسوی تو مرا　　پیش روی تو کشد حسرت روی تومرا
کرده‌ام از گریه چون دریا کنارخویشرا　　در کنار خویش چون آرم نگارخویشرا

چراغ مهر ومه بردست وروز وشب همی جوید
نگردد چون توئی دیگر بزیر آسمان پیدا

بهیچ روی کـه روی رقیب نتـوان دیـد
فراق دوست بود خوشتر از لقای رقیب

در تمنـای رخ چـون آتشت در آتشـم
پرده بردار از جمال خود که میسوزد حجاب

آمـد بسر طبیبـم وبرخاست زود ورفت
بهـر عـلاج آمـد ودردم فـزود ورفت

سـلیمـان گـر نـدارد چـاکـر عشق
کنـد مـوری بـوی چشـم حقـارت

نبود دلم بسینه ندانم که چون شده است
افتاده در قفای تو یـا بی تو خون شده است

گر بسان دیده من بخت مـن بیدار بود
صحبت هر شب مرا تـا صبح بـا دلدار بود

افتـاده در میـان تـو وغیـر الفتـی
اما نرفتـه است حجاب از میـان هنـوز

حاج میرزا سید حسن :

پسر زاده خلد قرار وامق فرزند ارجمند میرزا سید یحیی متخلص بفدائی دارای حکمت الهی قدوه عرفا وزبده ظرفا در زهد وتقوی سرآمد روزگار ودر ارشاد سر حلقه ابرار جامع شریعت وحاوی طریقت وسالك مسلك حقیقت صاحب لطف ومحبت ومسلط بر علوم عربیت . یك رباعی از روی آگاهی فرموده :

از اهل زمانه کس ندیدم آگاه شیخی بقبا شیخی وصوفی بکلاه

وزبابی پوچ وقشری بی پروا   لا حول ولا قوة الا بالله

صفائی :

نور چشم من میرزا محمد حسن صفائی فرزند دلبندکمترین میرزا ابوالقاسم مدرسی خویدکی جوانی امین با اهل دل همنشین درامردین متین ودرطلب علم الیقین کلماتش نمکین صحبتش شیرین در حساب و کتاب با هوش وادراك وآینهٔ دلش از زنگ اعراض پاك . جناب مستطاب حجاب در باره‌اش فرموده :

کجا باشد چنان ذات وچنین وصف   حسن اسم وحسن فعل وحسن حرف

از آنجاکه خالی از صفا نیست تخلص وی صفائیست :

گر جان مرا نیست در ایام سلامت   بادا تن آن یار دل آرام سلامت

خالص :

نام شریفش آقا میرزا سید مرتضی از سلسله سادات رفیع الدرجات مشهور بشیخ السادات عالمی حلیم فاضلی لایق تکریم بحسن اخلاق معروف وبه نیکی ذات موصوف صاحب ذهن صافی وسلیقه وافی عارفی کامل وعاملی عادل ، گاهی طبع شریفش بشعر مایل صاحب تألیف ومستغنی از تعریف .

درویش :

درویش دلریش فرزند زاده خلد قرار مدرس نام شریفش حاج میرزا محمد علی فاضلی با غیرت وهمت واز اهل محبت از صحبت حکمت مشعوف دشمن از تیغ زبان وی مخـوف عارفی دقیق رفیقی شفیق از مردم لئیم دور وباستغنای طبع مشهور در مردانگی پادار ویکرنگی وفادار اوصاف حمیده ایشان از تحریر بیرون وازتقریر افزون . دودفعه بزیارت حرمین شریفین مشرف گردیده وبمطلوب رسیده خطوط ثلاثه را درکمـال خوبی مینگارد خصوص شکسته راکه بی استاد درست واستاد پسند می‌نویسد گاهی طبع شریفشان بشعر مایل :

چشم جادوی تو بس فتنه بر انگیخته است

ساحرانرا همه خون از نگهی ریخته است

دلی چون دل من پریشان کم است   سرا پایم ار میشکافی غم است

میرزا ولی :

نام شریفش میرزا زین العابدین با اهل درو همنشین (فرزند زاده مدرس) طبعش بشکفته واز آنجاکه خالی ازذوق وشوق نیست حالش آشفته محبوب ارباب کمال رفیق شفیق اهل حال سالك طریقه اثنی عشریه الملقب بصدرالشریعه خط نسخ وشکسته را نیکو مینگارد وشعری چند انشاء مینماید .

میرزا سید علی :

فرزند ارجمند میرزا محمد اسماعیل ابن خلیل را خلیل فاضلی دلیر وعارفی روشن ضمیر فطرتش عالی وهمتش متعالی رفیق موافق در مقام محبت ویکرنگی صادق خالی ازشور نبودگاهی شعر شیرین انشاء می‌نمود ازاحادیث باخبر وراغب منبر در جوانی برحمت ایزدی پیوست دل بسیاری را از این غم بخست .

میرزا عبد الباقی :

جوانی نیکو سیر از روایت با خبر واز اهل منبر طالب رفیق شفیق هدایت گستر از رشته آل اطهر خالی از ذوق نیست .

یکی از متعلقان ایشان از زنان عفیفه خوش لطیفه بمعشوقه خود مروارید نام بعد از ابلاغ سلام باین شعر پیغام رسانید در حال گلو دردی :

از گلو درد من ای دوست مگر بی خبری

که علاجش نکند هیچ مگر مروارید

در مقام صداق نمودن عروس یا پابوس این شعر انشاء مینماید :

کردم پیش‌کش بتو بود ونبود خویش هیچ کـاره ملك وجـود خویش

فـانی :

پسر زاده خلد قرار مدرس اعلی الله مقامه . نام نامیش آقا میرزا سید محمد عالمی ارجمند وفاضلی پایه بلند طبعش موشکاف واز اهل انصاف درکمال استغنا سالك طریق فقر وفنا صاحب تصنیف وتألیف پناه هرضعیف ویگانه حریف ازتفسیر وعلوم دیگر با خبر و گاهگاهی زینت مسجد ومنبر ومنظور نظر اهل محضر طبع شریفش مایل بشعر از روی مهر در جای خود مذکور خواهد شد .

روزی آنجنـاب نزد خاموش با ادراك وهوش سراپا چشم و گوش نشسته وپیوسته پسته خندان چندان شکسته که آن دل خسته سربسته فرمود :

از پسته خندانت بادام تری دارم

فانی جواب داعی بدیهة فرموده :

بالب ودندانت شیر وشکری دارم

ونیز فرماید :

هر که خواهد برخورد در بزم عشق اسرار را

بایدش در پرده بی اغیـار بیند یـار را

ولـه :

غیرتم آمد که هر جا از محبت محفلی است

هیچ ناید در دل یاران که مـا را هم دلی است

هزاران چشمه خون از دل زدرد چشمت از چشمم روانست

خوبی هر آنچه بود بعالم تمام‌را درصورت نکوی تو تدبیر کرده‌اند

میرزا محمد محسن مدرسی :

از اولاد امجاد خلد قرار مدرس اعلی الله مقامه صاحب طبع رقیق وقلب رفیق بدقت فهم موصوف وبظرافت طبع معروف آثار فضل وکمال از آن صاحب جلال ظاهر وزبان قلم از تعداد محاسن کمالات آن با جمال قاصر اشعار بلند ومضامین دلپسند دارند .

مشتاق :

نام نامیش آقا میرزا سید علی مجموعه کمالات خفی وجلی عالمی یگانه وفاضلی فرزانه درکمال جلال مصاحب فقرا واهل حال زبده امجاد وقدوه زهاد وآنچه از کمالات صوری ومعنوی وی نویسند از هزار یکی وازبسیار اندکی خواهد بود . مجملا گوی سبقت ازمعاصرین ربوده وابواب الطاف برروی عوام وخواص گشوده درخلق حسن مطلوب مرد وزن ومحبوب القلوب دوست ودشمن حسب الارث جد امجد خود خلد قرار مدرس در علو طبع بی نظیر مدرسش دلپذیر مواعظ شافی کافی وی روشنی بخش ضمیر هرصغیر وکبیر مدرس مدرس مصلی رسته دنیا وبسته بعقبی بسیار بردبار وافتاده شعار برگیرنده اخبار مخزن اسرار احمد مختار وائمه اطهار علیهم سلام الله الملك الغفار مادام اللیل والنهار خیالات خوب وعبارات مرغوب دارند نثراً ونظماً ، باوجود مشق نا کرده خط شکسته را شیرین می‌نویسد . مرحوم خواجه نکو گفته :

نگار من که بمکتب نرفت وخط ننوشت

بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد

درصغر سن بر همگنان علماً وکمالا فائق وتخلصش شایق بود واین تغزل را

در باره امام زمان فرموده ورنگ زنگ ملال از دلها زدوده :

میدمد صبح وصال از روی جانان غم مخور
میرسد شام فراق آخر بپایان غم مخور

گر بزندان تنگ دل باشی حدیثی از رخش
در میان آور شود زندان گلستان غم مخور

گرتو ای مجنون شدی آشفته حال از اشتیاق
زلف لیلی نیز میباشد پریشان غم مخور

گر چو غولان هر طرف آوازها دارند لیك
گمرهان‌را هست خضری دربیابان غم مخور

آنکه در دلهای غمگین دردهارا آفرید
بهر هر دردی مهیا ساخت درمان غم مخور

قابل وشایسته گر چه نیست جان بندگان
صاحب جود و کرم باشند شاهان غم مخور

هرچه داری خوب باشدباخود ای‌مرغك بیار
جز ارادت نیست منظور سلیمان غم مخور

پادشاهان خواه پنهان خواه پیدا جان من
با خبر باشند از حال غلامان غم مخور

هست وباید عسر ویسری جان من دلشاد دار
چون پریشان کار میآید بسامان غم مخور

روی عالم تار اگر شد قائم آل رسول
باز روشن سازد از تیغ درخشان غم مخور

گر حشار الارض یك چندی بجولان آمدند
باز بگریزند از آن خورشید تابان غم مخور

برتودشمن گردوروزی‌خنده کرداز لطف‌دوست

سالها بر وی تو باشی نیز خندان غم مخور

خار زارکفر خواهد سوخت شائق شاد باش

عاقبت خرم شود گلزار ایمان غم مخور

فراموش نمیکنم فیض خدمت ذیمسرت آنجناب راکه روزی در منزل رنباك آن منبع ادراك در مقام مزاح فرمود :

چــه خوش باشد کنار آب رنباك

عرض کردم :

گذارد ماهروئی پشت بر خــاك

میرزا محمد علی :

از سلسله رفیعه اطیاب آنجناب درسلك ارشد طلاب مستطاب جوانی ارجمند وفاضلی دانشمند فرزند زاده خلــد قرار مدرس قلبش رحیم ذوقش سلیم وبسیار حلیم طبعش خوب سلیقه‌اش مرغوب گاهی مشغول امامت ودر مقام اطاعت بسیار معقول ودر نظر عقلا مقبول نیك زاد وپاکیزه نهاد بود .

آیة الله مدرسی یزدی :

حجة الاســلام حقاً وآیة الله تحقیقاً حاجی میرزا سید علی مدرسی یزدی ولادتش در شب ولادت سید الشهداء سال یکهزار ودویست وهشتاد وسه هجری قمری وفات این بزرگ مرد درشب عاشورا ۱۳۶۴ سن مبارك اوبهشتاد ویك رسید .

اول قران در سه ماه قرآن را تعلیم گرفته ودر هیجده سالگی مقدمات وسطح را در مصلای یزدآموخته در حوزه مرحوم آقا میرزا سید علی مدرس بزرگ بوده

پس از آن درنوزده سالگی بعتبات حرکت نموده بابرادربزرگوارش مرحوم آقامیرزا محمد علی مدرس ، ودر زمان سعادت اقتران مرحوم آیة الله بزرگ میرزا محمد حسن شیرازی در سر من رأی اقامت نموده وازحوزه درس میرزای بزرگ استفاده می کرد ، بامرحوم آیة الله حاجی شیخ عبدالکریم یزدی هم بحث بوده وبا مرحوم میرزای نائینی وآقا میرزا محمد تقی شیرازی وحجة الاسلام حاجی شیخ هادی بیرجندی نیز هم بحث بوده ولی برهمه مزیت داشت،فهم خدادادی واستعداد کم نظیری داشته وتمام قرآن را حافظ بود .

در سن بیست وهشت سالگی از سر من رأی مراجعت کرده تحصیلات معزی الیه بیشتر در محضر آیة الله آقا سید محمد اصفهانی که در حوزه میرزای شیرازی بزرگ مدیر ومدرس بوده کسب کمالات فرموده ونظر بآن استعداد ذاتی که داشت بمقامات شامخی رسید .

در تاریخ رحلت که روز عاشوراء ۱۳۶۴ جنازهٔ آن بزرگ مرد را برداشتند عاشورای دیگری پیدا شده وتمام طبقات با حال عزا واهالی با علمهای سیاه نوحه کنان درحالتی که برف فراوان آمده بود روی برفها جنازه را دست بدست بردند حکومت وقت وروٌسای ادارات وقاطبه مسلمین تشییع کردند گویا قیامتی قائم در آن روز شده ظهر عاشورا دراطاق دهلیز حضرت امامزاده جعفر مدفون شد .

مدارالعلم والادب حاج شیخ محمود اردکانی (فرساد) سرودند :

قد مات من بلغ العلی بکماله وهو الذی حسنت جمیع خصاله
قد قلت فی تاریخه امضیته صبت علی اهل العلي وآله
(۱۳۶۴)

ایضاً بفارسی فرموده :

بگفت از پی تاریخ بایکی فرساد زدست مسأله آموز صد مدرس شد
(۱۳۶۴)

ادیب دانشمند آقامحمدحسن کاردان شیرازی سروده :

باز کجا میروی سخت شتابان کجا / ما بتو دل بسته ایم ای ثمر جان کجا

چونکه بظلمات جهل روی تو هادی ماست / نور خود از ما مگیر ای مه تابان کجا

هادی شرع نبی حافظ کل نبی / ماحی آثار کفر حامی ایمان کجا

رهبر ما جز تو کیست راه نما جز تو نیست / ای تو براه خدا حجت وبرهان کجا

نور خفی وجلی حضرت سید علی / سبط نبی وولی آیت سبحان کجا

زآتش هجر تو گشت یزد چو آتشکده / ای فره ایزدی فروغ یزدان کجا

چونکه برفتن شتافت من زپی محملش / گفتم تاریخ او (حافظ قرآن کجا)

(۱۳۶۴)

حاجی علی اکبر رباطی یزدی فصل خزان بره ای تقدیم حضرت حجة الاسلام آقای حاج میرزا سید علی مدرسی یزدی نموده واین دو شعر درعریضه خود انشاء کرد :

خورشتابد در حمل اندر سپهر چارمین

هان حمل را ره سپر بین سوی خورشید زمین

خور بچرخ چارمین اندر حمل تازد بهار

درخریف اکنون حمل راسوی خوربین رهسپار

حضرت حاج میرزا سیدعلی مدرسی آیت الله یزدی جواب بلسان عربی فرموده:

هم السماء عطاياهم كواكبها / الا ترون فقد اهدوا لي الحملا

آیة الله مدرسی گوید :

گرسخن همه سیم است چون زراست خاموشی

سعی کن گرت هوش است زر بسیم نفروشی

حالات آیة الله مدرسی تاآخر این فصل از اضافات مؤلف است واز کتاب « تذکرة السلسله » نمیباشد .

سید محمد علی مدرسی :

حاج میرزا سید محمد علی پسر آقا میرزا سید علی فرزند آقا میرزا محمد علی‌مدرس‌بزرگ یزدی‌مردی‌زنده دل واز سادات محترم‌یزد طبعی سرشار داشته وخوشنویس عصرخودبوده.وفات آنمرحوم یکشنبه پانزدهم‌ذی‌القعدة الحرام آبانماه ۱۳۲۲ . این چند شعررا بخط خویش نگاشته :

آنـــکه در آئینهٔ عشق نظـــر اندازد غیر معشوق نبیندکه بخود پردازد
نور توحیدکه تابید در این ملك بدن صورت عاشق ومعشوق مصور سازد
جلوه‌های بت عیار دراین ملك وجود بر بلند اختر وبر شمس وقمر افرازد
ازخم وحدت اگر دردکشی می‌نوشد بر همـــه درد کشان لب کوثر نازد
آنکـــه بر پاش نشیند زمحبت خاری خار از پا نکشد تا که از او سربازد
آنکه گردید گدای در میخانه عشق توسن او بسر وافسر قیصر تازد
باکم‌ازسوزش‌آن‌آتش‌نمرودی‌نیست تنم از آه شرر بار سحر بگدازد
هرکه اندیشه نمود ازغم هر رسوائی پای را برسر هزبی‌غم وهر رسوازد
بز سرکوی علی مرغ دلم گشت مقیم از محبت نه بهر کوه وکمر پردازد

وله ایضاً :

دلی چون دل من پریشان‌کـــم است سرا پایم ار میشکافی غم است

افصح الملك :

از سادات موسوی از خاندان محترم یزد.نامش میرزا سید ابراهیم متخلص به جلال الشعراء از وجوه واعیان بشمار میرود، وفاتش در سال ۱۳۴۶ قمری‌بوده درحدود شصت وسه سالگی ومدفنش در امامزاده جعفر شهر یزدمیباشد .

قطعهٔ زیررا درتاریخ وفات سپه سالار وجیه الله میرزا که درعهدپادشاهی مظفر الدین شاه قاجار بوده سروده :

سپه سالار اعظم از جهان رفت   که پنداری جهان را نقد جان رفت
عنــان عالمی انــدرکفش بــود   چو اورفت ازکف عالم عنان رفت
ســلامت بــاد شاهنشه مظفــر   ظفر جوئی گرش از آشیان رفت
بود جاوید عمر صدر اعظــم   برادر گر بملك جاودان رفت
وجیه الله را چون طایر روح   بباغ خلد ازاین تنگ آشیان رفت
پی تاریخ او گفت افصح الملك   سپه سالاری از دار جهان رفت

وله ایضاً :

زلف ورخت چه روز وشب اندر هم اوفتد
این گونــه اتفــاق بعــالم کــم اوفتــد

بجلوه رنگ رخش از لطافت بدنی   گل شگفته پیدا در آب را ماند
بدوش افکنــده از گیسو سلاسل   که در بند آورد هرجا بود دل

میرزا محمد علی حکیم یزدی :

مرحوم میرزا محمد علی حکیم وطبیب یزد معروف (جدمرحوم حافظ الصحه ومرحوم ملك الاطباء ودکتر حافظی فعلی ودکتر ملکی) دیوانی دارد طبع نشده طبعی داشته سرشار وگوهر ادب را خریدار دوره طب ومعالجات را هم بنظم آورده محفوظ است نزد اولادش ، ازاوست :

روم ازکوی آن دلدار یا امروز یا امشب
ستانم دل زدست یار یــا امروز یــا امشب
مکن زین بیش آزارم که خودازگلشن کویت
شوم همصحبت اغیار یا امروز یا امشب

بود روز وداع یار ومن داغم کـه میترسم
شود همصحبت اغیار یا امروز یا امشب؟
کند از بسکه بی تابی تسلی میدهم دل را
که آید قاصد دلدار یا امروز یا امشب
طبیب آمد ببالینم چودید احوال من گفتا
که خواهد مرد این بیمار یا امروز یا امشب
حکیم دردمند تو ندارد بیش از این طاقت
که دردش میشود اظهار یا امروز یا امشب

ولـه :

تا بر سر من عشق توزیبا پسر افتاد — عشق همه خوبان جهانم زسر افتاد
گر مایل زیبا پسرانم عجبی نیست — یعقوب زهجر پسری از بصر افتاد
از بسکه تو با مازستم عهد شکستی — درعهد تواین قاعده یکبار برافتاد
از آتش آه دل پر حسرتم آخـر — مرغان چمن را همه آتش بپر افتاد
کی مرغ دلم یافت زدام تورهائی — زین‌دام چوبرخاست بدامِ دگر افتاد
نشناخت‌کسم بس شدم از هجر تو ناچار
بی چاره حکیم تو که از هر نظر افتـاد
بسیار دل از درد فراقت گله دارد — چون چاره‌ندارد‌چکند حوصله‌دارد
بحکمت مرگ اگر درمان پذیرد — حکیمی تـا ابـد باید نمـیرد

از خاموشی مدرسی یزدی است :

بی دل چو منی همچو تو دلدار که دیده
بر عاشق زار این همه آزار که دیده
ایسرو روان خود بده انصاف که از سرو
سیب وبه وعناب ودگر نار که دیده

ای نرگس مخمور زمستی است وگر نه
اطـوار بدینگونـه زهشیار کـه دیـده
بی مایه بیك غمزه کشی صد چو من زار
آدم کشی از مردم بیمـار کـه دیـده
صد دل فتد از پـای زیك تیر نگاهت
بر بچه ای اینگونـه کماندار که دیـده
باور مکن این طرز سخنهـا تو زخاموش
از شخص خموش این همه گفتار که دیده

از آقای آقا میرزا سید علی مدرسی صدر الاطباء یزدی الاصل خراسانی المسکن فرزند مرحوم حاج میرزا سید علینقی مدرسی (حجاب) :

خوش پشت پا زدیم در آنی بهست خویش
بشکسته‌ایم جام وصراحی بدست خویش
باشـد خدای آگـه وخلقنـد بـا خبر
کردیم کوششی بسزا در شکست خویش
کی باده راست مستی ومخموری ای حریف
همواره در خمار ومدامیم مست خویش
کوته نمـای قصه برو شیخ بوالفضول
توحق پرست خویشی ومابت پرست خویش
گر مـا مقصریم چـه پروا که آن نگار
ما را بداده است پناهی بسمت خویش
در محفلیکه مجمع انس است جای دوست
شرمنده‌ایم مـا زورود ونشست خویش
صد رائیا بس است سپردم تو را بدوست
با دوست محرمانه بگو سر گذشت خویش

ایضاً از مرحوم حاج میرزا محمد علی حکیم یزدی :

اگر حسن ازصنع یزدان بود — چه حاجت کسی را بعرفان بود
زمصنوع گر پی بصانع برند — چه صنعت به از روی خوبان بود
بر اثبات واجب همه ممکنات — به نزد خردمند برهان بود
نپوشی اگر روی خودرا زخلق — خدا را شناساندن آسان بود
نجوید ره حق بشمع دلیل — بدل هرکه را نور ایمان بود
وجودیکه بنیادش از عشق شد — حکیم اندر او عقل حیران بود

وله :

نوشتم بهر تو کاغذ ولی قاصد نشد پیدا
بود در گوشه‌ای چون طایر بی‌بال وپر کاغذ
بخون دیده شرح اشتیاقت را رقم کردم
که نفرستم سیاهی از پی تو خاصه در کاغذ

از مرحوم افصح الملك یزدی آقا میرزا سید ابراهیم :

از چه نمیکند او دعوی پادشاهی
با اینکه بنده دارد ازماه تا بماهی
پیش دهان تنگش گر غنچه لب گشاید
بگشودن لب اوست از بهر عذرخواهی
گر نزد زلف او شب یکلحظه رخ نماید
بنمودن رخ اوست خود عین رو سیاهی
بااینکه قبله‌ای هست درچشم خلق‌محراب
با ابروی تو گوید محراب قبله گاهی

وله ایضاً :

اگر روزی بدست آرم سر زلف پریشانش
بگویم مو بمو با او غم شبهای هجرانش

امیرالفصحاء الملک است آنشاعر که بلمحوت

بنام مصطفی دیوان خود را داشت عنوانش

ولـه :

راستی کج کله‌ها سخت بود عهد توست

رفتی وعهد شکستی نبـد اینکار درست

قضائی شاعر معاصر فتحعلیشاه قاجار گوید :

گشت از یك نگهم چشم سیاه عجبی — این چه چشم عجبی بود ونگاه عجبی

ساغر باده بدست توصنم دانی چیست — آفتـاب عجبی درکـف مـاه عجبی

زاهدی را بره میکـده دیدم گفتـم — گمـرهی بیخبر افتـاده بـراه عجبی

گشت ازلشکرخط کشورحسنش تاراج — بدیلر عجبی تـاخت سپـاه عجبی

میرزا سید محمد علی ریاضی خویشاوند ارجمند معاصر در جواب غزل قضائی بدیهة به تقاضای نگارنده سروده ، در نبادك سادات سال یکهزار وسیصد وشانزده شمسی :

رست بر گرد لبش خط سیـاه عجبی — بر لب چشمه چنـان رست گیاه عجبی

لاف همچشمی باچشم تو میزد نرگس — شوخ چشم عجبی کـرد گناه عجبی

دل بهمراه صبا خم بخم زلف تورفت — چه رفیق عجبی بود وچـه راه عجبی

مفتی شهر بسر هشت کـلاه لبـه دار — سر شخص عجبی رفت کـلاه عجبی

عاقبت لشکرخط کشورحسن تو گرفت — فتح ملك عجبی کرد سپـاه عجبی

زلف بر روی میفشان که ریاضی گوید — زیر ابـر عجبی گمشده ماه عجبی

وله ایضاً :

ای همنشین روز من ای یار خـواب من

ای یار خواب همدم روز ای کتـاب من

با من بگو ثواب کدام وعقاب چیست

هجر ووصال تو است ثواب وعقاب من

روز حساب همره هرکس انیس اوست

پس همرهی تو بـا من روز حساب من

نزدیك شـو بفهـم وبفردوسم اندرآر

مشکل مشو وگر نه تو باشی عذاب من

هر گه مرا سؤالی میبـود ومشکلی

در عین بی زبانی گفتی جواب من

گفتی مخور شراب که مستی بیاورد

وین مستی من از تو تو باشی شراب من

فهم‌کتاب بهر ریاضی است فتح باب

گر حل شودکتاب شود فتح باب من

وله ایضاً :

ضرورت است سؤالی زپیر باده فروش

که از چه یار زند جام ومن روم از هوش

مقام عشق بنازم‌که چرخ را خم کـرد

چو خواست بار غم دلبری‌کشد بردوش

دروس مدرسه خود بین کند بمیکده ای

که بی خبر شوی از خود زبانك نوشانوش

بیا وجوش خم از نار اشتیاق ببین

مگر زجوش خمت خون دل برآرد جوش

خدای را که پس از مرگ کاسه سر من

زدست رندی برخـم می‌شود سرپوش

ببین بگوش ریاضی چه گفت باد سحر

که مرغکان همه در ناله‌اند وتو خاموش

طریق عشق عیـان وغبارت انـدر چشم
ندای دوست بلند است وپنبه ات در گوش

ونیز آقای سید محمد علی ریاضی استقبال کرده از غزل حافظ که گوید :

(گرمی فروش حاجت رندان روا کند — ایزد گنه ببخشد ودفـع بلا کنـد)
هرکس ززلف یار یکی حلقه وا کنـد — ایزد هـزار حـاجت او روا کنـد
صدها فرشته بوسه بر آن دست میزنـد — کز کار خلق یك گـره بسته واکنـد
کشتی شکست وساحل امید نـا پدید — کو یکـدل شکسته که ما را دعاکند
اصلاح کار خلق نه‌دردست ماوتواست — از دست ما چکار بر آید خـدا کند
آشفته‌گرز زلف خود وروزگار من — با زلف خود چه‌کرد که در حق ماکند
ما میهمـان خـوان عنایات ایزدیم — مهمان خطاست اینهمه چون وچرا کند
یا رب مرا هزار زبان ده‌کـه هر زمان — روزی هزار مرتبـه شکر تو را کند
درشهرعشق بوسه شفا بخش دردهاست — کو دلبری که درد ریاضی دوا کند

ودر مرگ برادر خود سید کاظم ریاضی سروده :

بیچاره من که شاهد مرگ برادرم — بیچاره تر زمن دل خونین مادرم
اینازنین برادر بـا جـان برابرم — در خاك تیره خفتی ای خاك برسرم
چندان گریستم بسر تربتت که‌نیست — خاکی که سر کنم سر خـاك برادرم
بر تربت برادرم ای آسمـان مبار — سقای خـاك رو منم ودیده ترم
خورشیدمن‌غروب‌تو آنقدرزودبود — که سر بخاك بردهٔ ونیست بـاورم
یکبار دیگر از پس ابر اجل برای — ای آفتاب وسایه بینداز بر سرم
ایکاروان که میگذری لحظه ای درنگ
شاید زچـاه یوسف خود را برآورم
بعدازتو مونس دل ومهر برادری — این مهربرکه افکنم این دل‌کجا برم

ای مظهر فضائل عالی آدمی — وی سایهٔ خدائی خورشید پرورم
جراح خوب چشم وطبیب بزرگوار — استاد ارجمند وادیب سخنورم
یارب بحق موسی جعفر که جدماست — او را ببر بمحضر جد مطهرم
سال هزار وسیصدوهفتادوهفت رفت — آنسایه برادری ومهر از سرم

ایضاً از آقای آقا سید محمد علی قضائی خویشاوند گرام است :

گویند سکندر جهانگیر — آن نامور بزرگ سردار
با هیبت شیر حمله میکرد — در صحنه جنگ روز پیکار
میریخت بدشت آتش وخون — با گرز گران وتیغ خونبار
در معرکهٔ یلان گلاویز — در غائلهٔ سران گرفتار
خون شهداء بدامن دشت — چندان زیبا که گل بگلزار
نظم سپه وقیافه جنگ — چونان درهم که طره یار
اسکندر دید میگریزد — عیاری از محیط پیکار
آنگونه که برق از دل ابر — چونان که صبا بکوی دلدار
از ترس فتاده لرزه برتن — از بیم پریده رنگ رخسار
گفتا چه کسی چه نام داری — آهسته‌تر ای نسیم عیار
گفتا قربان منیم سکندر — اسکندر را بجان فداکار
جان برلب وسرنهاده بر کف — گر هست خدایگان خریدار
فرمود شگفت اوخ افسوس — هم نامی با من جهان دار
بد رستهٔ ای نهال بی بر — کج رفتهٔ ای درخت بی‌بار
اسکندری وگریز پائی — اینت نام است اینت کردار
گویم که بخاک وخون کشندت — با تیغ عدوکش شرر بار
گر نام بزرگ بایدت بود — ناچار بزرگ بایدت کار

یا اسم سکندری رها کن — یا رسم سکندری نگهدار
این فلسفه گر بکار میرفت — در کشور مردمان بیدار
این راز بزرگ گر بزرگان — در خاطرمها کنند تکرار
. . . . — یا نام عوض کنند یا کار

ونیز گوید :

بود چیزی سفید ونرم ولطیف — در دکان مرد شوخی بند
بی نوائی رسید وآن را دید — به گمانش که هست پستان بند
یاد پستان دختران افتاد — آب شد در مذاق جانش قند
گفت جانم فدای آن گهری — که دراین می‌نهند روزی چند
مردصاحب دکانچواین بشنید — زیر لب گفت باکمی لبخند
بی سبب جان خود فدا کردی — خلیه بندماست این نه پستان بند

حجة الاسلام واسلامیان علامه دوران فقیه زمان یگانه فاضل زمان جامع علم وکمال خط وادبیت وحسن سیرت وصورت معاصر نگارنده آقای حاج شیخ محمود فرساد فرزند رشید فاضل معروف مرحوم حاج شیخ علی‌اصغر مجدالعلماء اردکانی که طبع روشنی دارند فرموده :

بالی که بر فساد شود باز بسته به — دستی که دست خلق نگیرد شکسته به
پائی که در طریق وفا کند میرود — آن پای پای دار بزنجیر بسته به
هرعهد وهرقرار که باغیربسته شد — عهدی‌است نادرست بقرآن گسسته به
هرکس خدمتی کند از جان ودل بخلق
شامش چو روز روشن وروزش خجسته به

ولـه :

گر خواجه خمس مال بحکم خدا دهـد
کی حزب توده رهبر افساد میشود
از یك شراره آتش آه گرسنگـان
خاك توانگران همـه بربـاد میشود
حافظ که شاد باد روانش چه خوب گفت
هـر فتنـه در نتیجـهٔ بیـداد میشود
ساقی اگر بعدل دهد باده انقلاب
کی در محیط میکده ایجاد میشود

در موقع تعمیر مهمی که باقدام داعی وجمعی راد مردان هیئت حامیان در مسجد جمعه یزد شدیوادامه پیدا کرد فرموده :

از گروهی مردم تقوی شعار	ماند این مسجد بدوران یادگار
میتوان سنجید ازاین آب و گل	قدر وسعی وهمت ارباب دل
عاقبت ازگردش چرخ بلند	یافت این بنیان مستحکم گزند
باز جمعی از هوا خواهان دین	حامیـان مسجد وشـرع متیـن
جمله در ترمیم آن پرداختند	گوئیا از نو بنائی ساختند
چون (وزیری) منشأ این کاربود	گوی عز وفخر از میدان ربود
چون (وزیری) خوددلیل راه‌بود	پس همه آوازها از شاه بود
از پی تاریخ اتمام بنا	از سروش غیب آمد این ندا
از (وزیری) قبله نیکان کنـون	ماند این مسجد زویرانی مصون

(۱۳۷۳)

ایضاً از فرساد تاریخ مرمت مسجد جمعه یزد :(باقدام وزیری شد مرمت)

(۱۳۶۶) قمری

ایضاً اثر طبع معظم له در جشن کتابخانه عمومی وزیری واقع در مسجد جامع یزد ودر باره افتتاح وبکار انداختن کارخانه برق مخصوص مسجد لیله ۱۵ شعبان ۱۳۷۶ مطابق ۲۵ اسفند ۱۳۳۵ :

امشب براستی شب یا روز روشن است
جشن چراغ برق علی رغم دشمن است

طاق ورواق مسجد جامع بنور برق
چون آسمان بنور کواکب مزین است

هر کس بمسجد از دل وجان خدمتی نمود
پاداش او بدست خداوند ذوالمن است

نیمی از این فروغ زمرد است یادگار
نیم دگر زهمت مردانهٔ زن است

این مسجد خراب زسعی شما کنون
چشم وچراغ عالم اسلام ومیهن است

نسبت بخدمتیکه بمسجد نموده‌ای
مزد تو با خداست دعای تو با من است

تنها نه این محیط که امشب بسیط خاك
از مقدم امام زمان همچو گلشن است

ارض وسماء بپاهست بیمن وجود او
این گفته از حدیث مسلم مبرهن است

امشب بپاس خدمت میلاد او بلند
فریاد شاد باش زهر کوی وبرزن است

یا صاحب الزمان که زجود وجود تو
در طول عمر روزی مردم معین است

در جواب اشعار وثوق که اشعارش بعداً ذکر میشود فرماید :

گر تو خواهی که بپایت نرود خار کسی
همچو من دست مزن بر گل و گلزار کسی
تا شود نام تو در دهر بخوبی مشهور
بار بردار کسان باش نه سربار کسی
قیمت مرد بدانائی وعلم است وهنر
جز بدانش نبـود قیمت ومقدار کسی
اندر این مزرعه خود تخم نکوکاری کار
که بکارت نخورد سعی کس و کار کسی
عزت نفس همین بس که ندارد فرساد
چشم بر درهم کس دیده بدینار کسی

وله در ماده تاریخ اعدام ودار زدن محمد شیروانی قاتل یك زن وپنج بچه بی گناه در ابرقو سال ۱۳۶۹ قمری :

شیـروانی محمـد جـانی — در سر دار چون گرفت قرار
سال اعدام ورفتنش بدرك — خواستم من چه ازاولی‌الابصار
ناگهـان هاتفی بگفتا شـد — (شیروانی بسوی دار بوار)
(۱۳۷۳)

وله درفوت عبدالحسین آیتی صاحب کشف الحیل ماده تاریخ فرموده‌است :

آه کـه عبدالحسین صاحب کشف الحیـل
در کف شیر اجـل عاجز وبیچـاره شـد
از پی تاریخ فوت کلك خـرد زد رقـم
آیتی از کفـر ودین پـاك دل آواره شـد

وله در موقع تعمیر مسجد جمعه یزد ومساعدت آقای مصطفوی رئیس باستان شناسی وقت :

که مرمت مسجد تقی مصطفوی رئیس دائره باستان شناسی بود
پی سهولت ترمیم کرد بس خدمات براستی خدماتش همه اساسی بود
کنون که گشت تمام این بنافراموشی زرادمردان نوعی زناسپاسی بود
از این نظر پی تاریخ از ره الهام یکی که برتنش ازمعرفت لباسی بود
بگفت مصطفوی آنچه کرد با پاکی مددبمسجدجامع زحق شناسي بود

چون در سال یکهزار وسیصد وسی وپنج شمسی موافق ۱۳۷۵ قمری از طرف دولت ایران کشت خشخاش واستعمال تریاك ممنوع شد حضرت فرسادفرمود :

یکدم اندیشه افیون نرود از یادم من زتریاك درین دیر خراب افتادم
خشك تاریشه خشخاش شدازجور سپهر بفلك میرسد از درد والم فریادم
مرض موذی دولاب وفراق تریاق ترسم آخرکه بتدریج کند بنیادم
کرد با جان بشر فکر اجانب بازی که توان گفت که در قرن اتم آزادم
گر در افتد نه عجب هر که درافتد باما فاش میگویم واز گفته خود دلشادم
نرود از دل من عشق تو ای شیره تلخ همه دانند تو شیرینی ومن فرهادم
دختر تاك ازین بیش خدایا مپسند که زند طعنه بتریاك که من آزادم
بنهم یزد وروم جانب افغانستان نتوان مرد بسختی که من اینجا زادم
شده‌ام لاغر ورنجور زبی تریاکي که دگر جامعه باور نکند فرسادم

این ابیات درانجمن ادبی طهران مطرح شد یکی ازادباء مجلس اضافه کرد (آقای ناظر زاده کرمانی) :

هر ادیبی که بخواند غزل نغز مرا کند اقرار که در شعر وادب استادم

از آقای شکوهی :

شکر که جانی هنوز در تن رنجور هست
آن دل با عشق وسوزوان سر پر شور هست
هستم اگـر در قفس شکوه نیارم بـکس
صبح مبارک نفس بـا شب دیجور هست
گرچه صف ما گسست غم‌نخورم زین‌شکست
نیست سلاح ار بدست طبع سلحشور هست
زاهد زاهـد طـراز میکند ار فتـنه ساز
حنجرهٔ حـق نواز همره منصـور هست
سامری ار قـوم را بـرده بـراه خطا
مـوسی عمـران ما در سفر طور هست
دشمن دژخیم خوی گر چه بما کرده روی
والرین را بگوی دولت شاهپـور هست
باده‌شکوهی چو نیست شکوه مکن‌ناله‌چیست
غم مخورار خم‌تهی است شاخه‌انگور هست
سخره نشینی چرا خوانـدهٔ ار مـا سعی
وقفه مکن سعی را سعی تـو مشکور هست

ولـه :

آنکه گردید گـدای در میخانـه عشق
ای بسا طعنه‌که بـر کـوکبه شاه زنـد

ولـه :

در مجلسی ار قـصه گـذارند از مـا
یاران خلـف خبـر ندارنـد از مـا

زان عکس گرفتیم کـه یاران پس از این
در آن نـگرند و یـاد آرنـد از مـا

ولـه :

مگو ای دل اگر مردی که تاب غم نیاوردم
که من صد زهر غم خوردم بابرو خم نیاوردم
بحمد الله والمـنه که تحت سکهٔ مردی
چو نقد عمر بشمردم پشیزی کـم نیاوردم
چو دیدم بی نیازی از جهان‌آرد سرافرازی
قناعت پیشه کردم سر فرو بـرجم نیاوردم
نه گندم خواستم نه‌جو نه‌شیطان را شدم پیرو
از این رو خویش را در زمره آدم نیاوردم
هجوم لشکر تاتار فقر ار کـرد محصورم
نمد پوشیدم اما نـفس تخفیفم نـیاوردم
اگر چه بت پرستم وز می عشق بتان مستم
ولی با بت پرستی سجده بر درهم نیاوردم
زیمن همت مـردان راه وطبـع مستغنی
هدف گـاه نظر را همـت جانم نیاوردم
شکوهی من نه آن مردم که از پیری دژم گردم
جوانی گـر زکف دادم جبین درهم نیاوردم

از ادبا واز شعرای معاصرین آقای ناصر اعمی از احفاد مرحوم آیة الله آمیرزا محمد علی ترک مقیم یزد :

آنانکه جز زدست تو ساغر نمیزنند   در هیچ راه پای خطا بر نمیزنند

مرغان دل جو دانه خال تو دیده‌اند در گرد آشیانه خود پــر نمیزنند
ازهردریکه صدق وصفارفت اهل‌فقر تــا زنده‌اند حلقه بران در نمیزنند
قربان دست وتیر کسانی که در شکار شهباز میزنـنـد وکبوتر نمیزنـنـد
حرفی که میزنند وبجائی نمیرسد آنانکه عــاقلند مکــرر نمیزنند
همت‌به بین‌چه کرده که بی‌یاد دوستان دردی کشان مکیده ساغر نمیزنند
صرافهای گــوهر دریــای معرفت (ناصر) بسنگ بیهوده گوهرنمیزنند

ولــه :

یکدم گمان مبر زخیال تــو غــافلم بنشستم ار خموش خــدا داند ودلم
هر روز اشک دیده بود نقل مجلسم هر شب شرار سینه بود شمع محفلم
گر جان‌ندادم ازغم هجرت مرابیخش بد کرده‌ام ولی به بد خویش قائلم
مایل بـوصل گل نبود هیچ بلبلی اندازهٔ کــه من بوصال تو مایلم
درحبس‌غم‌نمودوزچشمم گرفت‌خواب از آن شبیکه گشت خیالت مــوکلم
من‌جز تورا طلب نکنم از تو تاکه‌خلق دیــوانه نشمرند شمارنـد عــاقلم
از بسکه من بــوادی عشقت گریستم سیلاب اشک دیده کشانیده در گلم
صد شکر نــاصرا بـدبستان عشق او در آخریــن کلاس من اول محصلم

ولــه :

بنام دوست دهم ثبت خانه دل را اگر قبول کند این خرابه منزل را
به هجر تانرسی کی رسی بلذت وصل شناسد آنـکه شود غرق قدر ساحل را
رقیب تا برد از پیش نقل مجلس را بآستین جفا کشت شمع محفل را
بعلم پای فشاری نما که دست قضا بتیر حادثه سازد نشانه جــاهل را
فغان وآه که ناصر زکشت زار امید بعمر خویش جوی ندروید حاصل را

ولـه :

بیگانه را بگلشن کوی تو راه نیست ابلیس را بخلد برین جایگاه نیست
ما ادعای عشق تو داریم وغیر اشک در پیشگاه محکمه ما را گواه نیست
گول برادران دوروزا هر انکه خورد گریوسف‌است قسمت‌او غیرچاه نیست
سرمایهٔ شرافت انسان تعاون است تحصیل مال کردن وترفیع جاه نیست
باید عقیده داشت بقرآن که مشرکی قرآن حمایل ارکند اورا پناه نیست

در استقبال از غزل حافظ گوید :

روشنی طلعت تو ماه ندارد پیش تو گل رونق گیاه ندارد
همچو تو دارم بتی که شاه ندارد حسن رخت نسبتی بماه ندارد
جسم من ایجان به‌پیش گندم خالت بس شده کاهیده وزن کاه ندارد
دین مده ازدست زاهدکه دیانت کار بعمامه و کلاه ندارد
ازدهنش‌خواستم‌چوبوسه‌بمن گفت خواهش بیجا مکن که راه ندارد
از ذقنش خائف است ناصر زیرا کور بدل غیر خوف چاه ندارد

ولـه :

مگذار زلف خم بخمت درهم اوفتد ترسم گره بکار بنی آدم اوفتد
از تارهای زلف تو شاید که عاقبت کاشوب در سلاسل ملک جم اوفتد
چندین بنا خراب شد وبیستون بماند بنیاد عشق بین که چسان محکم اوفتد
دیدار دوستان بود از حسن اتفاق این حسن اتفاق بعالم کم اوفتد

ولـه :

هرگز بشاه راه سعادت نمیرسد هر ملتی که صاحب عزم واراده نیست

ولـه :

زنهار از دو طایفه باید حذر کنید از مردم گرسنه وما مردمان سیر

وله از غزلی گوید :

بی‌جا خطا است‌لب بسخن واکند کسی   خود را میان جامعه رسوا کند کسی

ولــه :

در راه تو ثابت قدمانیم که ما را   صد بار بسوزند همانیم که هستیم
امروز نه ما دل بتولای تو دادیم   سودا زده عشق تو از روز الستیم

ولــه :

بر سر کوی تو دل ریزه‌خور خوان تو نیست
خون خود میخورد آن غمزده مهمان تو نیست
ای خردکوج کن از میکده‌کان ساحت قدس
خانه عشق بود عرصهٔ جولان تو نیست
دل که آمد سر کوی تو چرا باز نگشت
اگر آن یوسف گمگشته بزندان تو نیست
ما زشیطان نهراسیم که آن کهنه حریف
دل فریبنده تر از زلف پریشان تو نیست
هیچکس را بجهان جز دل دیوانهٔ من
قدرت زیستن انــدر سر میدان تو نیست
در احسان تو برروی خلایق بــاز است
هیچکس نیست که شرمندهٔ احسان تو نیست
ناصرا چند دهی گوش بفرمان دلــی
که بیک چشم زدن گوش بفرمان تو نیست

ودر مدح قم گوید :

قم ای کلید گنجه علم وفضل   کاین دم تو راست گاه دراخشانی

ولـه :

در این زمانه بمردم کسیکه یکرنگ است
مدام خاطرش آشفته ودلش تنگ است
کجاست مرگ که گفتند مردن با نام
هزار خوشتر از آن زندگی که با ننگ است
دم از هنر بر نادان مزن که در کف کور
نهی چو لعل بدخشان گمان برد سنگ است
به پیش پای دلـم یکقدم فزونتر نیست
اگر مسافت کویت هزار فرسنگ است
نفس بسینه گره گشته از دوروئی خلق
چو آدمی کـه ببالای دار آونگ است
چوخوش سرود حجاب آنکه صد چوناصر را
سمند طبع بمیدان رزم او لنگ است
زدوستان دورنگم همیشه دل تنگ است
فدای همت آن دشمنی که یکرنگ است

خواجه غیاث الدین نقشبند یزدی :

بفصاحت بیان وطلاقت لسان وحدت فهم ولطافت طبع معروف وموصوف وآن جناب از نبیره‌های جناب مولانا کمال خطاط مشهور بعصار است وخواجه مقبول سلاطین زمان خود بود ودر عصر شاه عباس سرفراز میشد . این رباعی زاده طبع اوست :

من در گرانمایه این نه صدفم   من مادر دهر را گرامی‌خلفم

صدره زملک بیش بقدر وشرفم   یعنی سگ آستان شاه نجفم

خواجه در فن نقشبندی نظیر نداشتـه ونقوش غریبه وصور عجیبه براقمشه نفیسه نقش میکرد بحدی مشهور شده بود در این فن که سلاطین هند وترك وفرنگ وروم هدایابجهت اوفرستاده وبافته‌های اورا طلب میکردند ومسکن او درباغچه دار الشفای صاحبتی در یزد که عمارتی بسیارعالی ساخته بود واین غزل‌را بآب طلا بر کتیبه نقش کرده بود :

خانه ما که بنای غم ازان ویران است
وقف رنـدان خـراباتی بیسامان است
خشك از رشك زلالش لب سرچشمه خضر
تر زتأثیر شمالش چمن رضوان است
اثر نزهت این آب وهوا دانی چیست
اثـر فیض قـدوم ملك ایران است
آن شهنشاه جهان بخش که از معدلتش
رشك فردوس برین کلبه درویشان است
خنك آنکس که در او رحل اقامت بنهد
زانکه این مرحله سر منزل بی کاران است
اندرین عرصه مده زحمت کس گر خواهی
روضهٔ خلد که مأوای کم آزاران است
هشت بیت است که دم میزنند از هشت بهشت
حوریش بکر سخن حسن خطش غلمان است
غرض آسایش احباب بود ورنه غیاث
کی دلش را هوس قصر وسر ایوان است

ولـه :

بیچاره کسیکه شهر یزدش وطن است
بیچاره تر آنکه نقشبندیش فن است
زین هر دو بتر کسیکه اهل سخن است
ناچار کسیکه هر سه دارد چو من است

محمد امین وقاری :

استاد نظم ونثر وخطاطی بی نظیر ، اصلا از طبس ببافق وبعد بیزد آمده ساکن شده باصفهان هم درسنه ۱۰۷۰ رفت ومورد توجه خاص وعام شد . مدفن او درامامزاده جعفرمیباشد ونگارنده سنگ قبر اوراکه نامش در آن قید شده بود دیدم از اوست :

با خیال صنمی عیش نهان ما را بس — با غم دوست کناری زمیان ما را بس
دل شاد ولب خنـدان بشما ارزانی — جان پر حسرت وچشم نگران ما را بس
عاشقان خسرو اقلیم تجرد بـاشند — دل پر داغ زاسباب جهان ما را بس
اگرم زاهد شهر از نظراند اخت‌چه‌باك — نظر مرحمت پـیر مغان ما را بس
ما نداریم وقاری طمع بوس وکنار — سخنی از لب شیرین دهنان ما را بس

وله ایضاً في قصیدة :

خـدایگانا دارم بـدل گـره دردی
زغنچه دلـم این عـقده خارآه گشاد
منم که مـنفردم در جـهان استعداد
بجامعیت مـن ما در زمـانه نـزاد

نماند در صدف کــون گوهر هنری

که دست قدرت در جیب فطرتم ننهاد

چه از رسوم علوم وچه از فنون خطوط

چه از طریقه انشا چه از ره انشاد

چه مثنوی چه رباعی چه قطعه چه تاریخ

چه از غزل چه قصیده کفی به الاشهاد

چه حل وعقد معما چه قبض وبسط لغز

چه از مبادی ومبدء چه از مــآل ومعاد

دگر زجنس هنر آنقدر که شخص گمان

گه شماره آن عاجز آمد از تعداد

ولی چه سود کــه بختم نمیکند یــاری

ولــی چه سود کــه طالع نمیکند امداد

بهر دری کــه زدم حلقه زین فنون کمال

بهیچ وجه مرا هیچ فتح روی نداد

ظهیر نادره کــو قهرمــان ملك سخن

مگر بوصف‌من این بیت‌کرده است ایراد

مرا زدست هنــرهای خویشتن فریــاد

که هــر یکی بدگرگونــه داردم ناشاد

سفینه کــردم از لجه عــدم سفری

زره زنان حــوادث کشیده صد بیداد

کنون زبــندر دل میرسم بشهر امــید

متــاع فضل وقماش هنــر مبارك بــاد

امیر محمد قاسم نبیره یزدی :

ساکن اهرستان ، شوخ ومزاح شغلش بزازی در دوره صفویه میزیسته :

دیری است که ما چلو نخوردیم آلـوبالو وپلو نـخوردیم

دیری است کـه در طویله دهر پیش آهنگیم وجو نـخوردیم

وله ایضاً :

این سواد نیلگون دانی که در گردش چرا است

بر دماغش خورده گویا بوئی از مینای ما

میر صوتی یزدی :

امیر سید علی میر صوتی یزدی (سنه ۱۰۶۷) مورد توجه شاه عباس صفوی وشاه سلیمان بوده ، این ابیات مفرده را فرماید :

از وجود من وجود هـر گناهی قائم است

میتـوان گفتن مـرا پروردگار معصیت

شاهـا چمـن گلـی وصوتـی بلبـل

حیف است کـه بلبل نبـرد فیض از گل

فیضی یزدی :

این بیت از اوست :

گر نباشد با منت مهر ووفاکین هم خوش است

من باینها پـرمقید نیستم این هـم خوش است

نوائی بافقی یزدی :

گوید :

درد دل با سنگ گفتم آتش اندر وی فتاد

یادگاری آخر از ما در نهاد سنگ ماند

زمانا نقاش یزدی :

این ابیات مفرده را فرماید :

جواب نامه ما غیر نا أمیدی نیست زدست سودن ببال کبوترم پیداست

از ما با سیران قفس باد بشارت کز بیضه بیکمنزلی دام رسیدیم

دشت‌خالی شدوپرشدزغزالان‌کویت از تو آواره شهرند بپایان وطنان

خواب است که‌دلدار وفاداشته باشد هر چند دلش میل جفا داشته باشد

رحیما یزدی :

مولانا رحیما یزدی خطاط وشاعر زمان شاه سلیمان صفوی :

صحبت غنیمت است بهم چون رسیده‌ایم

تا کی بهم رسد دگر این تخته پاره‌ها

وله در محبوبه شکیله نام :

شپش سر شکیله بنظر چنان نماید

که میان سنبلستان چرد آهوی خطائی

وارسته یزدی :

وارسته (۱۰۸۰) اصلا همدانی وساکن یزد بود ، از اوست :

آنچه بر جستیم و کم دیدیم‌ودر کاراست‌ونیست
نیست در معنی بجز انسان‌که بسیاراست ونیست
نیست میگویند عنقـا نیست باور کـردنی
هست عنقائی ولی یـار وفادار است ونیست
لـذت وحـدت بجز عـنقا نمیدانـد کسی
یك‌کس از حال نهان ما خبر دار است ونیست

مالمیری یزدی :

شیخ شودمال مالمیری یزدی مـداحی تخلص‌میکـرد ، از احفادقطب زمانی وشیخ صمدانی فخر الدین شیخ احمد قهادانی :

دلم را زلـف جـانان می‌شناسد پـریشان را پـریشان می‌شناسد
هنوز اندك‌شعوری باجنون هست کـه دست مـا گـریبان می‌شناسد

وفات شیخ‌مذکور سنه۱۰۶۱. امیرعلم الهدی آبشوری درتاریخ در گذشت او گفته‌است :

از برم ملا مدامی همچو نور از دیده رفت

عشرتی یزدی :

این ابیات را فرموده :

دوستان دربـوستان چون عزم گل‌چیدن کنید
اول از یـاران دور افـتاده یاد من کنید
کجاست قابل داغ غمت دل همـه کس
گلی است آنکه نمیـروید ازگل همه کس

کسی مقید عشق بتان تواند بود
که پیش تیر ملامت نشان تواند بود

محمد امینا یزدی :

محمد امینا یزدی بسال ۱۰۷۵ درگذشته است ، فرماید :

یزد از ایزدیك الف دوراست تا دانی که نیست
ساکنان این بلد را دوری از حق بیش ازین

وله ایضاً :

خاکساری طور ومن موسی عصا افتادگی
وحی ما خاموشی ومعراج ما افتادگی
کعبه از ما درگذشت از شوق استقبال ما
حبذا بی دست وپائی مرحبا افتادگی
حاصل آزادگی از سرو پرسیدیم گفت
ابتدا گردن فرازی انتها افتادگی
در طریق عشق بازی ای امین کوی دوست
هست مقصد خاکساری مدعا افتادگی

شوقی یزدی :

این دو بیت از اوست :

چو آید بوی گل خواهد به بیند   چو بیند روی گل خواهد بچیند
مرغ غم او بحیله شد مارا رام   زنهار که مرغ رام را رم ندهی

زمانی یزدی :

ازآثار اوست :

گر خاك پای مردم صاحب نظر شوی		در چشم روزگار چو نور بصر شوی
روزی رسی بدولت آزادی ای پسر		کز بندگان حلقه بگوش پدر شوی

ولـه :

الا ای در وطن با عشرت ونوش		مبـادا از غریبانت فرامـوش

محمد باقر یزدی :

این بیت از وی نقل شده است :

شیرینی وصل را نمیدارم دوست		از غایت تلخی که در هجران اوست

ذهنی نقاش یزدی :

این بیت را فرماید :

بعد وفات هر قلم استخوان ما		سر بسته نامه ایست زدرد نهان ما

مخمل باف یزدی :

خواجه محمد ظهیر مخمل باف یزدی وفاتش سنه ۱۰۸۰، گوید :

گو اختر ما زیر فلك اوج نگیرد		خورشیدچوبراوج رسدوقت زوال است

عرشی یزدی :

گوید :

نبود بدلی زمن غبار گله‌ای		ندهم بلب خود اختیار گله ای
آنکس که‌زبیداد دلم‌راخون کرد		داغش کردم بانتظـار گله ای

مجنون یزدی :

سعیدا مجنون یزدی فرماید :

ماکجا وهوس لاله بدستار زدن   سایه داغ جنون ازسر ماکم نشود

ملا آگهی یزدی :

فرماید :

منم بروی تو حیران وآن کسان که نباشند

غریب بی بصرانند بهتر آنکه نباشند

مکن ملامت اهل نظر در آینه بنگر

ببین که عاشق روی تو میتوان که نباشند

وله ایضا :

در جهان ده چیز دشوار است نزد آگهی

کز تصور کردن آن میشود دل بی حضور

زهد فاسق ناز عاشق بذل ممسك هزل رذل

عشوه محبوب بدشکل ونظر بازی کور

لحن وصوت بی اصولان بحث علم ابلهان

میهمانی به تقلید وگدائی بزور

حسینعلی یزدی :

مولانا حسینعلی یزدی گوید :

گوشم کر وچشمم کور وپایم لنگ است

این پیری نامرد سراپا ننگ است

عیبم مکن ار کسی مرا ننوازد

کاین ساز شکسته بخت بی آهنگ است

وله ایضاً :

جان چیست درون سینهٔ سوزی وتفی   دل تیر غم ودرد وبلا را هدفی

القصه پی شکست ما بسته صفی مرگ ازطرفی وزندگی ازطرفی

نوری یزدی :

نوری‌یزدی‌مردی عامی‌ولی‌طبع روانی‌داشته . مفیدی درصفحه ۳۲۹ نگاشته وفات نوری درسنه۱۰۸۵ واقع شده . روزی درقهوه‌خانه میدان خواجه این رباعی ملك الشعراء میرزا صائب تبریزی خوانده شدکه :

(یا رب به تف سینه مستان الست صائب را کن زجام هشیاران مست
بخشای بما دمیکه سائیم بهم ساق بساق ودیگران دست بدست)

نوری یزدی فوراً در جواب صائب گفته :

گر زاهد شهری تو و گر باده پرست میباید جان داد ومیباید رست
از مال جهان ونقد جان دل برگیر نی ساق بساق مال نی دست بدست

وایضاً نوری مزبور در جواب غزل حافظ شیرازی که گفته :

(مزرع سبز فلك دیدم‌وداس مه نو یادم ازکشته خویش‌آمد وهنگام درو)

چنین‌سروده است :

تخم دیگر بکف آریم وبکاریم زنو کانچه کشتیم زخجلت نتوان کرد درو

زمانی یزدی در جواب سروده :

سوده‌شد بر سر این مزرعه داس مه‌نو بسکه دهقان اجل‌کرد باین داس درو

ایضاًنوری‌فرموده:

برداشتیم دل زامیدی که داشتیم بر برنداشتیم زتخمی که کاشتیم

ادهم بافقی :

در وصف تختگاه سنگی که داود بیك حاکم یزد سنه ۱۰۵۰ درکوه تفت ساخته گوید :

تختی که سلیمان نبی داد بباد داود سلیمان شد واز باد گرفت

مجد الدین همگر یزدی :

که سعدی شیرازی تمجیدش کرده بخصوص در این شعر :

خورشید برفت واز شفق خون بچکید مه صورت کند وزهره گیسو ببرید
شب جامه سیاه کرد در ماتم صبح بر زد نفس سرد وگریبان بدرید

طراز یزدی :

طراز یزدی بسال ۱۲۱۵ درگذشته است ، از اوست :

دردل سوخته‌ام نیست کسی جز تومقیم که در آتش نکند جای بجز ابراهیم
بهوای توبود ورنه نسیم فردوس نیست جز آنکه ازاوزنده شود عظم رمیم

شوکت ناظم الشعراء :

میرزا حسین ناظم الشعراء متخلص بشوکت شغلش کفش‌دوزی ولادت ومدفنش شهر یزد ، در اوائل عمر نگارنده او را ملاقات میکردم واز او استفاده ادبی هم می‌بردم ، در حدود ۱۳۳۵ هجری برحمت حق پیوست ، کتابی دارد طبع نشده ، از اوست :

باز یارم سر پیوند بریدن دارد همچو آهوی خطا عزم رمیدن دارد
باز ماندم زره عشق ونمیدانستم کاندرین بادیه اینقدر دویدن دارد
عشق خوبست ولی عاقبتش رسوائیست وصل خوبست ولی هجر کشیدن دارد
اگر تو عاشق شدی از صحبت اغیار مرنج عاشقی حرف بد وخوب شنیدن دارد
یار اگر پرده براندازد ورخ بنماید دل شوریده کجا طاقت دیدن دارد

دل من خسته ورنجور دو عناب لبت		بهر دفع مرضش عزم مکیدن دارد
هر که زاخلاص بر آید بطلبکاری دوست		احتمالیست بمقصود رسیدن دارد
گشتم ازعشق توانگشت‌نمای همه‌خلق		تا کجا عشق سر پرده دریدن دارد
شوکت خسته ازاین دارفنا تادر دوست		همچو مرغی بقفس عزم پریدن دارد

وله ایضاً :

شوکت چو فلك دمی بکام تو نگشت
زن دست بدامان ولای شش وهشت
دانی که خروس شب چگوید بسحر
افسوس تو را که یکشب از عمر گذشت

ولـه :

گر مست وخراب از می ادراکی		ازکینه این دام بعالم پاکی
امروزکه خاك خلق پا مال تواست		فرداست که زیر پای مردم خاکی

ولـه :

اگر روزی بدست آرم سر زلف نگارم را
شمارم مو بمو شرح غم شبهای تارم را

ولـه :

ساده لوحی بنگاهی دل ما شیدا کرد		آنقدر مشق ستم‌کرد که خط پیدا کرد

ام هـانی :

ام هانی خانم دخترحاج عبدالرحیم خان یزدی فرزند محمدتقی خان بزرگ عصر فتحعلیشاه قاجار که رحیم‌آباد احداثی پدرش میباشد خواهر محمد هادی خان عمه حاجی‌محمدجوادخان ، طبع خوبی داشته ودرغزل یدی دارد ، ازآثاراوست:

خال بکنج لب یکی طره مشك فام دو

وای بحال دل من دانــه یکی ودام دو

محتسب‌است‌وشیخ ومن‌صحبت عشق‌درمیان

من از چه‌کنم مجابشان پخته یکی وخام دو

هر که‌بگویداین غزل‌بخشمش ازصطبل خان

تو سن خوشخرام یك استر خوش لگام دو

کان کرم جواد خان کز دل واز کفش برد

مایه دو چیز هر زمان بحر یکی غمام دو

دوست علیخان ابرقوئی استقبال‌کرده این یك شعر از اوست :

غیر دو زلف آن صنم بر رخ دلفریب او

کس نشنیده در جهان صبح یکی وشام دو

ایضاً از ام هانی :

در بوستان چوچشم تو آغاز نازکرد — سوسن زبان طعن بنرگس دراز کرد

ولها ایضاً :

پای بدوش نبی دست خدا چون نهاد — مهر نبوت زمهر بوسه بر آن پای داد

ولها ایضاً :

غرض از بت شکنی غیر ازاین نبود نبی را

که دوش خود بکف پای مرتضی برساند

ایضاً ام هانی شعرذیل را خوانده یا انشاءکرده درحال احتضارش‌که‌کنیزش خواسته بود انگشتر قیمتی را از دستش بیرون آرد :

کم فرصتند مردم دنیا بهوش باش — پر میکنند بسمل در خون طپیده را

ذبیحی یزدی :

میرزا اسماعیل ذبیحی یزدی گوید :

گمان مبر که بعشاق احتیاج نداری
که یوسفی تو وبی مشتری رواج نداری
توئی طبیب درین شهر درد خودبکه گویم
بغیر از آنکه علاجم کنی علاج نداری

وله :

منع مهر غیرنتوان کرد یار خویش را　　هر که بینی دوستداردوستدارخویش‌را

زرکش یزدی :

محمد باقر زرکش یزدی فرماید :

عهد کردم که نیایم بدر از میخانه　　تا بداند که مرا پر نشود پیمانه

شرف الدین علی بافقی :

از فضلای نامی ومقربان درگاه شاه طهماسب صفوی در دار العلم شیراز کسب‌علوم کرد وزمان شاه عباس صفوی مورد توجه اعلی بود ،این شعر از اوست :

نخواهم بگذرد سوی چمن بادار سر کویش
که ترسم بوی او گیرد گل وغیری کند بویش

ونیز فرماید :

در میخانه نبندند چرا حافظ گفت　　دوش دیدم که ملائك در میخانه زدند
در میخانه نبد بسته ولی حرمت می　　باعث آمد که ملائك در میخانه زدند

وله :

من در عجبم زمیفروشان کایشان　　به زآنچه فروشند چه خواهند خرید

ولـه:

سواره بـر سر ره جلوهٔ نـمودی ورفتی

بیك كرشمه دل عالمی ربـودی ورفتی

سواره دوش بمیدان چو مست ناز گذشتی

هزار تیـر بلا بـر زخـم گشودی ورفتی

نه كشتن (شرفت) قصد بـود دردم رفتن

بصید میشدی خنجر آزمـودی ورفتی

وحشي بافقي يزدي :

وحشی بافقی یزدی را در تذكره آذر معرفی كرده بعنوان بافقی كرمانی . اولا كرمان بافت دارد نه بافق ثانیاً وحشی در تاریخهای معاصر خودش مثل عالم آرای عباسی كه عصر شاه عباس نگاشته شده مینویسد (از شعرای معاصر وحشی است) ایضاً در تاریخ مفیدی كه سنه ۱۰۸۵ نوشته ومؤلف آن هم بافقی بوده مینویسد وحشی اصلا بافقي ومسكن او خود یـزد وارتحالش هم در یزد سنه ۹۷۷ ومدفنش مقابل بقعه شاهزاده فاضل محله پیر برج ومحمدعلی بیك مزار[۱] وحشی را تعمیر كرده انتهی .

در تاریخ مفیدی ص ۳۱۴ ونیز ص ۳۴۱ نگارد محمد علی بیك بر سر قبر مولانـا وحشی بافقی حظیره مختصر در نهایت تكلف ساخت ودر حوالـی مزار شاهزاده فضل رضا علیه السلام برجی ساخته نقاره خانه ترتیب داد كه صبح وشام میزدند . وسنگ مزاروحشی سنك سیاهی بود كه درآن تاریخ ونام اونقش شده بود باقی بود ودر آن محل حمامی ساخته شده بود بنام حمام صدری ایـن سنگ لب

(۱) بازار محمد علی بیك قرب امیر چقماق معروف است .

منبع واقع بود در حدود سنه ۱۳۵۱ قمری که افتتاح خیابان یزد که اولین خیابان خیابان پهلوی باشد سنگ را بردند نزدیك دار الحکومه وعمارتی بامر امیر حسین خان بختیاری حاکم بنام مقبره وحشی موهوماً ساختند وسنگ را نهادند ، چون آن محل را نیز اداره دارائی ساختند محو شد وسنگ را تراشیدند وستون عمارت باغ ملی‌شهر کردندالان باقی‌است‌وایضاً دردوجای دیگرتذکره آذر صریح است که وحشی یزدی است یکی درذیل شعرای کاشان فهمی را ذکر کرده میگوید : (مولانا وحشی یزدی) جای دیگرشعرای فارس‌را که نوشته (ظهوری)را نگاشته که ازتلامذه ملا وحشی یزدی است ، وخانه‌ای در بافق بخانه وحشی معروف است . ونیز در تاریخ جعفری که چاپ شده میدان حدودشاهزاده فاضل را میدان وحشی نام برده .

از وحشی یزدی است :

یکبار نام ما بغلط بر زبان نراند — ما را شکایت از قلم مشکبار تو است
ای بیوفا تویار فراموش پیشه‌ای — بیچاره آن اسیر که امیدوار تو است
برپاره کاغذی دوسه خط میتوان کشید — دشنام وهرچه‌هست غرض‌یادگارتواست
مجنون هزار نامه لیلی زیاد داشت — وحشی همیشه یار فراموش‌کار تواست

وله ایضاً :

فرصت دیدن گل آه که بسیارکم است
آرزوی دل مرغان چمن بسیار است

وله ایضاً :

بلای هجر ودرد انتظار پیر کنعانی
کسی‌داند که چون‌یوسف‌عزیزی درسفردارد
دعاهای سحر گویند میدارد اثر آری
اثر میدارد اما کی شب هجران سحر دارد

ولـه :

دگر امشب است آنشب که زپی سحر ندارد
من یـار آن دعاها که یکی اثـر ندارد
بهوای باغ مرغان همه بالهـا گشاده
بشکنج دام مَرغی چکند که پر ندارد

ونیز این ابیات مفرده از اوست :

میان ما وتو صدگونه خشم شد همه بیجا
چنین مکن که مرا عیب میکنند وترا هم
طبیبم گفت درمانی ندارد درد مهجوری
غلط میگفت خودرا کشتم ودرمان خود کردم
مژده وصل تو ام ساخته بیتاب امشب
نیست از شادی دیدار مرا خواب امشب
مکن مکن لب ما را بشکوه باز مکن
زبان کوته ما را بخود دراز مکن
نیکنامی خواهی ارتو با بدان صحبت مدار
خود پسندی جان من برهان نادانی بود
بنـای حسن را سست است بنیـاد
اساس عشق یـا رب بی خلل بـاد
گذشتـه سالهـا از عصر شیریـن
کنـون برجاست نـام قصر شیریـن
بنایش کاین چنین آباد مانده است
زمحکم کاری فرهاد مانده است

بیستون ماند وبناهای دگر گشت خراب
اندر خانه عشق است که باز است هنوز.

فرخی یزدی :

یکعمر چو جغد نوحه خوانی کردیم
نفرین باساس زندگانی کردیم
جان کندن تدریجی خود را آخر
تبدیل بمرگ ناگهانی کردیم

ولـه :
آنکه خود سازد وجان بازد پروا نکند
در بر شمع جهانسوز تو پروانه ما است.
شانه‌ای نیست که از بار تملق خم نیست
راست گرهست درین بار گران شانه ماست

واین ابیات را فرماید :
از صفحه زنگاری افلاك شود محو
هر نام که در دفتر ارباب وفا نیست
پیش اهل دل نه کافر نی مسلمانیم ما
بسکه در اسلام کافر ماجرائی کرده‌ایم
بخوردی درش زجر وتعلیم کن
به نیك وبدش وعده وبیم کن
هران طفل کو جور آموزگار
نه نبیند جفا بیند از روزگار

ولـه ایضاً

شب غـم روز من و مـاه محن سال من است
روزگاری است که ازدست تو این‌حال‌من است

بسکه دلتـنگ از یـن زندگـی تلخ شدم
مردن اکنون بخدا غایـت آمـال من است

دوست با هر که شدم دشمن جـانم گردید
چکنم این همه از شومی اقبال مـن است

در میان همه مـرغان چمن فصل بهـار
آنکه بشکسته شد از سنگ ستم بال من است

فرخی دراول مرتبه‌ایکه انگلیسها در یزد مدرسه باز کردند سروده :

سخت بسته با ما چرخ عهد سست پیمانی
داده او بهر پستی دستگـاه ظلمانـی

وین بدست مرد آرد فکرهای شیطانی
جمله طفل خود بردند در سرای نصرانی

ای دریغ ازین مذهب داد ازین مسلمانی

صاحب الزمان یکسر سوی مردمـان بنگـر
کز پی لسان گشتند جمله تـابع کافـر

در نمازشان خوانند ذکر عیسی انـدر بـر
پا رکاب کن از مهر ای امام بر و بحر

پیش از آنکه این عالم رو نهد بویرانی

در نمازشان گشته جمله اگه و معتـاد
گر چه نبود ایشان را از نماز ایزد یاد

شخص گبرشان عالم مرد ارمنی استاد
بهر درس خوش دادند دین احمدی بر باد
خاکشان بسر بادا هر زمان بنادانی

ولـه ایضاً :

ترسم اینمرگ نیائی تـو ومـن پیـر شوم
وین قـدر زنده بمانم کـه زجان سیر شوم
آسمانـا زره مهر مـرا زود بکش
کـه اگر دیر کشی پیر و زمین گیـر شوم
جوهرم هست وبرش دارم و ماندم بغلاف
چون نخواهم کج وخونریزچوشمشیر شوم
میر میراث خـوران هم نشوم تـا گویـم
مـردم از جـور بمیرند کـه من میر شوم
منم آن کشتی ویرانی دریای وجـود
که ز امـواج سیاست زبر و زیر شوم
گوشه گیری اگـرم از اثر انـدازد بـه
کـه من از راه خطا صاحب تأثیر شوم
پیش دشمن سپر افکندن مـن هست محال
در ره دوست گر آماجگه تیـر شوم
غم مخور ایدل دیوانه که از فیض جنون
چون تو من هم پس ازاین لایق زنجیر شوم
شهرهٔ شهـرم و شهریه نگیرم چـون شیخ
که بر شحنه وشه کوچك و تحقیر شوم

کـار در دوره ما جرم بـود یا تقصیر
فرخی بهر چـه من عامل تقصیـر شوم

ولـه :

ریز بر خاك فنا ای حضرت آب زنـدگی
خواب من خواب پریشان خورد من خون جگر

ونیز گوید :

من ندارم چون تو این اندازه تاب زندگی
خسته گشتم ایخدا از خورد وخواب زندگی
دفتر ایـام را یکعمر خوانـدم فصل فصل
حرف بی علت ندیدم در کتاب زنـدگی

فرخی یزدی نامش محمد و شغلش خبازی ذوقی داشته وطبعی پیدا کرده وتدریجاً بمدارجی ارتقاء یافته فرخی مردی آزادو ازخود گذشته بود ضیغم الدوله قشقائی حکومت یزد او را دهان دوخته و بدین سبب دهانش گشوده ترشد ودر اینمورد فرخی گوید :

شرح این قصه شنو از دو لـب دوخته ام
تـا بسوزد دلت از بهر دل سوخته ام

این شعر از اوست :

هـر آنکه سخت بمن لاف آشنائی زد
بروز سختی مـن دم ز بیوفائـی زد

و از او است

دریله چشمی نرگس به بین که چشم تو را
بدید و باز سر از گل زبیحیائی زد

ز شوخ پارسی آنشیخ پارسا چه شنید
کیه پشت پیا بیقامات پارسائی زد

فدای همت آن روم کیه بیر سر خیار
هیزار افسر گیل با برهنه پائی زد

به بی نوائی خود شد دلم چونیی سوراخ
دمیکه نیی بنوا داد بیی نوائی زد

دکان پسته بی مغز بسته شد آن روز
کیه با دهان لب خفته خود نمائی زد

مقام شانیه بسر هند از انکه سر تیا پای
همیشه دست بکار گیره گشائی زد

ولیه ایضاً :

سر تسلیم بچرخ آنکه نیاورد فرود
با همه جور و ستم همت والای من است

دل تماشای تیو دیده بتماشائی دل
من بفکر دل و خلقی بتماشای من است

ولیه ایضاً :

دوش از مهر بمن آن مه محبوب گذشت
چشم بد دور که این ماه بمن خوب گذشت

هر کرا نیست چو یوسف پسری یار عزیز
می نداند که چها بر دل یعقوب گذشت

ولـه ایضاً :

در دفتر زمانـه فتد نامش از قلـم
هر ملتی کـه مردم صاحب قلـم نداشت
در پیشگاه اهـل خـرد نیست محترم
هر کس کـه فکر جامعـه را محترم نداشت
با آنکه جیب وجام من از مال ومی تهی است
ما را فراغتی است که جمشید وجم نداشت

رامین در مرثیه فرخی گوید :

ماتم سرا نمود غمت باغ وراغ را — افکند در فغان همه مرغان باغ را
خون ازدو چشم اهل تماشا فرو چکید — در جای عندلیب چـو بینند زاغ را
جام بلا بدست بلا کش دهـد فلك — در دست ناکسان ندهد ایـن ایاغ را
ای نوبهار فصل خزان تـو برده است — از خـاطر رمیده تمنای بـاغ را
داغم چوغنچه بردل تنگ است زینهار — چون لاله برجبین ننهادیـم داغ را
از دولت وصال تـو بودم فراغتی — درد فراق بـرد زخاطـر فراغ را
بعد از توام بجام بجز خـون دل مباد — گر تـر کنیم از می گلگون دماغ را
رامین عزاست در دل ارباب معرفت — کشتنند تا بمحفل مـا این چراغ را

طی یزدی :

آقا میرزا علی اکبر منشی متخلص به طـی یزدی الاصل خراسانی المسکن از شعرای معاصر است ، از اوست :

ملکا بزرگوارا تو بزرگ پادشاهی بجز از در تو یا رب نبود مرا پناهی
بگه سیاست تو بکجا رود مقصر مگر آنکه‌زی‌تو آید که‌تواش گریزگاهی
در جمله آشنایان زدم ونیافتم راه بدر تو رو نمودم بکمال رو سیاهی
گرم از کرم پذیری‌نبود زیان وسودت بسرائر ضمیرم تو بجملگی گواهی
بشد عمرمن همیشه بخیال خود نمائی پی این وآن گرفتم که رسم بجایگاهی
بچنین خیال باطل ره عاقبت ندیدم بفسوس‌وآه بگذشت همه عمر برتباهی
زتو دورماندکان را بتو آشنا نمودم چه‌شدآنکه رهنما رابتونیست‌هیچ‌راهی
چکندچه‌چاره‌سازدطی‌بی‌نوای‌مسکین که بسرنمانده هوشی‌نه بسینه‌مانده‌آهی

(جمعه ۹ ع ۱۳۵۹/۲ در مشهد منزل گوینده‌اش شعر فوق نوشته شده)

وله ایضاً :

دوش سر مست آن بت طناز آمد از در بصد کرشمه وناز
نرگس جادویش زبیماری نیم بر هم زغمزه نیمی باز
کرده پنهان بزیر طره خویش قرص خورشید را بر اهل نیاز
بخراباتیان نظر بنمود از سر مهر دلبر طناز
من بمحراب ابرویش از دور سجده کردم زشکر بعد نماز
درج دندان زهم گشود زلطف برکشید از درون دل آواز
گفت زاسرار عشق رمزی چند که با فشای آن نداد جواز
سر تسلیم را نهادم پیش عهد کردم به پرده پوشی راز
بعد از آن ساغری بدستم داد که شدم مست وبا طرب دمساز
هر زمان حسن او بمنظر دل میکند جلوهٔ زنو آغاز
مطربی بانوای بربط ونی می‌سرود این سخن بصوت حجاز
گر نباشد بدهر اهل دلی طی حقیقت بپوش زاهل مجاز

صدارت اردکانی :

صدارت اردکانی یزدی عضو وزارت دادگستری طهران

(شعبان/۱۳۷۱ مطابق ۳۱/۲/۱)

در قصیده‌ای بعنوان (کار) گوید :

جهان دیده دهقانی از روی پند — پسر را همی گفت کای هوشمند
همه رمزهستی بکار اندر است — بگردش‌جهان‌گرد این محور است
بکارند پی کاه و که مهر و ماه — که بر پاست این بی‌کران دستگاه
بکار است تنها نیاز بشر — جهان کارگاه است ما کارگر
اگر ما بداریم از کار دست — در افتد بارکان هستی شکست
بگیتی دریغ است بیکار زیست — که بی کار بودن زنامردمی است
همه کار کن کار بیگاه وگاه — که بیهوده یکدم نگردد تباه
مشو سایه پرور چو تن پروران — که شادند از محنت دیگران
تو را تکیه باید ببازوی خویش — بجوهر چه‌خواهی زبازوی خویش
بهر ناگواری مشو نا امید — که خرم توان زیستن با امید
بیفشان بگل دانه در نو بهار — که سر سبز گردد از آن‌کشت زار
بران کشته بگمار همت همی — که افزایدش هردمی خرمی
کزین خرمی عالمی خرم است — که این‌کشته آسایش عالم است
بدین فخر بر خود ببال ای پسر — که بودی پدر بر پدر کارگر
نیاسوده تن پروری جان تو — از این ننگ پاك است دامان تو
بمردی که داس تو گاه درو — دل آویز تر باشد از ماه نو
به از خرمن ماه وگل خرمنت — چنان تیغ خورشید گاو آهنت

بگردونه‌ات ماه گردون سپهر فـرستد درود از فـراز سپهر
نسیـم آورد بـامدادان وشام بـر کشتـزارت زمینـو سلام
خوش اوای مرغان بهر نو بهار ثنای تـو گـویند بر شاخسار

ونیز از صدارت اردکانی در مرثیه پدرش این چند شعر در نظر است :

چنانچه شهره بود گل ببوی وخور بفروغ
تو همچنان بجهان شهره ای بصدق وصفا
نمرده‌ای تو که زنده است نام نیکویت
بنام نیك تـوان کـرد جاودانه بقا
بخواب ناز رو ای پیر سر سفید که هست
زفر نـام نکوی تـو رو سفیدی مـا

وله ایضاً :

بیاد عشق وامید وجوانی بمان ای‌عکس ازمن جاودانی
توهم‌عکس‌منی‌هم‌عکس‌عمرم تو باقی مانی وعمراست‌فانی
بیاد دوستان آور پس‌ازمرگ مرا ای یادگـار زندگانی

فرساد :

حضرت آیة الله آقای حاج شیخ محمود فرساد از دانشمندان وبزرگان بنام از معاصرین فرزند برومند مرحوم فاضل معروف از اعاظم علماء ورجال وازادکان فضل وکمال حاج شیخ علی اصغر مجد العلمـاء اردکانی صاحب کتاب «هدیـة المهدویه» .

آقای فرسـاد در شب دوم صفر ۱۳۰۹ قمری در دریـای عدن در راه مکه ولادت یافته ، پس از تحصیلات اولیه در اوان کودکی سـنه ۱۳۲۴ ق باصفهان

رهسپار تحت تعلیم مـرحوم حجة الاسلام آقای آقا شیخ علی مدرس یزدی مقیم اصفهان مقدمات را بطور خوبی انجام واصـول وفقه را خدمت آیـة الله شیخ عبد الکریم گـزی معروف وآقای حاج سید محمد صادق اصفهانی تتلمذ نموده ودر سنه ۱۳۳۲ ق برای تکمیل به نجف مشرف شش سال اقامت ودرحوزه درس سید بزرگ سید محمد کاظم یزدی وشریعت اصفهانی ومرحوم سـید ابو الحسن اصفهانی تکمیل مراتب علمی نمود بعداً به‌یزدآمده وپس ازدوسال مجدداً درحوزه علمیه قم شرکت فرموده در خدمت آیـة الله حاج شیخ عبد الکریم حائری یزدی قدس سره نهایت مرتبه اجتهاد وبمقام عالی موفق شد سپس در یـزد رحل اقامت انداخت .

از حسن قریحه وخـط وانشاء وادبیـات وشعر وفقه واصول یگانه دوران وافتخارزمان خود بود . در ۱۷ حج ۱۳۸۲ خدمت حضرت فرساد درارد کان بودم که سرودند :

در این سفر که دو روزی باردکـان بودم
پی علاج تـن وجسم نـاتوان بـودم
چه بود باغ زاغیـار خلوت وخـالی
هماره خرم ومسرور وشادمـان بـودم
درین محیط زفـرط وفـور آزادی
بعمـر خویش فقط مطلق العنان بـودم

درگذشت حضرت فرساد درسن ۷۴ سالگی درشب سه‌شنبه نهم ربیع‌الاول ۱۳۸۳ شب هشتم مرداد ماه ۱۳۴۲ در یزد اتفـاق شهریرا عزادار ساخت ودر مزار جوب هرهر بموجب وصیت دفن و گنجینه فضائل‌ومجموعه علوم و آداب وستودگی اخلاق در زیر خاك پنهان شد .

هیهات هیهات لایأتی الزمان بمثله　ان الزمـان بمثله　لبخیل

جراید رسمی طهران وخراسان ویزد شرح مقامات آن بزرگ مرد را درج نموده ودر هر شهر مجالس فاتحـه تشکیل شد (همرهان رفتند وخاکستر نشینم کرده‌اند) .

حضرت فرساد در جواب اشعاری که ازادیب شهیر فرخ خراسانی درجریده پارس شیراز ملاحظه فرموده سروده‌اند :

شاد از آنم که در این دم نفسی باز بماند
طایر طبع مرا قـوت وپرواز بمانـد
عشق ودرویشی وخوشحالی وشیرین‌سخنی
یادگاری است که از خطه شیراز بماند
خواجگان جمله برفتند وفراموش شدنـد
نام حافظ همه جا با طرب وساز بماند
سعدی ار عشق زپروانه بیاموخت وسوخت
لیك از لطف سخن باز پر آواز بماند
نامـه پارس کـه گنجینه فضل وادب است
همچو سروارم پارس سر افراز بماند
همه ار فضل خداوند زسعی شرفـی است
که بدینگونـه پسندیده وممتاز بمانـد

دختر کی برسر قبر خواجه حافظ حاجتی خواست، آقای فرسادفوری سرودند :

میکرد طلب زخواجه همت　یکدختر شیك نیك اندام
گفتم که زخواجه‌ای چه خیزد　از عاشق زنده گیـر الهام

ادیب محترم آقای سیدمحمدعلی ریاضی خویشاوند درارتحال مرحوم آیة الله

آقای حاج شیخ محمود فرساد اردکانی سروده‌اند :

چه اتفاق خدایا بشهر یـزد افتاد — که داغ بر دل ابناء مملکت بنهاد
روا بود که رودموج خون زدیدهٔ خلق — ازین مصیبت عظمی کـه اتفاق افتاد
بزرگـوار فقیهی زدست مردم رفت — که تـا قیام قیامت نمیرود از یـاد
چه‌شد که‌سایه‌خودبرگرفت‌خورشیدی — کـه نور علـم وفضیلت بعالمی میداد
فقیه صاحب فتوی حکیـم صاحبرائی — بفــن شعر وادب پیش اهل فــن استاد
خدایگان معظـم جناب شیخ اجل — بنام نامی محمود وشهرتش فـرساد
خداش‌ازاینهمه‌خدمت جزای خیردهد — کرم کناد وببخشایـد وبیامرزاد
غروب علم بود مرگ مردم عالم — چنین غروب نیایـد چنین ممات مباد
چه دوستان عزیزی زجمع ما رفتند — همه برنگ گل سرخ وقامت شمشاد
پس اعتماد نشاید کنند اهل نظر — بریــن سپهر بلند حیات سست نهاد
سپهر چیست حبابی نشسته برسراب — حیات چیست چراغی نهاده بر ره باد
چراغ عمر بیك لرزش هوا خاموش — حباب آب بموجی براید از بنیاد
کجاست کشوردارا کجاست دولت‌جم — کجاست ملك سلیمان کجاست تاج‌قباد
چه شد حکایت پرویز شهرت شبدر — چه شد فسانه شیرین وقصه فرهاد
برای مردن زاینـد مادران فرزند — پی خراب شدن میشود جهان آباد
خموش باش ریاضی که کاروان حیات — چنان رود که بگوشی نمیرسد فریاد
هزار وسیصد وهشتاد وسه زهجرت — که جان قدسی فرساد پـا بخلد نهاد

تاریخ وفوائد آن

«التاریخ رسول السلف الی الخلف»

از موضوعاتیکه شایان بسی اهمیت وقابل توجه است تاریخ است ، اهمیت آن از این نظر است که تمام حوادث اجتماعی وانقلابات وتحولات زندگی ملتی را آئینه سان منعکس میکند .

آنچنانکه آئینه همه بظاهر خوبی وبدی وهرچه وهرکه دربرابر آن ایستاده نشان میدهد ، تاریخ هم حوادث وتحولات زندگی فردی واجتماعی گذشته‌را در خود منعکس وبدیگران ارائه میدهد .

تاریخ پیامبر ورسول گذشتگان است بسوی آیندگان واین پیمبران ورسولان از گذشتگان راجع بحوادث زندگی فردی واجتماعی ونشیب وفراز عوامل رشد وانحطاط ملتها ومملکتها وحرف وصنایع وعلم ومعرفت وشجاعت وفداکاری وعدالت ودادگستری وفساد وتبه‌کاری وسجایا وملکات نفسانی ونظایر آن را اعلام میدارد ودر هر پیامی رازهائی نهفته که انسان بمطالعه آن رازها را در می‌یابد وسر مشق می گیرد .

تاریخ درسی برای آیندگان است ، راه زندگی را بر بشر آسان مینماید ، آلات ووسائل حیاتی ورشد وتعالی را در اختیار انسانها میگذارد . زیرا گذشتگان با آزمایش‌های خود بسی پرده از اسرار جهان برداشته وتا حدی حقایق مکنونه ووسائل زندگی وعوامل ترقی وتعالی ، ذلت وانحطاط را نشان داده‌اند .

تاریخ یکقسمت از آن آزمایشها وتجربه‌ها را برایگان در اختیار آیندگان

میگذارد . از این رو آیندگان وبازماندگان از زحمت بسیاری از آزمایشها واختراعها وزحمت تهیه خیلی از وسائل زندگی وپیشرفت وامثال آن راحت شدند .

بشر امروزی وکنونی جهان که در زیر پرچم آسایش ورفاهیت ادامه حیات میدهد وامرار معاش می‌نمایدبطور مسلم مقدار زیادی ازآسایش وی مرهون تجربه وآزمایشهای ملتهای پیشین است . زیرا بسیاری ازشئون زندگی ووسائل حیاتی وپیشرفت وتعالی وآسایش وراحتی زراعت وصنعت وحتی طرز خوردن وپوشیدن وزندگی کردن وحکومت نمودن ، یادگار وبازمانده‌های گذشتگان است که تاریخ برای ما حفظ کرده ونویسندگان تاریخ برای ما به یادگار گذاشته‌اند ومارا بعوامل ومواهب حیاتی‌نزدیك کرده وراه کمال وهلاکت را نشان داده‌اند تا ازذلت وزبونی وانحطاط وپستی خویش را مصون داریم .

پس باید بیشتر بتاریخ سلف وگذشتگان توجه کرد واز اوضاع آنان مطلع شد واز آنها درسی گرفت وسرمشق خود ساخت ولذا قرآن مجید وامیر مؤمنان پیشوای بزرگ جهان اسلام در سیر وسیاحت وعبرت از تاریخ گذشتگان توصیه فرموده مردمرا بتدبیر واندیشه دعوت نموده‌اند ، بلکه قسمتی ازکتاب بزرگ آسمانی ما تاریخ وسرگذشت سابقین است .

شاعری گوید :

عبرت از تاریخ میباید گرفتن ورنه چیست

گرندانی قصه گودرز یا ضحاك را

دیگری گوید :

هر که نا موخت از گذشت روزگار

هیچ ناموزد زهیچ آموزگار

خليفة الله

(بسم الله الرحمن الرحيم)

قال تعالى :

« انی جاعل فی الارض خلیفة »

انسان عالمی صغیر است واین عالم انسانی کبیر ، وچنانچه در انسان همه اعضاء محتاج یکدیگرند همچنین اعضای آن انسان کبیر . نوع آدمیان هر انسانی بمنزله عضوی است خاص : علما بجای چشم ، اهـل وعظ ونطق بمنزله زبان ، تجار بجای دست ، زارعین بمنزله پا .

ودر صورتیکه همه اعضاء هم سالم باشند روح ندارند مگر بتوسط قلب ، پس باید کسی باشد کـه بمنزله قلب وروح باشد ، وآن حجت وخلیفه است که قلب این انسان کبیر ومرکز دائره وجود است .

دل اول عضوی است کـه بحرکت میآید وفیض باو میرسد وآخـر عضوی است که از حرکت میأفتد ، اینست که اول ما خلق خلیفه وآخرین کسی که از دنیا برود خلیفه است .

بدن بی قلب حیات ندارد این عالم هم بی خلیفه نظام ندارد . لذا خبری است در کتاب وافی درباب « ان الارض لاتخلو من الحجة » ازحسین بن ابی العلاء قال : قلت لابی عبدالله علیه‌السلام : یکون الارض لیس فیها امام ؟ قال : لا . قلت : یکون امامان ؟ قال : لا ، الا واحد صامت .

وعن عبد الله بن سليمان العامری عن ابی عبد الله علیه السلام قال : ما زالت الارض الا ولله فیها الحجة یعرف الحلال والحـرام ویدعو الناس الی سبیل الله .

وعن امير المؤمنين عليه السلام قال : اللهم انك لاتخلى ارضك عن حجة لك على خلقك .

وعن الوشا قال : سألت الرضا عليه السلام : هل تبقى الأرض بغير امام . قال : لا . قلت : انا نروى انها لاتبقى الا أن يسخط الله تعالى على العباد . قال : لا تبقى اذاً لساخت .

وفي حديث عن ابی عبدالله علیه السلام : لوبقیت الارض بغیرامام لساخت .

وقال ابو عبد الله عليه السلام : لو كان الناس رجلين لكان احدهما الامام .

وقال علیه السلام : ان آخر من يموت الامام ، لئلا يحتج احد على الله انه تركه بغير حجة لله عليه .

چون خداوند متعال هر موجود اشرف واعلی را سبب کمالی وعلت غائی وجود اخس وادنی قرار داده خلقت زمین برای نبات وروئیدنیهاست ، وخلقت نبات برای استفاده حیوان است ، وخلقت حیوان برای انسان است « وخلق لكم ما في الأرض جميعاً » وآخر درجه انسان که او غایت این اکوان بود انسان کامل وسلطان عالم ارضی خلیفة الله است ، لذا بغیر امام « لساخت بأهلها » زیرا زمین بجهت او خلق شده وهرچه بجهت چیزی خلق شد وقتیکه آنچیز نباشد آنهم نیست ونابود است .

وچنانچه انسان يك قلب زيادتر ندارد این عالم هم يك حجت زيادتر ندارد، درهرعصری مرکزدائره يك‌نقطه بیش نیست ، او آیت وعلامت وحدانیت‌خداست ، در تمام ملك از برای جمیع خلق خلیفه واحد ومستخلف واحد ، نظام عالم بسته باوست واو قطب آسیای وجود است .

اینست که ارسطو تعبیر کند از خلیفه به انسان مدنی ، یعنی قوام تمدن بوجود اوست ، تمدن یعنی اجتماعیکه نظام معیشت بنی‌آدم بفعل‌آید ، چون وجود نوع

بلکه نظام کل بی‌معاونت صورت نگیرد ومعاونت بی اجتماع محال‌است ، لذا گویند که انسان بالطبع محتاج باجتماع است ، واین اجتماع را تمدن گویند ، تمدن مشتق ازمدینه است ومدینه محل اجتماع اشخاص بود که بانواع صناعات تعاونی که سبب تعیش باشد میکنند نه اینکه مراد از مدینه عمارات وقصور باشد بلکه جمعیتی مخصوص است که میان این مدینه‌اند . وشخص انسان بی معاونت ابنای نوع خود محال الوجود است ، باید بعضی خدمت بعضی کنند .

وچون دواعی افعال مردم مختلف است وهر سری سودائی دارد ، اگر بحال خود باشندتعاون صورت نگیردزیرا قوی وغالب میخواهد همه را بندهٔ خود کند . وچون تنازع باشد فساد وفنا پیش آید پس باید نوعی باشدکه هر کسی بمنزلتی که مستحق است برسد وبآن قانع شود ودست هر یکی از تعدی وتصرف در حقوق دیگران کوتاه گردد وبشغلی که معاونت نوع است مشغول شود وآن تدبیر را سیاست خوانند .

وچون این تدبیر از روی مبانی صحیحه وقاعده محکمه باشدکمالی که در نوع واشخاص بالقوه است بالفعل گردد ، وآن کسیکه قوام این تمدن بوجود او باشد وآن تدبیر وسیاست را بانجام رساند او انسان مدنی است بقول ارسطو، وبدون امتیاز وتأیید الهی احدی نتواند مدعی این مقام شود ، وآن امتیاز عبارت از براهین الهیه است که در قرآن تعبیر بآیات وبینات شده است « لقد أرسلنا رسلنا بالبینات و انزلنا معهم الکتاب والمیزان » .

وآن‌شخص‌را قدما « صاحب ناموس » ودستورات اورا « ناموس »خوانند ، وفقهاء او را « شارع » ودستورات او را « شریعت » نامند ، وافلاطون گوید : هم اصحاب القوی‌العظیمة الفائقة . واورا مدبرعالم خوانند . ارسطو گوید : هم الذین عنایة الله بهم اکثر .

آن شخص که مؤید من عنـد الله شد وممتاز از دیگران گردید ، کـه بتواند تکمیل کند دیگران را ، قدما او را « ملك علي الاطلاق » واحکام او را « صناعت ملك » گویند . ومراد از ملك خیل وحشم نیست بلکه مراد آنکه مستحق ملك اوست اگر چه ظاهراً کسی التفاتی باو نکند وشاهی او بی خیل وخرانه است .

شهانی فارغ از خیل وخرانه   طفیـل پادشاهیشان زمانـه
بود ملك ابد کمتر عطاشان   اگرباور نداری شو گداشان

ونیز چیزی نیست که بعبادت ظاهری وزهـد در دنیا لایق این مقام شود ، این امر باطنی است وغیر ازمالك الملوك کسی این امررا نداند وآن شخص لایق را نشناسد ، لذا یك امتیازی برای آنها قرار میدهد تا مردم بآن جهت مخصوصه ممتازه آنهارا بشناسند در هرجا وهر لباس که باشند :

دیده خواهم که باشد شه‌شناس   تا شناسد شاه را در هر لباس

بعضی آنها را رب النوع بشری خوانند ، بعضی انسان کامل گویند ، بعضی ناطق نامند .

درهر روزگار وقرن بصاحب ناموس احتیاج نیست ولی درهرزمان مدبری عالم را لازمست ، آن عالم باید مبین آن ناموس باشد . پیغمبر صلی الله علیه وآله بمنزله علت محدثه نامـوس وامام بمنزله علت مبقیه است « انما أنت منذر ولکل قوم هاد » . آن عالم باید ناموس را حفظ کند ومردم را باقامه مراسم آن وادارد ، واگر چنین نباشد بقای نوع بوجه اکمل صورت‌نگیرد . مثلا اگر کتاب باشدولی طبیب نباشد مردم در مرض میمانند لذا فرماید « انما انت منذر ولکل قوم هاد » .

عن الفضل قال : سألت ابا عبد الله علیه السلام عن قول الله تعالی « لکل قوم هاد » فقال : کل امام هاد للقرن الذی هو فیهم .

وعن العجلی عن ابی جعفر علیه السلام في قول الله « انما انت منذر ولکل

قوم هاد » فقال : رسول صلى الله عليه وآله المنذر ولكل زمان مناهاديهديهم الى ما جاء به نبي الله ، ثم الهداة من بعده علي ثم الاوصياء واحد بعد واحد .

میلاد حضرت حجت (ع)

(ملك الشعراء بهار)

مژده که روی خدا زپرده در آمد آیت داوربخلق جلوه گر آمد
بی خبران را زفیض گل خبر آمد مظهر کل درلباس جزء درآمد
معنی واجب گرفت صورت امکان
شعشه گسترده جلوه صمدانی گشت عیان سر صادرات نهانی
طاق طلب را قویم گشت مبانی شاهد غیبی رسید وداد نشانی
از لمعات جمال قادر سبحان
از فلك کون تافت اختر تجرید نفس احد سرزد ازهیولی توحید
لم یلد امروز یافت کسوت تولید آنکه بدو تازه گشت هرسه موالید
آنکه بدو زنده گشت چارخشیجان
عقل نخستین بزرگ صادر اول کالبد مستنیر وحال ممثل
راه هدی را یکی فروخته مشعل هادی مهدی سمی احمد مرسل
حجت غایب ولی ایزد منان
قاعده پرداز کارگاه الهی راز جهان را دلش خبیر کماهی
جاهش برتر زصدر لایتناهی فکر بکنه جلال وقدرش واهی
عقل بقرب کمان جاهش حیران
پرده نشین حریم لم یزلی اوست شاهد غیبی ودلبر ازلی اوست

مرشد ومولی وپیشوا وولی اوست　　باری سرخفی ونور جلی اوست
خواهش پنهان شمار خواهش پنهان

ای قمر تابناك برج امامت　　وِیِ گهر آب دار برج کرامت
ای بقد وقامت تو شور قیامت　　خیز وبرافراز یکره آن‌قد وقامت
خیز وبرافروز یکره آنرخ رخشان

غیر تو ای کنز مخفی احدیت　　کیست که پیدا کند کنوز هویت
در تو عیان است‌جلوه صمدیت　　هیچ‌تو را با خدای نیست دوئیت
ذات تو با ذات اوست یکسر ویکسان

خیز وعیان‌کن بخلق جلوه دادار　　خیز که حق خفت وباطل بیدار
گرنکنی پای در رکاب ظفربار　　منتظرانت زننـد ای شه ابرار
دست بدامان شهریار خراسان

زاده‌موسی که طوراوست‌حریمش　　عیسی گردون نشین غلام قدیمش
هردوجهان‌ریزه‌خوار کف کریمش　　آنکه بفرمان واجب التعظیمش
بر جهد از نقش پرده ضیغم غضبان

خرکه ناسوت هست پایه پستش　　مسند لاهوت جایگاه نشستش
خلق جهانند جمله واله ومستش　　غیرخدایش‌مخوان‌که هست‌شکستش
آنکه در او نیست جز حقیقت یزدان

من .. من ..

(حاج میرزا حبیب الله خراسانی)

بستهٔ دام رنج وبلایم خسته درد وفقر وفنایم
شیفته دشت کرب وبلایم خشك شاخی نه بر نی نوایم
چیستم کیستم از کجایم

ناتوانی زره بازمانده بنده خواجه از پیش رانده
دیو غولم سوی خویش خوانده نفس شومم بهر سو کشانده
بند بنهاده بر دست وپایم

رانده از خلد مانند آدم چون سلیمان زکف داده خاتم
نزد اصحاب کهف از سگی کم چیستم کیستم ننگ عالم
چند پرسی زچون وچرایم

آستانی بدر سر نهاده حلقه چشم بر در نهاده
بندهٔ دل بداور نهاده چون قلم سر بخط بر نهاده
تا کند تیغش از تن جدایم

نیست جز فقر در طیلسانم نیست جز عجز طی لسانم
سفله‌تر از همه ناکسانم راست گویم خسی از خسانم
برده زین سو بدانسو هوایم

گر بلندی دهد آسمانم ور به پستی نهد آستانم

خود بخود من نــه اینم نه آنم　　هــر چه گوید چنانم چنانم
بیخود انه چسان خود نمایم

سالها در جهان زیستم مــن　　ره نبردم که خود کیســتم من
چند پرسی زمــن کیستم من　　نیستم نیستم نیستم مــن
کــز عدم زی فنا میگرایــم

بنده را پادشاهی نیاید　　از عــدم کبریائی نیایــد
بندگی را خدائی نیایــد　　از گــدا جز گدائی نیاید
من گدا من گدا من گدایم

بنده‌ام گر بخویشم بخواند　　زنده‌ام گــر زپیشم برانــد
آستانم چــو بر در نشاند　　پاسبانم چــو بر ره بمانــد
هرچه گوید جز او را نشایم

مــن زخود هست وبودی ندارم　　من زخود ربح وسودی ندارم
من زخود تار وپودی ندارم　　من زخود ره نمودی ندارم
بی خود اندر جهان خود نمایم

گوئی اندر خم صولجانش　　گــردی انــدر ره آستانش
کمترم از سگ پاسبــانش　　بنده‌ام بــر در بندگــانش
ایــن بس بهــر فــر وبهایــم

دیوی اندر به پیرامن مــن　　ماری اندر به پیراهن مــن
زاتشی شعله‌ور دامن من　　برقی افتاده در خرمن من
سوخته جمله برگ ونوایــم

گر بخواند بخویشم فقیرم　　ور برانــد زپیشــم حقیــرم
گــر بگوید امیرم امیرم　　ور بگویــد بمیــرم بمیــرم
بنده وحکــم وتسخیر رایم

ایکه جوئی بتار ونژادم زآتش وآب واز خاك وبادم
من نخستین دم از خاك زادم زادهٔ خاك وخاکی نهادم
هر نفس جبهه بر خاك سایم
از عدم صرف هستی نشاید دعوی کبر ومستی نشاید
خاك را جز که پستی نشاید از فنا خود پرستی نشاید
من فنا من فنا من فنایم
سخت در وهم وتشویش مانده خسته وزار ودلریش مانده
یك قدم پس یکی پیش مانده بی نوا با دل ریش مانده
ای خدا ره سوی خود گشایم
مست وبیهوش ودیوانه‌ام من روز وشب گرد ویرانه‌ام من
نز حرم نی زبتخانه‌ام من از خرد سخت بیگانه‌ام من
با سگ کوی او آشنایم
هر نفس میفرستد وعیدم هر زمان داده رجع بعیدم
گه شقی سازد وگه سعیدم کرده میقات یوم الوعیدم
داده میزان یوم الجزایم
قبضهٔ از دو عالم سرشته خاك وافلاك ودیو وفرشته
سر وحدت در این قبضه هشته اسم اعظم بر او برنوشته
گر خبر خواهی از مبتدایم
ساخته جسم وجانم زد وجهان در نهادم نهاده دو کیهان
در دو کیتی چه پیدا چه پنهان کرده انموزجی نك منم هان
ساخته جام دو جهان نمایم
بر زبان عقده‌ی همچو موسی کرده مرغی زگل همچو عیسی

در دل حوت چون پورمتی نسخه اصل آیات کبری
معجزات همه انبیایم
راز تورات وانجیل وفرقان سر تنزیل وتأویل قرآن
هم در انگشت مهر سلیمان هم بکف چوب موسی بن عمران
گه عصا وگهی اژدهایم
من یکی نیستم صد هزارم که بیك مئزر ویك ازارم
از عدد واحد است اعتبارم در مراتب فزون از شمارم
بی خبر زابتدا زانتهایم
گر بصورت حقیر ومهینم من بمعنی کتاب المبینم
از نژاد بزرگان دینم شیعه صالح المؤمنیم
خاك راه شه دین رضایم
پیرو امر ونهی کتابم بنده شاه مالك رقابم
پا اگر بر سر آفتابم سر بپای سگ بو ترابم
بندهٔ خاتم الاوصیایم
ای ظهور جلال الهی نی خدائی نه از حق جدائی
فلك ایجاد را ناخدائی امر حق را تو حرف ندائی
من چگونه که رجع الصدایم
بنده‌ام ره بجائی ندارم عقل وتدبیر ورائی ندارم
در سر از خود هوائی ندارم ره بدولت سرائی ندارم
درگه دوست دولتسرایم
بنده‌ام عاجز وخسته بسته بر در خانه دل نشسته
در بر وی همه خلق بسته تار الفت بیکباره گسسته
عبرت خواجه از ما سوایم

بنده‌ام با دو صد عیب وعلت عجز وخواری وزاری وذلت
با همه شرمساری وخجلت ای خداوند اقبال ودولت
نیست جز بر درت التجایم

من اگر با تو همراه باشم از دل خویش آگاه باشم
در ره بندگی شاه باشم در صفت کان الله باشم
تو مرائی اگر من تو رایم

عشق را ذوق مستانه خوشتر ذوق مستی زدیوانه خوشتر
چشم مستی به پیمانه خوشتر با خیال تو ویرانه خوشتر
صد ره از سدرة المنتهایم

باغ جنت مثالی زرویت حوض کوثر زمی از سبویت
چشمه خضر آبی زجویت هر سحر گه رساند زگویت
مژده وصل باد صبایم

ای غمت مایه شادمانی یا دروی تو روز جوانی
وصل تو دولت جاودانی تار زلف تو سبع المثانی
لعل دلجویت آب بقایم

ولـه ایضاً :

رشته تسبیح شیخ شهر را کردم شمار
باطن او دام بود ظاهر او دانه بود
دزدی از دیوار آمد نیمه شب اندر سرای
چون چراغ افروختم‌دیدم که صاحبخانه بود

ولـه ایضاً :

بنده‌ام بنده ولی بیخردم خواجه با بی خردی میخردم

خواجه‌ام‌دید وپسندید وخرید		بود آگاه زهر نیك وبدم

ولـه ایضاً اعلی الله مقامه :

هر دم بشارتهای دل از هاتف جـان میرسد
هر کس که‌از جان بگذرد آخر بجانان‌میرسد
یکدم‌میان روز وشب‌مردی‌بجو وردی طلب
چون‌جان زدرد آمد بلب ناگاه درمان‌میرسد
ره گر دراز آید تورا شیب وفراز آید تو را
گر ترك تاز آید تو را آخر بپایان میرسد
این خانه‌چون‌ویران‌شودمعمورو آبادان‌شود
این سر چویی‌سامان‌شودناگه بسامان میرسد
ای مبتلا ای مبتلابر کش صلا بر کش صلا
دردل اگر رنج وبلا روزی بدرمان میرسد
اندیشه واندوه وغم رنج وتعب درد والـم
هریك نهد در دل‌قدم با حکم‌وفرمان میرسد

پیغمبر وشاعری

(بسم الله الرحمن الرحیم)

قال تعالی :

« وماعلمناه الشعر وما ینبغی له ان هو الا ذکر وقرآن مبین » .

بعضی از جهال نسبت دادند برسول گرام وعقل کل که « انه شاعر مجنون » ، گویا عقبة بن ابی معیط بود ، خداوند نفی فرماید که ما رسول خودرا شعر نیاموختیم

واورا شعر بکارنیایدوسزاوار او نیست . چون مآخذمعانی شعریه مخزونات وهمیه وخیالیه است ونفس بواسطه تلفیقات مخیله ودعابات وهمیه استنباط میکند از این جهت فرماید « وما ینبغی له » اشاره است که شأن او اجل واعلی ازاین تصورات است ، موقعی پیغمبر صلی الله علیه وآله تمثل جست بایـن شعر «کفــی الاسلام والشیب للمرء ناهیاً » ، فقال ابو بکر یا رسول الله انما قال الشاعر «کفی الشیب والاسلام للمرء ناهیاً » أشهد انك لرسول الله وما علمك الشعر وما ینبغی لك .

بعضی گویند اصلا پیغمبرصلی الله علیه وآله نمیتوانست شعربگویدومیفرمود « لست بشاعر » .

خلیل نحوی که عروض را نوشته میگویـد کان الشعر أحب الی رسول الله من کثیر من الکلام ولکن لایتأتی له .

واینکه میفرمود « أنا ابن عبد المطلب * انا النبی لاکذب » اتفاقی است ، وقصد شعر گفتن نداشته ، چنانچه در بسیاری از منشآت فصحا بلکه در محاورات عامه مردم هم عبارات موزونه وألفاظ منظومه اتفاق میافتد که قصد ندارند و گوینده را شاعر نمیگویند .

صدر المتألهین شیرازی فرماید : هذه کلها تکلفات مستغنی عنها وتمحلات لا تعویل علیها .

ونداننستند کــه جهت مذمت شعر چیست ، وشعر مذموم کلام موزون مقفی نیست ومعانی حقه ومواعظ راکه بلباس شعر وکلام مسجع موزون در آورند هیچ مذموم نیست بلکه شاید تاثیرآن در نفس دربعضی جاها زیادتر شود ، بلکه کسی سلیقه داشته باشد که لفظش تابع معنی باشد وموزون این فضیلتی است نه رذیلت وظلی از ظلال وحدت جمعیــه است مثل عدالت . وسزاوار است بمعانی حقه از حکمت شمرده شود نه وسوسه .

بلکه مذموم از شعر تخیلات کاذبه که تحریك شهوات کنـد ومبالغه مهیجه نفس بر اقدام واحجام گردد که هیچ ملاحظه صدق وحقیقت نشود .

وحکماء اوائل متقدمین شعر را مجرد کلام تخییلی که مفید تخیل محض بود میدانستند بدون ملاحظه وزن وقافیـه ، وبهمین ملاحظه (اومیروس) را در عداد شعرا شمرده‌اند .

واهل منطق هم شعر را یکی از صناعات خمس شمرده‌اند بدون شرط وزن وقافیه ، ودربین مردم هم معروف است کلام بی معنی وبی موضوع بکلام شعری ویاوه گورا گاهی گویند شعر میگوید .

ودر کلام موزون شاعر هم چون باید تمام مراعات لفظ ووزن کند لذا تابع لفظ باید باشد برای اینکه وزن شعر وقافیه صحیح باشد پس بایـد تخیل معنائی کند که برای این لفظ باشد ، از این جهت فخر رازی گویـد : الشعر هو الکلام الموزون الذی قصد الی وزنه قصداً أولیاً .

واما شارع وحکیم لفظ او تابع معنی میباشد وهر کس قصد بکند معنی را وصادر شـود از او کلام موزون مقفی کمال است نه نقص ، ولذا پیغمبر صلی الله علیه وآله فرموده « ان من الشعر لحکمة » یعنی حکیمی که قصد معنائی کند وبلفظ موزون مقفی شاعری باشد حکیم وشعرش حکمت است .

وچـون لفظ بمعنی قالب معنی ومعنی بمنزلة قلب وروح است برای لفظ پس هر گاه قلب موجـود باشد ونظری بلفظ نیست نظر تبعی است پس میباشـد حکیمی که کلامش موزون است وبیرون نمیرود از حکمت وزن کلام او .

اینکه شعر نفی شده است از پیغمبر صلی الله علیه وآله باین معنی است که کلام تخیلی وموهومی ندارد واجل شأناً هست از اینکه توجـه باین کند که وزن شعر که قرائت فرماید زایل شود ، وآن خبر مرقوم هم دلالت ندارد کـه متعمد در

تغییرنظم بوده بلکه اینطور بر زبانش جاری شدبرخلاف گفته شاعر ، ابوبکر گفت شاعراین طورنگفته فرمود من شاعر نیستم «انی لست بشاعر» یعنی قصدم بصورت این منظوم نیست بلکه قصـدم بسوی معنی است (بعلاوه کفی الاسلام والشیب که ذکر شد در آن شعر خواست اسلام مقدم ذکر شود) . « وما ینبغی لی أن اکون شاعراً » یعنی باین معانی مخیله شعریه وملاحظه وزن ولفظ وقافیه ، نه اینکه حرام باشد بر او شعر وعاجز باشدکه اگر بخواهد نتواند آنچه خلیل گفته بود حاشا . ذوق سلیم حکم میکندکه قصورندارد ، زیرا عدم‌اقتدار برانشاء شعرنقص درنظر است وکسیکه درحاق اعتدال‌انسانی وبحبوحه عدالت نفسانی است وهیچ‌انحراف واعوجاجی ندارد از آن عاجز نمیباشد .

حاصل این شدکه شعرسه اطلاق دارد : یکی کلام‌موزون منظوم‌موافق یکی از اوزان عروض وترجیع قوافی ، حالا گاهی مشتمـل است بر مواعظ وحکـم وگاهی مشتمل است بر گزاف گوئی وانحرافات واکاذیب یا ترغیب بیجا یا ترهیب بیجا « الخمریاقوتة سیالة » ترغیب است مثلا ، و « العسل مرمقيء » ترهیب است .

عن کعب بن مالك قال : یا رسول الله ما تقول فی الشعر؟ فقال : ان المؤمن المجاهد بقلبه ولسانه ، والذی نفسی بیده لکأنما ینضحونهم بالنبل .

هنگامی که دعبل خزاعی در حضور حضرت رضا علیه السلام گفت :

خروج امام لا محالـة خارج　　　یقوم علی اسم الله والبرکات

حضرت فرمود : نفث بها روح القدس علی لسانك .

مشرکین رسول الله صلی الله علیه وآلـه را هجو کردند حضرت باصحاب فرمود : ما یمنـع الذین نصروا رسول الله ان ینصروه بلسانهـم . حسان بن ثابت وکعب بن مالك وعبدالله بن رواحه گفتند ماکفایت میکنیم . فرمود أهجوهم وروح القدس معکم .

منع از انشاد شعر در مساجد وماه رمضان مطلق نیست ، مراد اشعار گزافیه خیالیه است نه آنچه در مدح آل محمد یا قدح دشمنان اسلام و آل محمد است . وشعراء مؤمنین غالب اشعارشان درتوحید و ثنا وحکمت وموعظه‌حسنه ومدح رسول وآل اوست وهجـوشان برای یاری اسلام است « لا یحب الله الجهر بالسوء من القول الا من ظلم » کعب بن زهیر درحضور پیغمبراکرم در مسجدقصیده خواند ، وحسان بن ثابت را فرمود « لازلت مؤیداً بروح القدس ما نصرتنا بلسانك » .

ابو الفتوح رازی در تفسیر سوره شعرا آورده است از ابو هریره و کعب : که روزی حسان در مسجد رسول الله صلی الله علیه و آلـه شعر میخواند عمر بن خطاب بگذشت وبخشم در او نگریست ، حسان گفت چه مینگری من اینجا شعر خواندم وحال انکه بهتر از تو حاضر بود (یعنی پیغمبر اکرم) گفت یا ابا هریره شنیدی که پیغمبر فرمود « اللهم ایده بروح القدس » . گفتم بلی .

درتفسیر فخر رازی آمده که چون آیه « والشعراء یتبعهم الغاوون » نازل شد عبدالله بن رواحه و کعب بن مالك وحسان بن ثابت گریان خدمت رسول الله آمدند که خدای درحق شاعران مذمتی فرموده ، پیغمبر فرمودآیات را تمام بخوانید « الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات » ایشان دل خوش شدند .

روزفتح مکه عبداللهبن رواحه جلوپیغمبر صلی‌الله علیه وآله درمسجدالحرام شعری در مـدح رسول وقدح دشمنان میخواند . عمر گفت : یا بن رواحه اتمشی بین یدی رسول الله وتنشد شعراً . حضرت فرمود : یا عمر انك لاتعلم ولا تفهم . شعر که در مدح ما یا قدح دشمنان باشد خوبست .

وقفنامه وقف آباد یزد

بسم الله الرحمن الرحيم

وبه نستعين

هو الواقف على السرائر والضمائر

نحمدك يامن وقف عندوصف كماله ثواقب الافهام وعجزت دون نعت جلاله لطائف الاوهام ووقف فراديس الجنان وحدائق الرضوان على اوليائه الابرار وشرح صدورهم ووعدهم جنات عدن تجري من تحتها الانهار. والصلاة والسلام على سيد الرسل وصفوة الاخيارمحمدالمبعوث من خيرالبلادوالامصاروعلى آله المعصومين الاطهار سيما اخيه ووصيه قامع الكفار قسيم الجنة والنار صلاة تدوم بدوام الليل والنهار . ونسألك اللهم ان تعجل ظهورمولانا خاتم الاوصياء وتعمربه بلادك وتحيى به عبادك وتنوربه عيوننا وقلوبنا وتشفى به صدورنا وتذهب به غيض قلوبنا وتهلك به اعداءنا . اللهم عجل فرجهم وسهل مخرجهم بمحمد وآله الطاهرين صلوات الله عليهم اجمعين .

غرض از تحریروتسطیراین کلمات شرعیة الدلالات خیریت آیات آنکه اهالی محلات شهر دار العباده یزد بسبب قلت آب در شهر از برای استعمالات خود در تعب ومشقت میبودند وکذلك غربا ومترددین وقوافل بجهت تحصیل آب از برای دواب خوددرزحمت بودند وبجهت دفع احداث واخباث وادناس زحمتها بردندی تا آبی از چاههای عمیق برآورندی وبمشقتهای تمام در محاویج خود استعمال نمودندی ومساجد ومدارس وخانها وحمامها وکاروانسراها ازآب جاری محروم

بودند ، وربع قنات اهرستان که منابع ومجاری سه هزار جره باشد که مرحوم مغفور حسینخان صاحب اختیارطاب ثراه ازقراروقف نامهای معتبره متعدده بشروط مرقومه در آنها وقف نموده بود که درشهر دار العباده یزد جاری باشد وبواسطه قلت آب در بعضی اوقات آن ربـع وفا به اهل شهر نمیکرد ، لهذا همت عالی نهمت بر آن گماشتند ووقف مؤبدصحیح شرعی وحبس مخلد ملی فرمردند قربة الی الله تعالی وطلباً لرضائه ونیلا لثوابه همگی وتمامی منابع ومجاری شش شبانه روز ویکطاق مشاع در شانزده روز شبان از مجری المیاه قنات حسین آبادشهیر بوقف آباددردارالعباده یزد مع کل التوابع واللواحق الشرعیه اوالعرفیه او العادیه من الحرائم والکظائم والفستقان . وپیش کار وممرومجری وسایر مایتعلق بها بقدر الحصه الشایعه حضرات مفصله مرقومه در ورقه علی قدر ما رقم فی ذیل اسامیهم السامیه بالقابهم العالیه :

حضرت مستطاب ملاذ الانام مرجع الخاص والعام مروج الاحکام العالم الربانی والمحقق الصمدانی حجة الاسلام والمسلمین آقای آقا میرزا سید علی الیزدی الحایری دامت افاداتهم العالیه وافاضاتهم المتعالیه منابع ومجاری نیمطاق ازمجری المیاه قنات مرقومه ازمدارشانزده روزشبان مع التوابع بقدرالحصه الشایعه.

جناب مستطاب علام فهام مرجع الانام مروج الاحکام شریعتمدار آقای نواب آقا میرزا حسن دامت فیوضاته العالیه منابع ومجاری یکطاق مع التوابع بقدر الحصة الشایعه .

جناب مستطاب اجل اکرم افخم امجد اعظم آقای آقا میرزا فتح الله خان مشیرالممالك ووزیر دارالعباده یزد دامت فیوضاته العالیه یکشبانه روزمع التوابع بقدر الحصة الشایعه .

جناب عمدة التجار والاخیار والابرار کهف الحاج حاجی سید میرزا سلمه

الله تعالی خلف مرحوم مغفور حاجی سید عبد الباقي تاجر یزدی طاب ثراه منابع ومجاری یکطاق از قنات مرقومه مع التوابع بقدر الحصة الشايعه .

جناب عمدة التجار والاخيار كهف الحاج حاجی عبد الرسول تاجر یزدی خلفمرحوم مغفورحاجی محمدتقی محله تلی طاب ثراه منابع ومجاری یکشبانه روز مع التوابع بقدر الحصة الشايعه .

جنابان مستطابان عمدة التجار الأخيار حاجی میرزا محمد علی عرب خلف مرحوم مغفورحاجی حسینعلی وحاجی ملاعباس خلف مرحوم مغفور حاجی محمد تقیعرب منابع ومجاری یکطاق ازقنات مرقومه مع التوابع بقدرالحصة الشايعة .

جناب مستطاب عمدة التجار الاخيارآقا ابوالقاسم شهیر بغضنفر تاجریزدی منابع ومجاری یکطاق از قنات مرقومه مع التوابع بقدر الحصة الشايعه .

مجد الاماثل والاقران رستم دین یار تاجر فارسی وفقه الله تعالی لمرضاته منابع ومجاری دوشبانه روز از قنات مع التوابع بقدر الحصة الشايعه .

مجد الأماثل والاقران پرویز تاجـر فارسی وفقه الله تعالی لمرضاته منابع ومجاری نیمطاق از قنات مرقومه مع التوابع بقدر الحصة الشايعه .

باین نحو که در شهر داخل شده جاری باشد واهل شهر از هر محله که از برایشان ممکن باشد از آن منتفع شونـد بعد از داخل شدن در شهر در حوضهای مساجد وخانها وحمامها وكاروانسراهـا وآب انبارها ومدارس وغيرها نموده در رفع حوائج خود صرف نمایند چه آنکه الحال موجود باشد یا بعد ازاین احداث نمایند وباغچه خانهائیکه بقدر سدس قفیز باشد جایز است ازآنآب شرب نمایند لکن در شهر بعد از ورود بشهر نه خارج شهر پیش از ورود که حرام است .

وهر چه از حوضهای متعارف در شهر از آن آب در آن نمایند با تراشهای متعارف که ازدوقصبه بیشتر نباشد حق مطالبه مال‌الاجاره از آنها ندارند ، لکن چنانچه

تبرعاً بجهت مخارج تنقیه قنوات وتعمیر ممرها بدهند زهی سعادت آنها اما زیاده از دو قصبه الی سدس قفیز جایز است از آن شرب نمایند در صورتیکه سبب منع فیض از اهل محلات زیر دست خود نشوند . ودر صورت عدم سبب منع فیض ، زیاده از دو قصبه شرب نمایند باید اجرت المثل شرب آب را بمتولی وقف مزبوربدهندکه درمصارف معینه که بعد ازاین درضمن تعیین مصارف مداخل شرب فاضل از استعمالات اهل شهر معین میشود صرف نمایند ، وهر چه فاضل آید از استعمالات اهل شهر در شهر در خارج از شهر بیرون دروازه خراسان زراعت نموده شرب نمایند ، وآنچه از منافع زراعت از فاضل آب عاید شود بعد از وضع مخارج لازمه قنوات از حفر پیشکار وتنقیه وتعمیر ممرهای خارج شهر وشهر ولاروبی قنوات ولوازمات دیگرکه متعلق است بقنوات مرقومه بقدر الحصة الشایعه لولم یتبرع متبرع ومخارج زراعت لولم یزرع زارع وحق التولیة ما بقی را در وجوه بر وفقرا وضعفا از سید وعام از قبیل لباس زمستانی یا غیر زمستانی بهر نحوکه متولی صلاح بداند صرف نمایند اختیارتعیین مصارف منوط است بنظر خود متولی .

وتولیت وقف مزبور مادام الحیوة با هر یك از خود واقفین معظم است علی قدر سهامهم فیما وقفوا وبعد از ارتحال هریك خدای نخواسته تولیت باکبر اولاد ذکور بلاواسطه یابواسطه که ازذکور باشددرطبقه ثانیه ، وچنانچهاکبراولاد ذکوراز ذکور منقرض شوندا کبراولاد ذکورازاناث مقدم است براکبراولاد اناث چه ازاناث‌باشد وچه‌ازذکوربواسطه ،وچنانچه‌اولادواقفین خدای نخواسته منقرض شوند تولیت با اکبر از ذکور از ورثه متولی در طبقه اولی وثانیه الی ماشاءالله .

وحق التولیه عشر منافع عایده است ونظارت وقف مزبور باهریك فرداً فرد از اهل محلات شهراست ، باین معنی که هر یك از اهل شهررا میرسدکه در باب

آب مزبور واجاره واستیجار واخذ مال الاجاره ومصارف مال الاجاره این وقف گفتگو نمایند .

توضیح این مقال بروجه اوضح آنکه : چون ازمراحم خداوند متعال اسباب جریان آب در شهر فراهم آمده وهر کس بقدر خود همتی نموده وقف حسین خانی مزبوربا وقف سید رکن الدینی که هشت شبانه روز دیگر از قنوات مرقومه که از قرار نوشتجات معتبره درمسجد جامع باید جاری باشد بعلاوه میاه مرقومه دراین ورقه از هر کس وقف شده است از تجار وغیرهم از مسلم ومجوس ووافی وکافی بآبادی بلد هست وانشاء الله تـا ابد بحول الله وقوته باقی وبرقرار باشد وبر طبق وقفنامه عمل شودوخودمسلمانان که صاحب حق میباشند بایدمواظبت وتوجه داشته باشندکه احـدی در مقام خوردن وبردن ومنع فیض وبستن آب در بالای شهر بر نیاید ، وهر کس خبـر شدکه العیاذ بالله کسی در مقام خلاف هست خبر کنند باقی اهل شهر را وجمیعاً از علما واعیان وارکان وتجارورعایا وکسبه از مسلم ومجوس وغیره رفع آن مخالف بنمایند وایستادگی کرده تا رفع آن مخالف شده آب وقف بنحو قرار داد واقفین موفقین در شهر جاری باشد ، وهمگی اهل شهرمثل ناظرند که نگذارند در خارج شهر پیش ازورود بشهر شرب شود ونگذارندکه این خیر بزرگ پرفائده‌بجهت جمیع اهل شهرراکسی ببردوبخورد بلکه تاجان دربدن دارند بکوشندکه بر طبق وقفنامه عمل شود .

ونظارت کل که در معنی شرکت در امر تولیت است با اعلم از علمای بلد که اتقی بوده باشد میباشد وصیغـه وقف جاری گردید ووقف مزبـور بتصرف وقف داده شد وصورت وقفنامه متعدد میباشد ودر هر محله موجودکه همگی از عمل وقف مطلع بوده باشند وبر وفق وقفنامه عمل نمایند .

وکان وقـوع ذلك فی بیست ششم شعبان المعظم سنه ۱۳۲۳ من الهجرة ،

هر گاه ما بین متولیها در امراجاره وتعیین مستاجر اتفاق بوده باشد فبها المرادوالا تعیین رضای متولـی وتبعیت دیگران مر او را بقرعه شرعیه بوده باشد وهمچنین تعیین اعلم در صورت تعدد التاریخ .

نمره ۴۴ ثبت دفتراوقاف شد . محل مهردفتر اوقاف ومعارف یزد ـ سواد شد محمد محل مهر اوقاف یزد .

نعم وقع ما فیه بحضـور منی التاریخ المیر سید علی الحایری محل مهر علی الحسینی الجعفری .

امربنحویست که آقایان عظام در این ورقه مرقوم فرموده انشاء الله مؤمنین سعی نمایند که امر میاه مزبوره بر وفق قرار داد واقف علیه الرحمه عمل شود فی صفر ۱۳۳۳ محل مهر محمد رضا .

وقع ما رقم فیه سیما التصرف وامضیت محل مهر سجعه ع ل . محل مهر میرزا الموسوی . محل مهرمحمود الموسوی .

وقع ما وقع فی الموقع حرره محل احمد الحسینی .

عالیجاه مطیع الاسلام رستم دینیار پارسی را مرقوم میشود بموجب وقف نامچه ذیل شما باید بمبرات خود عمل کنید وآب را بموقع وبموردمعین رسانده تا از مصرف آن مقصود حاصـل ورضایت عموم مسلمین را تحصیل نموده باشید در این موضوع هر گاه حرف دیگری دارید حاضر شده حضور این جانب مذاکره کنید فی ۱۲ شهر رمضان المبارك ۱۳۳۱ محل مهر سردار فاتح .

مطابق است با اصل ممهور بده مهر وخاتم شریف حرره سید محمد رضا امامیان .

مطابق لاصله الممهور با مهار عشرة حرره الاحقر سریزدی النجفی .

مطابق لاصله غلامعلی رئیس یزدی .

مطابق لاصله المزیـن بعشرة خواتیم حرره الحاج میرزا احمد ابن مرحوم حاج ملا فرج الله .

صح طباقه لدی الجانـی غلامرضا الخراسانی الیزدی عفی عنه .

ذا مطابق لاصله مهدی لسان صدق .

وقفنامهٔ کتابخانهٔ عمومی وزیری

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الواحد الاحد الفرد الصمد الذی لم یلد ولم یولد ولم یکن لـه کفواً احد والصلوة والسلام علی خیرخلقه ونبیه محمد خاتم النبیین وعلی ابن عمه ووصیه مولانا امیر المؤمنین وعلی اولاده الطیبین الطاهرین .

اما بعد : ازآنجائیکه عامل مؤثر درتعمیم فضل ودانش وبسط کمال وبینش وجود کتابخانه وتوجه وعنایت مردم بخصوص محصلین باکتساب معلومات ازطریق مطالعات است وبه لحاظ لزوم ایجاد کتابخانه شایسته‌ای در یزد که بتواند احتیاج دانش پژوهان را رفع نموده ودیگرانرا هم بخواندن کتاب ترغیب وتشویق نماید کاملا محسوس بوده ، بدین منظور حجة الاسلام آقای حاج سید علیمحمد وزیری دارندهٔ شناسنامه شماره بیست وچهار هزار وپانصد وهفتاد ونـه یزد ساکن جنب آب انباروزیری بخش سه یزد پلاك شمارهٔ سه هزاروهفتصدودوازده فرزند مرحوم آقای حاج سید مهدی در سال هـزار وسیصد وسی وچهار شمسی اقدام بتأسیس کتابخانه‌ای بنـام (کتابخانه وزیری یزد) نمـود که باکمك وعلاقه افراد خیـر وفرهنگ دوست فعلا بصورت تأسیسات با ارزش چه از لحاظ مالی وچه از نظر معنوی بیرون آمده ، واز طرفی آقـای مؤسس علاقه داشتند در آتیه تزلزلی در

ارکان تشکیلات این کانون بزرگ فرهنگی رخ ندهد .

لذا دراین تاریخ که زمان‌سلطنت شاهنشاه دانش پروروم‌عدلت‌گستربند گان اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر محمد رضا پهلوی است ، آقای حاج سید علیمحمد وزیری پس ازاقرار بیگانگی خداوند عالم ونبوت انبیاء عظام ازحضرت آدم تا حضرت خاتم ووصایت حضرت امام المتقین قطب الموحدین امیرالمؤمنین صلوات‌الله علیه وامامت‌یازده‌تن اولادامجاد این بزرگوار که‌آخر ایشان حضرت امام قائم بن حسن عسکری است عجل الله تعالی فرجه که ازانظار غائب وظهور موفور السرورش را برای نظم بلاد وعباد منتشر وطالب تا زمین را ازعدل وداد پر نماید ونیز پس از اقرار بصحت تمام ما جاء به النبی ازحشر ونشر وعقاب وثواب وغیره ودرکمال عقل‌ودانش وادراك وبینش وقف مؤبدشرعی وحبس‌مخلداسلامی‌نمودند ششدانگ زمین پلاك شمارهٔ دو هزار ونهصد وپنجاه ویك واقع در بخش سه یزد قرب مسجد جامع بحدود وخصوصیات مندرجه در سند مالکیت شماره هشتصد وپنجاه که در پانزدهم شهریور هــزار وسیصد چهارده چهار دانگ آن در صفحهٔ دویست وهشتاد ونه ودو دانگ دیگر آن در صفحهٔ دویست وهشتاد وپنج دفتر نه به ثبت رسیده ملکی متصرفی خودکــه در روی آن از طرف جناب‌آقای محمد هراتی فرزند مرحوم آقای حسینعلی بازرگان محترم یزدی مقیــم تهران ساختمان مجلل وآبرومندی برای‌کتابخانه وزیری یزد ایجاد واز جانب‌آقای حسین بشارت فرزند حاج محمد بازرگان ساکن یزد نیز مخزنی جهت نگهداری‌کتب خطی بنا واهداءگردیدوبنام (کتابخانه‌وزیری یزد) نامیده‌میشودبانضمام کلیهٔ کتابهای موجود درکتابخانه مزبوره اعم ازخطی وچاپی - مصور ـ قطعات خوشنویسها واساتید ـ طومارهاـوقف‌نامه‌ها ـ صداقنامه ـ جرائد وکتب ایرانی وغیر ایرانی وغیره وبطور کلی‌آنچه واز هرمقوله‌کتاب‌که فعلا درکتابخانه موجود است بخصوص قرآنها

ومرقعات وطومارهابدون استثناءبعلاوه اثاثه متعلقه بكتابخانه مزبوره ازميزوصندلی وامتياز برق وتلفن وپنكه وبخاری وغيره كـه فعلا در تصرف كتابخانه است كلا بر آستانه مقدسه حضرت ثامن الائمه علی بن موسی الرضا عليه وعلی آبائه التحية والثناء كه كتابخانه وزيری يزد شعبه‌ای ازكتابخانه آستانه مقدسه رضويه باشد تا كافه وعامه افراد سكنه ايران حق استفاده ازآنرا داشته وهر يك درخور استعداد خود عنـد الحاجه از مندرجات كتابها وساير مدارك واسناد موجود دركتابخانـه استفاده نمايند .

وضمن العقد شروط ذيل كه قابل هيچگونه تغيير وتبديل نخواهد بود مقرر گرديد :

(اول) پلاك شماره دو هزار ونهصد وپنجاه ويك فوق ملكی واقف برای ابد منحصراً جهت كتابخانه اختصاص داده شده چنانكه هم اكنون ساختمان كتابخانه بر روی زمين مذكـور استقرار دارد ودر هيچ عصر وزمانی قابليت نقل وانتقال وتغيير وتبديل باحسن وغيرهما واستفاده بغير از عنوان كتابخانه وزيری يزد ندارد ونيز در هيچ دوران تغيير محل كتابخانه وانتقال كتب وساير موجودی دركتابخانه امكان پذيرنخواهد بود بعلاوه عنوان (كتابخانه وزيری يزد) نيز بهيچوجه نبايد تغيير داده شود . فمن بدله بعد ماسمعه فانما اثمه علی الذين يبدلونه وعليه لعنة الله والملائكة والناس اجمعين .

(دوم) كتابخانه مزبوربايدهمه روزه بغير از ايام تعطيل برای استفاده عموم باز باشد وكتابهائی كه مورد نياز مراجعـه كنند گان است درسالن قرائت كتابخانه باشرايطی كه درنظامنامه مخصوص قيدخواهد شد جهت مطالعه واستفاده دردسترس مراجعين بگذارند ، كما اينكه قارئين ومطالعه كنند گان نيز مكلف برعايت مقررات مذكوردرنظامنامه خواهند بود .

(سوم) بیرون دادن وبیرون بردن کتاب وقرآن وسایراسنادومدارك موجود درکتابخانه ازکتابخانه مطلقاً ممنوع است واحدی حق بیرون دادن وبیرون بردن آنها را ازکتابخانـه ندارد ، بعلاوه قرآنها وکتب ادعیه را اعم از خطی یا چاپی نباید بدست غیرمسلم بدهند ، واینگونه قرآنها وکتب فقط اززیر محفظه شیشه‌ای در معرض تماشای غیر مسلم قرار خواهد داشت .

(چهارم)کتب نفیسه خطی مصورکه بواسطه قدمت یاجهت هنری ذیقیمت است نباید بدست هرکس داده شود ، واگرضرورت اقتضاکند باید در اطاق غیر از قرائت خانه عمومی با حضور متولی یا با حضور مدیرکتابخانه ویکی ازنظار آتی الذکر بمراجعه‌کننده ارائه نمـود پس از رفع حاجت بلافاصله بجای خود درمخزن کتب خطی عودت دهند.

(پنجم)کتابهائی که کمیاب بوده ویا نسخه‌آن منحصر بفرداست جزبدست افراد معتمد ومورد اطمینان ووثـوق نباید داده شود ، ودر حین قرائت واستفاده اشخاص از اینگونه کتب نیز بایدکاملا مواظبت نمـوده مراقبت شود در موقع ورق زدن انگشتها را با آب دهن تر نکنند وبا فشارکه موجب ایجادچین وچروك در اوراق کتاب خواهد نمود ورق نزنند .

ورعایت این شرط که مورد علاقه خاص واقف است وسایر شرایط مذکور نظامنامه مخصوصاً یادآوری بمراجعه کنندگان درموقع استفاده ازاین کتب تکلیف شرعی وقانونی متصدیان امورکتابخانه وکتابدارها خواهد بود ، وچنانچه باتذکر کتابدار رعایت این شرط نشودکتاب از مراجعه‌کننده اخذ خواهدگردید .

(ششم) استعمال دخانیات ومواد آتشزا درکتابخانه وحریم‌آن بطورکلی ممنوع است ، ورعایت پاکیزگی‌ونظافت برای متصدیان کتابخانه‌ومراجعین الزامی است ، بخصوص مدیرکتابخانه موظف است که دقیقاً مواظبت نمایدکتابدارهادر

مخزن کتاب دخانیات وموادمحرقه استعمال نکنند ودرصورت عدم رعایت متخلف از خدمت در کتابخانه باید منفصل گردد .

(هفتم) تجلید وصحافی باید درخود کتابخانه انجام گیردوبیرون بردن کتاب بدینمنظور مطلقاً ممنوع است ، وانجام این امر تحت نظر مستقیم مدیر کتابخانه خواهد بود .

(هشتم) با توجه باینکه طبق اسناد رسمی موجود در کتابخانه ششدانگ زمین پلاك شمارهٔ یکهزار ونهصد وپنج بخش سه یزد وششدانگ خانه پلاك شماره دوهزار وهفتصد وپنجاه ونه اصلی « باقیمانده » بخش سه یزد وششدانگ خانه قطعه اول مجزی شده از پلاك پنجهزار ودویست وبیست وپنج واقع دربخش‌دویزد وپنج سهم ونیم ازنه سهم ششدانگ خانه شمارهٔ پنجهزار ودویست ونوزده بخش دو یزد همچنین یکصد وشصت سهم یکهزار ریالی از سهام شرکت سهامی کارخانه اقبال یزد وقف بر کتابخانه وزیری یـزد می‌باشد بمنظور کمك بتأمین هزینه خرید کتاب وسایر احتیاجات ضروری .

باتوفیقات ربانی‌وتوجهات حضرت‌ولی عصرعجل الله تعالی‌فرجه وبمصداق الباقیات الصالحات خیر آقای حاج سید علی محمد وزیری واقف کتابخانه در حال کمال اختیار وبدون جبر واکراه وقف مؤبد ومخلد شرعی نمودند سه سهم ونیم ازنه سهم ششدانگ‌خانه پلاك پنجهزارودویست‌ونوزده واقع دربخش‌دویزدبحدود وخصوصیات مرقوم در اسناد مالکیت شماره یکهزار وپانصد وچهار ثبت شده در صفحات سیصد ونود ونه وچهارصد ویك دفتر چهار متمم سه سهم درصفحه یکصد وهشتاد وسه دفترچهل ونه املاك نیم سهم بقیه بانضمام ششصد وشصت وشش سهم یکهزار ریالی ازسهام بانك توسعه صنعتی ومعدنی ایران بشماره‌های دوهزاروسیصد ودوازده الی دو هزار وسیصد وشانزده « هر ورقهٔ سهم متضمن یکصد سهم هزار ریالی »وشمارهٔ ۳۳۶ پنجاه سهم یکهزار ریالی وشمارهٔ دوهزار وپانصد ونود وپنج

صد سهم هزار ریالی وشمارهٔ یکصد ونه هزار ویکصد ودو یك سهم هزار ریالی وشمارهٔ هفتهزار وهفتصدوپنجاه وسه ده سهم هزار ریالی‌وشمارهٔ چهار صد وهشت پنج سهم هزار ریالــی بترتیب پنج سهم اول ردیـف « ص » وسهـم دوم ردیف « پ پنجاه » وسهم سوم ردیف « ص » وسهم چهارم ردیف « ی » وسهم پنجم ردیف « د » وسهم ششم ردیف « پ پنج » بر کتابخانه وزیری یزد که بموجب این وقفنامه شعبه کتابخانه آستانقدس رضوی میباشد که در آمدوعوائدحاصله از آنها را همانطور که فوقاً ذکـر شد بمصرف خرید کتاب بـرای کتابخانه وعند الاقتضا رفع سایر نیازمندیهای کتابخانه بنمایند .

(نهم) تولیت موقوفـات مذکوره در این سند ما دام الحیات واقف با شخص واقف است واحدی را حق دخالت درامور کتابخانه وبازجوئی ازعملیات واقف نخواهد بود ، وواقف مستقلا در مطلق امورمربوط بکتابخانه بغیرازفروش مجاز ومختارند ، وپس از فوت واقف امر تولیت در هرعصر وزمان مفوض است بنایب التولیه آستانقدس رضوی که متصدی امورتولیتی آستانقدس مقدسه حضرت رضا باشد .

ونظارت امر موقوفه مذکور بخصوص تصویب بودجه سالیانه کتابخانه با اکثریت سه نفر از پنجنفر زیر :

۱ ـ آقای دکتر سید محمد حسین وزیری فرزند واقف .

۲ ـ آقای سید ضیاء قریشی داماد واقف .

۳ ـ آقای حاج سید محمد تقی محصل همدانی نوه خواهر واقف .

۴ ـ آقای دکتر حسن سعیدا اردکانی مدیر داروخانه دکتر سعیدا یزد .

۵ ـ آقای مصطفی فرسادوکیل پایه یك دادگستری مقیم اصفهان خواهدبود .

واز فوت هر یك از نظار مرقوم امر نظارت بشرح مذکور با اولاد صالح

ایشاناست نسلا بعد نسل وبطناً بعد بطن با تقدم طبقه سابقه بر لاحقه وتقدم ذکور بر اناث ودر صورت تساوی شرایط تعیین ناظر صالح در قسمت اخیر بقید قرعه خواهد بود .

(دهم) عنوان لوحهٔ (کتابخانهٔ وزیری یزدی) همچنین لوحهٔ (ساختمان این کتابخانه بهمت وفتوت جناب آقای محمد عراقی یزدی بنا واتمام گردید) که با کاشی درپیشانی عمارت کتابخانه منقوش است الی‌الابد باید ثابت وپایدار بماند ، ودر صورت خرابی وظیفه مسئول کتابخانه است که بهمین صورت وعبارت آنها را ترمیم یا تجدید نماید انتظار واقف از متولی بعدی ونظار وهمچنین متصدیان اداره کتابخانه این است که تمام کوشش ومجاهدت خود را نسبت بحفظ وتکمیل این سرمایه با ارزش فرهنگی مبذول داشته نظر کلیه مقامات دولتی وغیر دولتی را برای بهتر اداره کردن کتابخانه جلب نمایند .

(یازدهم) مواردوقف بشرح مذکور را آقای واقف بعنوان متولی قبض وتصرف نمودند وصیغه شرعیه جریان یافت .

(دوازدهم) آقای عباس استادان دارنده شناسنامه شماره بیست ویکهزار وچهار صد ونود هفت یزد وکیل پایه یك دادگستری ونماینده قضائی آستانقدس رضوی در یزد با حضور در دفترخانه واعلام اطلاع از مندرجات این وقفنامه ومستنداً به تلگراف شمارهٔ سه هزاروچهارصد وپنجاه وشش مؤرخ پانزدهم خرداد هزار وسیصد وچهل وهشت مقام معظم نیابت تولیت عظمای آستانقدس رضوی اظهار نمود .

اینك که نیت خیرحجة الاسلام آقای حاج سیدعلیمحمد وزیری نسبت بوقف کتابخانه وزیری یزدبعنوان شعبهٔ کتابخانه آستانقدس رضوی عملی گردیده وتشریفات قانونی آن انجام شده است بقای کتابخانه‌را دریزد با همین نام ونشان وعدم انتقال

کتب را بمحل دیگر همچنین تکمیل تدریجی کتابخانه واداره وتأمین بودجه لازم بنمایندگی از مقام نیابت تولیت عظمی تعهد وتقبل مینمایم .

توضیح اینکه برای پرداخت حق الثبت زمین پلاك دوهزار ونهصد وپنجاه ویك پنجاه هزار ریال و سه سهم ونیم از نه سهم خانه پلاك پنجهزار ودویست ونوزده هزار ریال وبقیه موارد وقف مبلغ یکمیلیون ویکصد وچهل هزار ریال تقویم گردید .

تاریخ پنجشنبه دوازدهم تیرماه یکهزاروسیصد وچهل وهشت شمسی برابر هفدهم ماه ربیع الثانیه یکهزار وسیصد وهشتاد ونه .

محل امضاء : سید علیمحمد وزیری عباس استادان

صحیح است . نیابت تولیت عظمی : باقر پیرنیا

عکس

عکس تو بر شیشهٔ دل جا دادیم — کالای وجود خود به یغما دادیم
در هستی ما نمانده غیر از عکس — آنهم بـه نیازی به احبا دادیم

(شهاب تربتی)

در مجلسی ار قصه گذارنـد از مـا — یـاران خلف خبر نـدارند از مـا
زان عکس گرفتیم که یاران پس ازاین — در آن نگرنـد ویـاد آرنـد از مـا

(شهاب تربتی)

این عکس چو دیدید زما یادکنید — وآنگه بدعا خاطر مـا شاد کنید
یـاران بپذیرنـد زمـا عذر سلام — نـز ترك ادب زعکس ایـراد کنید

(. . .)

ای سرو قدان که مه جبینید زین سرو چمان گلی بچینید
بر جای نهید عکس نیکی زآن پیش که زیر گل نشینید
(. . .)

مکش که بیهده این نقش میکشی نقاش
که خون بگریی اگر پی بری بأحوالم
چه حاجت است گرازمن بمانداین تمثال
فلك چه کرد به من تا کند بتمثالم
(. . .)

عکس خوب است زانکه بعد از مرگ
یادگاری است زندگانی را
(افصح الملك)

مهر است که بر قرار ماند عکس است که یادگار ماند
(. . .)

بیاد عشق وامید جوانی بمان ای عکس ازمن جاودانی
توهم عکس منی هم عکس‌عمرم تو باقی مانی وعمر است فانی
بیاد دوستان آور پس از مرگ مرا ای یادگار زندگانی
(صدارت اردکانی)

در منقبت مولی الموالی

(حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام)

(سید محمد علی ریاضی)

بـود نام ایزد تعالـی علی | تقدس علی وتعالـی علی
ولی خدا را علی خوانده‌اند | کـه وجه خدا بود مولا علی
به خط خدا حیدر لوح قضا | بود طوق زریـن طغرا علی
به قافی که سیمرغ را راه نیست | گشاید پـر رحمت آنجا علی
درآن حد که ممکن بواجب رسد | کسـی را ندیدنـد الا علی
علی روشنائی روی خداست | که تابید بـر طور سینا علی
به هنگام اعجاز موسی به مصر | درخشید از دست موسی علی
مسیحا اگر مرده را زنده کرد | دمد جان به انفاس عیسی علی
ازآن‌صدرهرسوره بسم الله است | که در بـا بود نقطه بـا علی
چـو نام علی زیـور نامهاست | بـود سـر تعلیـم اسما علی
چـو تنها علی خانه‌زاد خداست | ترا کعبه شد قبله مـا را علی
تو روی خدا را به بینی‌به خواب | شبی گر دراید به رؤیا علی
اگر سجده بردنـد جمعی غلات | بـه آن مظهر ذات یکتا علی
خدا را به خوانند روز شمار | بـه اسمی زاسماه حسنی علی
خطائی اگر رفت معذور دار | بـه آن وجه عالی اعلا ، علی
که ذاتت نهان بود ورویت عیان | که پنهان تو بودی وپیدا علی

(همه بندگانیم خسرو پرست) بود شاه ما در دو دنیا علی
شنیدم که از پادشاهی گذشت پس از رأی معروف شورا ، علی
ولی سیره خاص شیخین را نفرمود توشیح وامضا علی
که مرد خدا بود وبهر هوا نگوید یکی حرف بی جا ، علی
نه امروز میزان اعمال اوست که میزان عدل است فردا علی
نماز از علی رنگ جاوید یافت که زد نقش خون بر مصلی علی
ورای خردها واندیشه‌هاست بدانش علی وبه تقوا علی
به اوج فصاحت چو وحی خدا نه همدوش دارد نه همتا علی
زهیبت شکافد دل شیر را به تیغ دو دم روز هیجا علی
زرحمت فشاند بپای یتیم سرشکی چو عقد ثریا علی
حدیثی نوشتند با خط نور به دیباچه مدح مولا علی
پیمبر زمعراج چون بازگشت بفرمود سری مگو با علی
که گفتیم با هم خدا ورسول بوقت خدا حافظی یا علی
علی شهر علم نبی را دراست خرد قطره‌ای هست ودریا علی
محمد چو مرآت ذات خداست محمد نماشد سراپا علی
به دوشی که مهر نبوت زدند به امر نبی می‌نهد پا علی
خراباتیان راست پیر مغان به میخانهٔ عشق مینا علی
گذاریم پا بر سر آفتاب بگیرد اگر دستی از ما علی
گره گر بکارت زند روزگار بگو یا علی تا کند وا علی
ریاضی توسل به جو تا کند در آینه جان تجلی علی

ونیز در منقبت آنحضرت گوید :

ای ما ورای حد تصور مقام تو
مریم کنیز وعیسی مریم غلام تو

تو روشنی روی خدائی وچون خدایت
بالای ما ورای تصور مقام تو
دست خدا وچشم خدا صورت خدا
تو بر خدای قائم وما بر قوام تو
نام خدای جل جلاله علی بود
زین روی علی عالی اعلاست نام تو
در ذوق جان حلاوت وحی خدا دهد
شیوائی خطابه وشهد پیام تو
دون کلام خالق وفوق کلام خلق
نهج البلاغه آن ملکوتی کلام تو
هر صبحدم شعاع طلائی آفتاب
آید زآسمان پی عرض سلام تو
نور ازل جمال ابد سر سرمدی
ای سایه‌ای زحشمت حق احتشام تو
فرض است بر تمامی ذرات کاینات
مهر تو وولای تو واحترام تو
ارض وسما به یمن وجود تو ثابتند
دائم بود مدار فلك بر دوام تو
روزی دهد خدا به همه خلق کاینات
از سفره ولایت وانعام عام تو
فردا حساب مؤمن وکافر تو میکنی
برپا کند قیامت کبرا قیام تو

صد عمر خضر داده به صد چشمه حیات
یك قطره آب کوثر ویك جرعه جام تو
صوم وصلاة رنگ خدائی به خود گرفت
زان خون که رنگ کرد صلاة وصیام تو
در کعبه شد پدید وبه محراب شد شهید
نازم به حسن مطلع وحسن ختام تو
کفش دو پاره دوز وعدو را دو پاره کن
ای من فدای خرق تو والتیام تو
تو شاهباز رفعت وعنقای عزتی
عرش خدا ودوش نبی بود بام تو
وقتی عروج کرد به معراج قرب حق
پیغمبر آن برادر والا مقام تو
دست خدا گذاشته شد روی شانه‌اش
آنجا که گاه بت شکنی بود گام تو
تا با گدای کشور خود هم غذا شوی
ای سر به مهر گنج دو عالم بنام تو
در سفره بود نان جو وسرکه ونمك
صبحانه تو ، چاشت تو ، شام شام تو
چشم خدائی تو پر از اشك با یتیم
در جنگ خنده بر دو لب لعل فام تو
نور تو در حجاب تن وسجده برده‌اند
این دشمنان دوست نمای عوام تو

در حیرتم کـه صبح قیامت چه میکنند
با پرتـو تجلی ذات تمـام تو
ای دل مقیـم مصطبه الغدیـر بـاش
تـا گردد ایـن کشا کش گردون بکام تو
آنجا کـه جبرئیل امیـن میکند هبوط
تا پر کند زعطر بهشتی مشام تـو
این جـا اگر عنایت مولی نظر کند
افتد همای اوج سعادت بدام تو
ای دل بگو به آتش دوزخ اگـر فتاد
فردا بدست مالك دوزخ زمام تو
آتش برو نیام علی ور نـه میکشم
بـا بـرق ذوالفقار علی انتقام تـو
بالاتـر از ملائکه‌ای گـر تـو شیعه‌ای
وقتی که مشتبه به خدا شد امام تو
مـا سر بـر استان تـو سودیم یـا علی
ای بـر تـر از سرادق گردون خیام تـو
سر افکنـم بپای تـو یـا جان فدا کنـم
مـا بنده‌ایـم تـا بـه پسندی کدام ، تـو
خاموش شد زبان ریاضی بـه کام مـن
چـون بـرق ذوالفقار دودم در نیام تـو

اسلام دختر ترسا

(شیخ الرئیس قاجار)

دختری ترسا اطوار که قامت دل فریبش موزون ورسا فتنه پیران پارسا یگانه دنیا عبده اقانیم شهره همــه اقالیم که اگر شیخ صنعان ویا شیوخ کنعــان وی را دیدنــدی آن یك در پیش رویش « اسلمت وجهی » گفتی واین یك در پناه « لولا أن رای برهان ربه » رفتی ، اگرچه دلهای مشتاقان ازصومعه دیر کهیئة الطیر بهوای او درپروازوتقوی ارباب تقوی با قدرت نمائی عشقش درپنجه اعجازولی هر کس قامت موزونش دیدی بجای قم باذن الله زمین گیر شدی که در عاشق کشی قیامت میکرد (ما را بکشت یا را با نفاس عیسوی) .

قضا را بمحبت جوانی ایرانی چنانکه افتد ودانی افتاد وسخت گرفتار شد (تو از برای یکی زار وصد هزار برایت) روز گاری عشق را مکتوم ساختی ودر پرده نرد محبت باختی لکن عشق‌را چسان پوشد ودر آتش چگونه بجوشد . کار از پرده راز بنغمهٔ سازکند وارغنون عشق بلند آواز کردند :

لاتأخــذا بظلامتــی احدا　　　　قلبی وعینی فی دمی شرکا

مقصود را باین طــور ناگزیر ولابد عیان آورد وآنچــه در دل بود به بیان « فراودته التی هو في بیتها » . جوان را با انکه نداوت غصن بود وبداوت حسن با وی عشق باعفاف وزیدی واز خوف فاحشه بر خود ترسیدی ولرزیدی . همانا با وعظی مؤثر واندرزی نافع قریب العهد بود .

عاقبت از خواستگارخویش تبدیل آئین و کیش خواست که دوام معاشرت وامتزاج ومناکحت وازدواج بدوپیوسته واختلاف دیانت این راه را بسته چه شود

در سلك طيبات در آئی تا طيبين را همسر آئی :

گفتم که کفر زلفت گمراه عالمم کرد گفتا اگر بدانی‌هم اوت رهبر آمد

فروغ دين تابناك برهنمائی عشق پاك درساحت خاطر ترسازاده تابيدن گرفت « يخرجهم من الظلمات الى النور » .

عشق از اين بسيار کرده است و کند

زنار را سبحه کرد و کسره را فتحه در نيمه شهر معظم شعبان هزار وسيصد وده در محضر اين خادم شريعت طاهره وداعی دولت قاهره شهادتين را گفت واسلام کامل پذيرفت . وهم در آن مجلس بنکاح دلخواه با جوان عقد شد وآنچه پسند بود ، خبر به‌رهبان وقسيس رفت ضبطه وپليس آمدحسب القانون تازه مسلمان را بدائره نظارت مذاهب بردند تا معلوم شود روی از تنصر چرا تافته ونورتبصر ازکجا يافته ، ياران وخويشان هموطنان وهمکيشان از درملامت در آمدند که ازدين عيسی ودير وکليسا چه ديدی که دين ديگر گزيدی وشرف وناموس را بر باددادی صليب وناقوس را بفرياد آوردی :

تو از مريم مگر شرمی نداری زعيسی هيـــچ آزرمـــی نداری

آن نومسلمان همچنان باقول ثابت وعزم راسخ دردين حنيف وشرع شريف پايداری کرد تاانکه از وزارت مذاهب ورقه رسميه گرفت از اطاق استنطاق ونطاق تکليف ما لايطاق بيرون خراميد که المجاز قنطرة الحقيقة .

عشق نی در هرسری شرميکند

بذل علم

فی الحديث : من اخذ العلم من غير اهله فقد ارتوی بالماء الاجن .

لب فرو بند از طعام واز شراب سوی خوان آسمانی کن شتاب

قال الله تعالى : « يا ايها الرسل كلوا مـن الطيبات وعملوا صالحاً » شايد اشاره بعلم وعمل باشد .

وقوله تعالى : « ورزقناهم من الطيبات » غذای جان وعلم است و گرنه این غذا که بخون جگر یافت شودوبازخون شودوحیوان شراکت داردچه طیبی است .

وقت دم آهنگر ار بو شد دلق احتشام او نشد کم پیش خلق
پس لباس کبر بیرون کن زتن ملبس ذل پـوش در آمـوختن

قال تعالى « نحن قسمنا بينهم معيشتهم » معیشت جانی بسته بخواست خود آدم است که اگر نخواهدآمدن همه مرسلین عبث است برای او . ازاحمق که شیخ میگریخت چون خود احمق نمیخواهد .

آدم جوهرغریبی است بهمین لباس صورت وظاهر نیست ، گاو را پر کاه کنند کاه است نـه گاو ، حیوانیت بگوش ودم وپشم وسـم نیست ، بسا صورت آدمـی جان حیوانی است ، آدم اگر خر شود پدر خرهاست ، گوسفند و گـاو والاغ لگـد زنند یکدیگر را اما انسان انجوری اضل است ، آدم باختیـار خود جهنمـی شود « ولقد ذرأنا لجهنم كثيراً » « لهم قلوب لا يفقهون بها » چـون آدم جواهر خود را بکار نبرد جهنمی شد ، انبیا ورسل همه جهت خیر همین آدمند ، مسجدها برای همین است ، خانه خدا که جای خدا نیست جای آدم است ، چون آدم آنجا رود یاد دوست کند ، خانه خدایند حقيقة ، جای تعالی آدم است ومکان ارتقاء روح آدم ولذا خانه خدا شد .

قال صلى الله عليه وآله : ما انفق منفق وما تصدق متصدق بأفضل من كلام الحكمة ، واذا تكلم الحكيم أو العالم فلكل مستمع منه منفعة .

اطعام گرسنه فقط نان بمسکین نیست بلکه جـان مسکین خود را بطعام علم دادن هم اطعام است ، ماه رمضان باید زیاد غذا داد .

قال علی علیه السلام : « وامتاحوا من صفو عین قدروق من الکدر » .

ودر زیارت امین الله گوید : ومناهل الظماء لدیك مترعة .

ان لله شراباً لاولیائه .

ساقی کوثر علی علیه السلام است ، اینجا علم آنجا آب . درتعریف قرآن فرماید : جعله الله ریاً لعطش العلماء وربیعاً لقلوب الفقهاء . ونیز در وصف اسلام فرماید : وسقی من عطش من حیاضه واتاق الحیاض بمواتحه .

ارزاق مختلفه انسان : رزق قالب ، ورزق قلب ، ورزق سر .

قال رسول الله صلی الله علیه وآله : اتیت عند ربی یطعمنی ویسقینی .

قال علیه السلام : جعل لکل روح منهم قوتاً معلوماً مقسوماً من رزقه .

قال رسول الله صلی الله علیه وآله : خیربیوتکم بیت فیه یتیم یحسن الیه ، وشر بیوتکم بیت فیه یتیم یساء الیه ، أنا وکافل الیتیم کهاتین في الجنة ـ واشار باصبعیه .

ونیز فرماید : لیس المسکین بالطواف ولا بالذي ترده التمرة والتمرتان واللقمة واللقمتان ، انما المسکین الضعیف الذي لایسأل الناس ولایفطن له فیتصدق علیه.

وقال صلی الله علیه وآله : اللهم احینی مسکیناً وأمتنی مسکیناً واحشرنی فی زمرة المساکین .

وقال صلی الله علیه وآله : لا تردوا السائل ولو بظلف محرق (اگر چه بسم گوسفند سوخته باشد) .

قال الله تعالی : « أما السائل فلا تنهر » سؤال ازعلم است .

وقال : « ومما رزقناهم ینفقون » رزق روح است .

عن الصادق علیه السلام : وفیه مما علمناهم یبثون . وزاد ابن بابویه : وما علمناهم من القرآن یتلون .

پس علم رزق متعلق بروح است که بآن بکمال لایق بخود میرسد ، ورزق

کل مخلوق آن بود که ما به قوام وجوده ، وانفاق آن تعلیم است ، وعلم القرآن همچنین وانفاق آن تلاوت برای مردم است تعلیماً لهم وتنبیها .

وانفاق یعنی چه اصلا ؟ بعضی گویند هر فعل که فاء الفعل آن نون وعین الفعل آن فاء باشد دلالت بر خروج وذهاب میکند ، پس معنی انفاق ذهاب منفق است ازید منفق ، ولی علم همچو نباشد بلکه زیاد شود بانفاق .

« ومما رزقناهم ینفقون » کلمه من ظاهراً تبعیضیه باشد ، یعنی بعضی آنچه نصیب شما شده است انفاق کنید تا اسراف نشود . ودر اموال واضح است چون تبذیر وبسط تام مطلوب نباشد « اذا انفقوا لم یسرفوا ولم یقتروا وکان بین ذلک قواماً » . « وما انفقتم من شیء فهو خلفه وهو خیر الرازقین » .

عن ابی امامة قال : انکم تأولون هذه الآیة فی غیر تأویلها « وما انفقتم من شیء فهو ینفقه » وقدسمعت رسول الله صلی الله علیه وآله یقول والافصمتا : ایاکم والسرف فی المال والنفقة وعلیکم بالاقتصاد ، فما افتقر قوم قط اقتصدوا .

بسط تمام در مال مطلوب نباشد اما بسط در علم که رزق روحانی است آن چطور است ؟ کمان میرود که حدی واسرافی در آن نیست بلکه هر چه بذل زیادتر باشد احسن است وحال انکه چنین نیست . عالم هم باید استحقاق سائل را به بیند استعداد را هم بداند ، وبذل علم هم مشروط بشرایطی است وآدابی که در جمیع مواضع میسر نمیشود .

خبری است سندش متصل شود به ابی الحسن علی بن میثم تمارقال : حدثنی والدی میثم رضي الله عنه قال : اصحرني مولاي امیر المؤمنین لیلة من اللیالي حتی خرج من الکوفه وانتهی الی مسجد الجعفی وتوجه الی القبلة فصلی اربع رکعات فلما سلم وسبح بسط کفیه وقال : الهی کیف ادعوك وقد عصیتك وکیف لا ادعوك وقد عرفتك ـ الی آخر الدعاء ، ثم سجد وعفر خده وقال العفوالعفو مائة مرة ثم قام وخرج فأتبعته حتی برز الی الصحراء وخط لي خطة وقال لی : ایاك ان تتجاوز هذه

الخطة ومضى عني وكانت ليلة مدلهمة فقلت يانفس اسلمت مولاك وله اعداء كثيرة واى عذر يكون لك عند الله وعند رسوله وآله ، لاقفون اثره ولاعلمن خبره وان كنت قد خالفت امره ، وجعلت اتبع اثره فوجدته عليه السلام مطلقاً في البئر الى نصفه يخاطب البئر والبئر تخاطبه فحس بي عليه السلام فالتفت وقال من قلت ميثم فقال يا ميثم الم آمرك ان لاتتجاوز الخطة . قلت يا مولاى خشيت عليك من الاعداء فلم يصبر على ذلك قلبي . فقال سمعت مما قلت شيئاً قلت لا يامولاى . فقال ياميثم :

وفى الصدر لبابات — اذا ضاق لها صدرى
نكت الارض بالكف — وابديت لها سرى
فمهما تنبت الارض — فذاك النبت من بذرى

عن على بن الحسين عليه السلام :

انى لاكتم من علمى جواهره — كى لايرى الحق ذوجهل فيفتتنا
وقد تقدم فى هذا ابو حسن — الى الحسين ووصى قبله الحسنا
يا رب جوهر علم لو ابوح به — لقيل لى انت ممن يعبد الوثنا
ولا ستحل رجال مسلمون دمى — يرون أقبح ما يأتونه حسنا

وفي الكافي عن جابر بن يزيد قال حدثنى محمد بن على عليه السلام سبعين حديثاً لم احدث بها احداً قط ولا احدث بها احداً أبداً ، فلما مضى محمد ابن على ثقلت على عنقي وضاق بها صدرى واتيت ابا عبد الله عليه السلام فقلت : جعلت فداك ان اباك حدثنى سبعين حديثاً لم يخرج منى شيء منها الى احد وامرنى بسترها وقد ثقلت على عنقي وضاق بها صدرى فما تأمرنى . فقال يا جابر اذا ضاق بك من ذلك شيء فاخرج الى الجبانة واحتفر حفيرة دل رأسك فيها وقل حدثنى محمد بن على بكذا وكذا ثم طمه فان الارض تستر عليك . قال جابر ففعلت ذلك فخف عنى ماكنت اجده .

امير المؤمنين عليه السلام بيرون كوفه باكميل آه ميكشد وميفرمايد : آه آه

ان ها هنا (واشار علیه السلام بیده الی صدره) لعلماً جماً لو أصبت له حملة .

اصلاامیر المؤمنین را امیر گویندازجهت اینکه غذای جان مؤمنین میداده، وجه تسمیه آن حضرت را از حضرت کاظم علیه السلام پرسیدند فرمود : لانه یمیرهم بالعلم . بجهت آنکه اطعام علم میکند اهل ایمان را .

بظاهر این خبر دلالت داردکه امیر مشتق از مار یمیر است وصفت مشبهه آن یمیرمیشود درصورت قلب مکانی کردن نه امیر، بعضی گویند این کلمه برسبیل حکایت است یعنی یوم یمیره ، در اصل بمعنی طعام است ، ومار یمیر بمعنی تحصیل طعام وجلب غذاکردن است ، وچون تکفل طعام اهل ایمان کرده فرموده « انا امیر المؤمنین » این جمله اسم مبارك شده ، ولی ضعیف است این قول چون اگر جمله‌ای اسم چیزی شد تغییر اعراب نمیدهد درهیچ حال ، واین طورنیست بلکه از اخبار متکاثره معلوم است که امیر مشتق از امر است « سلموا علی علي بامرة المؤمنین » این خبر متواتر است ودر صحاح اهل سنت هم آمده است .

شاید معنی خبرامام کاظم ـ والله العالم ـ این باشد چون از مسلمیات عادت ومقررات عرفیه است که هرکه کفالت رزق طائفه‌ای کند وایصال وجوه معاشیه آنها نماید آنکس امیر آنطائفه است « انعم علی من شئت تکن امیره » و « الانسان عبدالاحسان » معروف است ومشعربهمین مطلب میباشد ، واین قضیه بمنزله کبری باشد واز ضم این دو قیاس « علي امیر المؤمنین وکل من یمیر قوماً فهو امیرهم فعلي امیر المؤمنین » .

بعدازولادت امیر حضرت رسول صلی الله علیه وآله‌آمدند منزل ابوطالب علی را گرفت ، علی برصورت رسول خندید وسلام‌کرد و « قدافلح » را خواند، رسول فرمود : أفلحوا بك انت والله امیرهم تمیرهم من علومك‌وانت والله دلیلهم . ظاهر آنستکه « تمیرهم » تفریع بر « أنت امیرهم » باشد ، وامارت علت است

از برای جلب رزق علوم برای مؤمنین ، چون علی جلب رزق وطعام علوم ازبرای مؤمنین میکرد امیر آنها شد . واطلاق طعام بر علم در اینجا مناسب است با خبر کافی از زید شحام از ابی جعفرعلیه السلام فی قول الله تعالی « فلینظرالانسان الی طعامه » قال قلت ما طعامه ؟ قال الی عمله الذی یأخذ عمن یأخذه .

پس انسان محتاج بدو قوت است : یکی قوت جسمانی معلـوم مقسوم از رزق خدا ، یکی قوت روحانی معلوم مقسوم . حضرت سجاددردعای اول صحیفه فرماید « جعل لکل روح منهم قوتاً معلوماً من رزقه » .

واطلاق طعام برغذای روحانی شایع است ، مثل قول پیغمبرصلی الله علیه وآله « ابیت عند ربی یطعمنی ویسقینی » معلـوم است که طعام عند الرب ازجنس اطعمــه حیوانات لحمیه وشراب آن از جنس این شرابها نیست ومراد طعام علـم وشراب معرفت است .

وتکلیف بمقتضای معرفت وعمل بموجب علـم خواهد بود وانبیا بجهت همین غذای روحانی آمدند « ویعلمهم الکتاب والحکمة » .

وخوان هیچ کدام از مطعمین وغذا دهندگان بتمامت خوان خاتمی صلی الله علیه وآله نیست چون بعدازآن دیگر سفره گسترده نخواهد شد ، ما یحتاج وآنچه مطلب جان باشد در این سفره باید باشد که جان یابد بواسطهٔ آن غذاها وبه غایت کمــال خود برسد وبالـغ باشد . شاید همین باشد مراد « من أعرض عن ذکری فان له معیشة ضنکا » معیشه اسم مصدر است ، ویکـی از اسماء قرآن ذکر میباشد « انا نحن نزلنا الذکر وانا له لحافظون » اشاره باینکه همه خوان طعام گستردند ولی اگر اعراض از آن خوان خاتمی صلی الله علیه وآله کسی کرد معیشت تنگی دارد ، وخبری علامه مجلسی بدین معنی نقل میفرماید « القرآن مأدبة الله » مأدبــة

بمعنی مهمانخانه .

وچون شارح ومبین آن علی علیه السلام باشد غذا ده وامیـر شد مؤمنین را ، واگـر امیر غذای جسمانی را جلب میکرد بگوئی مراد غذای جسـم است خـاص بمؤمنین نبود یهود را هم میداد . امیر المؤمنین طعام دهنده مؤمنین است چنانچه پیغمبر اکرم مبعوث بر کافه مردم ورحمة للعالمین است ولی « من الله علی المؤمنین » چـرا ؟ از جهت اینکه خوان برای همه گسترده ولی فقط مؤمنین کـه سالمها بودند بهرمند شدند « أما الذین آمنوا فزادتهم ایماناً وهـم یستبشرون واما الذین فی قلوبهم مرض فزادتهم رجساً الی رجسهم » چنانچه قرآن هم «هدی للمتقین» بهمین بیان است .

وچون ازآن غذاها وطعامهافقط سالمهابهره بردندکأنه برای آنهابوده ، سید الشهداء فرزند امیر علیه السلام فرماید :

احمی عیـالات ابـی　　　امضی علی دین النبی

میتوان گفت عیالات چون نان خوررا گویند چنانچه « الفقراء عیالی » مراد از عیال کسانی کـه غذا داده شده‌اند از دست پدرم حمایت میکنم آنها راکه بـر خوان پدرم غذا خورند وهمان راه جدم را میپیمایم .

مناسبت « امضی علی دین النبی » و « احمی عیالات ابی » را ملتفت باش ، یعنی برای غذادادن‌بجان مسلمانها آمدن بکربلایم « وبذل مهجته فیك لیستنقذعبادك من الجهالة وحیرة الضلالة » . واگر حسین بن علی علیه السلام حمایت نکرده بود ایـن امت وعیالات امیر المؤمنین را ومشی علی دین النبی نفرموده بـود اسلام ومسلمانها هیچ نداشتند . امروز هیأت اسلامی از برکت آن حمایت است همین طور دارد غذا میدهد .

گر آب را بروی تو بستند کوفیان　　　آوردی آب رفته اسلام را بجو

قال الله تعالی : « ورزقناهم من الطیبات » رزق طیب علم ومعرفت است .
در سوره یونس فرماید: « ولقد بوأنابنی اسرائیل مبوأ صدق ورزقناهم من الطیبات فما اختلفوا حتی جاءهم العلم » یعنی مکناهم مکاناً محموداًوهوبیت المقدس والشام ، واینها بعد از غرق فرعون ونجات بنی اسرائیل است .
بایدغذاده هم مطعم باشدوهم محب چون اگرمحبت نباشددانه میدهدبجهت بدام انداختن .

فریب تربیت باغبان مخور ای گل　　　که آب میدهد اما گلاب میخواهد

لذا ابو الأسود دؤلی عسل در دست معاویه را زهر شمرد « فلینظر الانسان الی طعامه » .
ومعلم ومطعم معنوی ومحب محمد وآل اویند ، وادیم زمین سفره خوان ایشان واقسام طعامها بر سر این سفره موجود است .
ازانواع موجودات هر نوع که شریف تر است تفاوت میان افراد آن نوع بیشتر است وبهمین معنی اشاره فرماید حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله « خیارالناس خیارالعلماء وشرارالناس شرارالعلماء » . وچون انسان اشرف انواع است تفاوت میان افراد او بیشتر است از سایر انواع « هم خیر البریة » ، « هم شر البریة » ، «کالانعام بل هم أضل » ، « یقول الکافریالیتنی کنت تراباً » . وچون هیچ موجودی در مظهریت اسماء متقابله الهی اتم از انسان نیست اتم مظاهر اسم هادی اشرف واکمل افرادانسان است ، اتم مظاهراسم مضل هم اخس وارذل افراد این نوع انسان است ، خساست وشقاوت این بقدر شرافت وسعادت اوست .
علماء گمراه کننده بدترین مردم وهدایت کننده بهترین مردم‌اند .

دراین چمن گل بی‌خار کس نچیدآری　　　چراغ مصطفوی‌را شرار بولهبی است

فی الحدیث : تعلموا العلم قبل أن یرفع ، ورفعه ذهاب أهله .

وفيه : خالطوا الناس بأخلاقهم وخالفوهم في اعمالهم .

وفيه : رأس العقل بعد الايمان بالله التودد الى الناس .

وفيه : ان اعظم الناس منزلة عندالله يوم القيامة امشاهم في أرضه بالنصيحة لخلقه .

وفيه : حق المؤمن على المؤمن ان يسميه ويدعوه بأحب الاسماء والالقاب عنــده .

قال صلى الله عليه وآله لمعاذ : لئن يهدى الله بك رجلا واحداً خير لك من الدنيا وما فيها .

وقال : افضل الصدقة ان يعلم المرء علماً ثم يعلمه اخاه .

وقال : ما تصدق مؤمن بصدقة احب الى الله من موعظة يعظ بها قوماً يتفرقون وقد نفعهم الله بها وهي افضل من عبادة سنة .

وقال ابو عبد الله عليـه السلام : اذاكان يوم القيامة بعث الله عزوجل العالم والعابد فاذا أوقفا بين يـدى الله قيل للعابد انطلق الى الجنة وقيل للعالم قف فشفع للناس بحسن تأديبك لهم .

وقال النبى صلى الله عليه وآله : اذامات الانسان انقطع عمله الا من ثلاث : علم ينتفع به ، أوصدقة تجرى له ، أوولد صالح يدعوله .

وقال رسول الله صلى الله عليه وآلــه : المؤمن اذا مات وترك ورقة واحدة عليها علم تكون تلك الورقة يوم القيامة ستراً فيما بينه وبين النار ، واعطاه الله بكل مكتوب عليها مدينة اوسع من الدنيا سبع مرات .

وقال : من علم علماً فله اجر من عمل به الى يوم القيامة .

وقال : الدال على الخير كفاعله .

سخن

(دکتر قاسم رسا)

سخندان چو در دست گیرد قلم　　بجای سخن در فشاند همی
چــو ابر بهاران بروی زمین　　بساط طرب گسترانـد همی
سخن باغ وصاحب سخن باغبان　　که هر دم گلی پروراند همی
نسیم دل انگیز بــاغ سخن　　تو را سوی گلشن کشاند همی
سخن بوستانی کـه بوی وگلش　　زصاحب دلان دل ستاند همی
بدلهـای افسرده بخشد نشاط　　روان را زمحنت رهاند همی
چراغیکه چــون روشنی افکند　　زدل تیرگیها برانـد همی
همائیکه چون پر گشاید ترا　　باوج سعادت رسانـد همی
نشان آتش فتنه را با سخن　　که آب است وآتش نشاند همی
کسی کو فرو مایه خواند سخن　　جهانش فرومایـه خواند همی
سخن با خرد گو که قدر سخن　　کسی را سخن دان نداند همی
رسا هر که نوشد ازاین چشمه‌آب　　نمیرد کـه پاینده ماند همی

زن پاکدامن

گـویند خسرو پرویز روزی از بالای یکی ازکاخهای بلند سلطنتی خــود شهر وخانه‌های اطراف را تماشا میکرد ناگــاه نگاهش بزنی صاحب جمال افتاد کـه بالای بامی ایستاده بود . از یکی ازکنیزان پرسید آیا میدانی این زن متعلق

بکیست . وی عرضکرد این زن زوجهٔ غلام خاص شاهنشاه که (فیروز) نام دارد می‌باشـد .

شاه از قصر فرود آمد هر چه کوشید نفس خود را از هوای محبت ودام عشق آن زن خلاص کند نتوانست بالاخره تدبیری بر اندیشید فیروز را طلب کرد ونامه ای بدو داد و گفت من جز تو کسی را شایسته انجام این امر نیافتم ، ایـن نامه را فوراً بفلان شهر به بر وبفلان آدم برسان وپاسخ آن را بیاور .

فیروزاطاعت کرد نامه را گرفت وبخانه آمد ونامه را زیرمتکای خود گذارد مشغول تهیه مسافرت گردیدوشبانگاه وسائل سفررا آماده وبهنگام سحرحرکت کرد.

ملك پیوسته مراقب فیروز بود که چه وقت حرکت میکند ، بمحض اینکه مطمئن شد کـه دنبال رسانیدن نامه رفته باکمال شتاب بطوریکه نشناسندش بـدر خانه فیروز آمد آهسته آهسته انگشت را بدر خانه مطلوب زد ، زن فیروز پشت در آمـد وپرسید کوبنده در کیست ؟ ملك گفت کوبنده درکسیست که شوهر تـو غلام خاص اوست ، زن باحترام شاه در را گشود و کنیزوارشرط ادب بجاآورد .

ملك داخل خانه شد ودر جای مناسبی نشست ، زن عرض کرد نمیدانم چه رو داده که خداوندگار ومولای خود را در کلبهٔ محقر خود می بینم ، ملك فرمود فقط برای دیـدار وزیارت رخسار تو آمدم . آن زن عفیفه شیر دل باکمال متانت عرض کرد پناه بخدا از این دیدار وزیارت که گمان نکنم خیری در آن ملحـوظ باشد وامیدوارم که گمان من بخطا رود .

ملك قـدری پرده از روی منظور برداشت و گفت وای بر تو من پادشـاه وخواجه ومالك شوهرتوام ومن گمان میکنم که مرانشناختی . زن عرض کرد شاها نیکو شناختم ترا مولا وخداوندگار مائی وولی نعمت مائی واز همان لحظه اول دانستم که پادشاهی ، آیا خاطر شریفت متوجه آن گوینده وشاعربلند همت هست

که گفت من به تشنگی صبر میکنم وبآب چشمه شمادست فرونمی‌برم زیرا که دست دیگران بدان آب فرو رفته ، وچون مگسی برخوراکی نشسته اگرچه مایل بدان باشم از آن چشم می پوشم ، باید چنین باشد شیر از آبی که سگان در آن زبان زده‌اند اجتناب میکند و کریم گرسنه بسرمیبرد وازته‌مانده دونان کثیف نمیخورد ، خلاصه آنکه :

نخورد شیر خوردهٔ سگ ور بمیرد بسختی اندر غار

باز باکمال ادب وشیرین زبانی عرض کرد گوینده دیگر نیکو گوید : بگو با ما آنکه عشق می‌ورزد که عذر نیکو نیست . بخدا هیچکس ندیده ونگفته که شیر ژیان نیم خواره خرگوش را خورده باشد .

سپس گفت : شاهنشاه آیا شایسته مقام عظیم تو هست که از ظرفی که سگ آستان تو آشامیده باشد خدانکرده بیاشامی .

سخن بدینجا که رسید از فرط حیا عرق بجبین شاه نشست وبکلی از عشق وهوا منصرف شد ،آن بانوی محترمه را تحسین کرد وبرخواست واز خانه بیرون آمد ضمناً یك روکفشی داشت که یك لنگ ازآن را جا گذاشت وفراموش کرد که آن را بپوشد .

اما فیروز چون چند فرسنگ راه پیمود بیاد کاغذ شاه افتاد که آنرا با خود ودر سر خود نیافت (معمولا چنیــن نامه‌ها را درکلاه ویا روی‌آن میگذاردند) ناگاه بیادش آمد که نامه را زیــر متکا گذارده ، فوراً بعجله برگشت پس از چند دقیقه که شاه از خانه وی بیرون رفته بود فیروز بخانه خود درآمد روکفشی شاه‌را بدید وشناخت وعقل از سرش پرواز کرد وابدا سخنی نگفت وبروی خود نیاورد ودریافت که ملك اورا بدین سفر گسیل نکرده مگربرای انجام مقصود خاص خود .

با روانی افسرده وخاطری پژمرده نامه را برگرفت وروانـه راه شد وآن را برسانید وپاسخ را دریافت داشت وبرگشت ومستقیماً آن را بشاه رسانید ، شاه

یکصد اشرفی بدوکرم فرمود . فیروز ببازار آمد واز لباس وزینت آنچه که زنان را خوش آید خرید وبعنوان هدیــه آنچه را تهیه دیده بود نزد زوجهٔ عزیز خود آورد ، زن آن هدیه را بسیار پسندید واز لطف شوهر بینهایت شادمان شد ، مرد گفت ای زن برخیز وبرای دیدار پدر ومادر وبرادران بخانه پدر برو ودر همانجا بمان تا من تو را احضارکنــم . زن گفت چرا بچه علت بروم ؟ مرد گفت علتی ندارد جزآنکه ملك دربارهٔ ما انعامی فرموده من خواستم نزدیکان تو بر این امر مستحضر شوند ودر شادی ما شریك باشند . زن گفت امر شمــا را اطاعت میکنم وفوری بر خواست وبخانه پدر آمد پدر ومادر وبرادران را از لطف شاه در بارهٔ شوهرش با خبر کرد ، آنان هم مسرور شدند .

مدت یکماه آن زن در خانه پدر ماند خبری ازشوهر نرسید ونیامد که وی را بخانه برد ، وشوهر هم ابداً تألمی از دوری وی نداشت .

برادران زن نزدآنمردآمدند وعلتقهروغضب اورابرخواهرشان پرسیدند ، فیروز در برابر ایشان خیره خیره نگاه‌کرد وابداً پاسخی نداد ، یکی از برادران باغیرت وعفیف گفت ای فیروز یا جواب ما را بده ویا برای محاکمه در پیشگاه شاهنشاه حاضرشو زیراکه این پیش‌آمد بر طبع ما گران است . فیروزگفت اختیار دارید اگرمیل تظلم بشاه ومحاکمه درپیشگاه وی‌را دارید من‌ابائی‌ندارم ، امابدانید که من حقی ازان زن در پیش خود باقی نگذاردم وحقی را از او پایمال نکردم .

در روز معلومی کــه شاه باستماع تظلمات می نشست وقاضــی القضاة نیز حاضر بود برادران آن‌زن حاضرشدندشاه اشاره بقاضی فرمودکه دعوی را بشنود قاضی‌گفت دعوای‌شماچیست ؟ یکی ازبرادران‌که مقدم بود گفت : خداوندیاری کندآن قاضی‌دادگررا ، من باغی را باجاره این جوان داده‌ام‌که تمام دیوارهایش سلامت بوده ، چاه‌آب‌گوارائی داشته وتمام اشجــار آن بارور بوده ، اینجوان

تمام آن را چیده ودر ودیوارآن را خراب کرده وچاه آب آنرا بخاك انباشته با این وضع آنرا بمن رد کرده . قاضی روبفیروز کرد و گفت توچه میگوئی ؟ فیروز گفت من باغ را چنانکه بودپس داده‌ام . قاضی به برادردختر گفت آیا قبول داري که بستان را چنانکه بوده پس داده‌است ، برادرزن تبسمی کرد و گفت من فیروز را تکذیب نمیکنم میخواهم بدانـم سبب رد بستان بما چه بوده قاضی علت استرداد باغ را به پرسید ، ابداً قاضی مقصود اصلی‌را ازاین اشارت درك نمیکرد . فیروز گفت بخداونـد قسم که من از آن باغ که منتهای علاقـه را بآن داشتم ازباب کراهت که دربستان باشد سیر ودلگیر نشدم ، بلکه علت فقط این بود کـه روزی بدان باغ وارد شدم در آن‌جای پای شیر واثر پنجه‌های اورا دیدم وبخود لرزیدم وترسیدم که مبادا ناگهان مرا صید کند ، ازاین روبپاس احترام شیر وازترس جان نا قابل خود دخول بباغ را بر خود حرام کردم .

شاه که تکیه داده بود ومذاکرات را میشنید وخاموش بود ، در این موقع راست نشست وفرمود ای فیروز باکمال ایمنی واطمینان خاطر برگرد بباغ خود وبدان که بخداوندی خدای بزرگ سوگند که شیر وارد باغ شد وهیچ تغییری در آن نداده وکمترین لطمه بهیچ چیز آن نزده حتی بهرهٔ از یك بـرگ درخت آن نبرده وهیچ یك از میوه‌های آن را نچیده وجزلحظهٔ درآن درنگ نکرده وفوراً برگشته ، وبخدا مانند بستان ترا ندیدم که باآنکه میوه‌های گوناگون لذیذ داشت بواسطه محکمی درودیوارش کسی‌را قدرت بدست رسی بریکی ازآنها نبود وقدر باغ خودرا بدان وبصرف گمان باغ خود را ازدست مده . فیروز باخرمی زن را به خانه برگرداند .

گذشت عمر

(علی باقرزاده یزدی ـ بقا)

گذرد عمر وندانم که چسان میگذرد
دانم آنقدر که در خواب گران میگذرد

کاروان رفت وبرفتند عزیزان سفر
سفری کز پی آن اشك روان میگذرد

صبحدم شام شد وشام سحر گشت وهنوز
ما بخواب اندر وغافل که زمان میگذرد

تا نهادیم بهم دیده گذر کرد بهار
تا زهم دیده گشائیم خزان میگذرد

دم غنیمت شمر ای غنچه گلزار جهان
که بهار تو چو ما ودگران میگذرد

آنچه از کجروی چرخ بیاران بگذشت
دیر یا زود بما نیز همان میگذرد

از بد ونیك جهان رنجه ومغرور مشو
که بهر حال بد ونیك جهان میگذرد

ای جوان پیر شوی کبر به پیران مفروش
مهلت زندگی پیر وجوان میگذرد

عاقبت منعم از این کهنه جهان گذران
با کفی خالی وچشمی نگران میگذرد

نازم آن رند سبك بار كه پروانـه صفت
از سرا شيب عدم رقص كنان ميگذرد
دست بر دامن مقصود رساند چو (بقـا)
آنكه در راه طلب از سر جان ميگذرد

كتاب وكتابخانه

فراغتی و كتابی و گوشه چمنی

اساساً مردمان زنده اهل مطالعه وانس بكتاب ميباشند ، حكيـم نامی شيخ نظامی گويد :

انيس كنج تنهائی كتاب است

سخنور بزرگ پارس خواجه حافظ بزرگترين سعادت را فراغتی و كتابی و گوشهٔ چمن ميداند . در زبان پارسی جـزء كلمات زننده نارواست (بی كتابی) وانسان حاضر نيست بخطاب بی كتابی مخاطب شود ، وجزء تمجيد وتعريف است فلانی اهل كتاب ومطالعه است .

پادشاهان بزرگ درايران كتاب را مانند گوهر گرانبها درخزانه‌های مخصوص حفظ ميكردند ، وهر گاه در كشوری كتاب سودمندی سراغ ميشد بازحمات زيـاد نسخه آنكتاب را بدست مياورند .

در دوره ساسانيان كتابخانه‌های مهمی در تيسفون ودر شهرهای ديگر ايران داير بود ، دربيمارستان كندی شاهپور (خوزستان) كتابخانه‌ای بود كه چندين هزار كتاب داشت .

پس ازظهوراسلام كه بسط سواد وتعميم خط ازبركات تربيت اسلام گرديد

بقدری کتاب در ایران زیاد شد که در هر شهری چندین کتابخانه دایر بود (کوچه کتابخانه در محله فهادان یـزد معروف است) از آنجمله شهر ری نیشابور طوس اصفهان شیراز که دارالعلم لقب داشتند .

بعد از حمله مغول کتابخانه‌ها از بین رفت ولی در دوره صفویه مجـدداً کتاب نوشتن‌وخواندن رواجی تمام گرفت و کتابخانه‌های‌مهمی درایران تأسیس شد.

امروز هم کتابخانه استان قدس رضوی ، کتابخانه مجلس شوری ، کتابخانه مرکزی دانشگاه‌تهران ، کتابخانه حاج حسین آقاملك ملی ، کتابخانه حضرت آیت الله مرعشی ، کتابخانهٔ حضرت معصومه ، کتابخانه امیرالمؤمنین درنجف ، کتابخانه حضرت آیت الله حکیم ، کتابخانه حسینی در کربلا ، کتابخانه در اصفهان ، کتابخانه فرهنگ در مشهد ، کتابخانـه شیراز ملی ، کتابخانه وزیری در یـزد وبطور کلی کتابخانه های مفید عمومی بسیار دائر است . امید است این نهضت مقدس سیر تکاملی خودرا بنحو مطلوب طی کند که علامت علم ودانش وفرهنگ ملت است .

سعد سلمان کتاب داری‌را منصب عز وشرف والا میداند ، میگوید :

دار الکتب امروز به بنده است مفوض
این عـز وشرف گشت مرا رتبه والا
پس زود چـه آراسته گنجی کنمش مـن
کوتـا زه مثالی بـود از مجلس اعلی

آری کتاب و کتابداری بقدری نزد بزرگان ایران قـرب ومنزلت داشته کـه مدیر کتابخانه را از میان مهمترین افراد جامعه انتخاب میکردنـد ، چنانچه سلطان غزنوی مسعود سعدرا برای اداره کتابخانهٔ خود تعیین کرده وسلطان مسعود رکـن الدوله دیلمی فیلسوف نامی ابن مسکویه را بسمت کتابداری خود انتخاب نمود .

چه قبل ازاسلام وچه بعد ازآن ایران دارای کتاب و کتابخانه بوده بطوریکه

آرتوکریستن سن دانمارکی وادوارد براون وسایر ایران شناسان یادآور شده‌اند . اسکندر مقدونی پیش ازبدمستی وآتش زدن (آپادانا) دستور داده بودکتیبه‌ها والواح موجود خزانه سلطنتی ایران را بجای امنی انتقال دهند وپس از مرگ اسکندر قسمت عمده این‌کتابها را بکتابخانه اسکندریه مصر منتقل کردند .

ساسانیان در بسیاری از شهرهای‌بزرگ ایران‌کتابخانه بوجودآورده بودند ومهمتر از همه آنهاکتابخانه گندی شاپور خوزستان جنب بیمارستان گندی شاپور بوده‌است ، باین قسم‌که در زمان شاپور اختلافات مذهبی در روم شدت یافت وبسیاری از فلاسفه وپزشکان وستاره‌شناسان ازروم بایران مهاجرت کردند ، وچون آب وهوای خوزستان تاحدی مرطوب وشبیه‌آب وهوای روم بودمهاجرین رومی در این استان اقامت کردند وشاهنشاهان ساسانی‌همه نوع باآنها مساعدت کردند .

طبری وابن الندیم می‌نویسندکه در زمان مأمون عباسی در شهر بغداد چند دار الترجمه ودار الحکمه تأسیس شد ومقدار زیادی‌کتب فارسی را از ایران به بغداد آورده بزبان عربی ترجمه‌کردند ، واز حسن اتفاق مدیر این‌کتابخانه‌ها ودار الترجمه‌ها ابوالفضل بن نوبخت از رجال نامی ودانشمندان بود .

بعد از اسلام ازکتابخانه‌های مشهور ایران یکی‌کتابخانه ابن عمید وزیر رکن الدوله دیلمی در شهر ری بود ، ودیگرکتابخانه صاحب بن عباد وزیر فخر الدوله دیلمی بود در اصفهان وری .

یاقوت حموی مؤلف‌کتاب معجم البلدان شماره‌کتابهای صاحب بن عبادرا یکصد وهفده هزار جلد نوشته . ولی همینکه سلطان محمود غزنوی شهر ری را فتح کردوسلطنت دیلمیان را منقرض کرددستورداد که‌کتابخانه‌هایش راآتش‌بزنند ، زیرا علماء سنت بوی گفتند درکتابخانه دیلمیان چیزی جز سنت شیعیان ورافضیان یافت نمیشود وباید نابود گردد سلطان محمود هم پذیرفت وبهترین کنجینه‌های علم

وادب ایران راکه توسط پادشاهان دیلمی وباهمت وزیران ایشان جمع آوری‌شده بود بکلی نابودکرد .

یکی دیگر از امرای کتابخوان وکتابدوست ایران صدر خنجدی ازخاندان خنجد میباشد ، خاندان خنجد دراصفهان اقامت داشتند ودر دوره وزارت خواجه نظام الملك مقرب درگـاه سلجوقیان بودند ، در اصفهـان ونیشابور چند مدرسه وکتابخانه احداث نمودند .

اندلس

(سید یحیی قرطبی)

لکـل شيء اذا ماتـم نقصان	فلا یغـر بطیـب العیش انسان
هی الامور کما شاهدتها دول	من سره زمـن ساءتـه ازمان
وعالم الکون لایبقـی محـاسنه	ولا تدوم علی حال لها شان
یمزق الدهـر منـا کل سائغة	اذا نبـت مشرفیـات وخرصـان
وتنتضی کل سیـف للفناء ولـو	کان ابن ذی یزن والغمد غمدان
این الملـوك ذوی التیجان من یمن	وایـن منهم اکالیـل وتیجـان
وایـن مـا شاده شداد من ارم	وایـن مـا ساسه فی الفرس ساسان
وایـن مـا حازه قارون من ذهب	وایـن عـاد وشـداد وقحطـان
اتـی علی الکل امر لامـرد له	حتی قضـوا فکان الکـل ما کانوا
وصار ما کان من ملك ومن ملك	کما حکی عـن خیال الطیف وسنان
دار الزمان علـی دارا وقـاتله	وام کسری فمـا آواه ایـوان
کأنمـا الصعب لم یسهل له سبب	یومـاً ولم یملك الدنیـا سلیمـان

فجايع الدهر انواع منوعة وللزمان مسرات واحزان
وللمصائب سلوان يهونها وما لماحل بالاسلام سلوان
دهى الجزيرة خطب لاعزاء له هوى له احد وانهد شهلان
اصابها العين في الاسلام فامتحنت حتى خلت منه اقطار وبلدان
فاسأل بلنسية ماشان مرسية واين قرطبة ام اين حيان
واين حمص وما تحويه من نزه ونهرها العذب فياض وملان
كذا طليطلة دار العلوم فكم من فاضل قدسما فيها له شان
واين غرناطه دار الجهاد وكم اسد بها وهم في الحرب عقيان
واين حمراؤها العليا وزخرفها كأنها من جنان الخلد عدنان
قواعد كن اركان البلاد فما عسى البكاء اذا لم تبق اركان
والماء يجرى لساحات القصور بها قد حف جدولها زهر وريحان
ونهره العذب يحكى فى تسلسله سيوف هند لها فى الجو لمعان
واين جامعها المشهور كم تليت فى كل وقت به آى وفرقان
وعالم كان فيه للجهول هدى مدرس وله فى العلم تبيان
وعابد خاشع لله مبتهل والدمع منه على الخدين طوفان
واين ما تقه مرسى المراكب كم ارست بساحتها فلك وعربان
وكم بداخلها من شاعر فطن وذى فنون له حذق وتبيان
وكم بخارجها من منزه فرح وجنة حولها نهر وبستان
واين جارتها الزهرا وقبتها واين ما قوم ابطال وفرسان
واين بسطة دار الزعفران فهل راى شبيهاً لها فى الحسن انسان
وكم شجاع زعيم فى الوغى بطل بداله فى العدى فتك وامعان
كم جدلت يده من كافر فغدا تبكيه من ارضه اهل وولدان

ووادیان غـدت بالكفـر عامـرة ورد توحیدهـا شـرك وطغیـان
كذا المرية دار الصالحين فكم قطب بهـا علـم غوث لـه شـان
تبكي الحنيفية البيضاء من اسف كما بكـى لفراق الألف هيمـان
معنى المحارب تبكي وهى جامدة حتى المنابر تبكـى وهى عيـدان
على ديار مـن الاسلام خالية قـد اقفرت ولها بالكفر غمـدان
حيث المساجد قد امست كنايس ما بهـن الا نواقيس وصلبـان
يا غافلا وله فـى الدهر موعظة ان كنت فـى سنة فالدهر يقظان
وماشياً مرحـاً يلهيـه موطنه ابعد حمص تعـز المـرء اوطان
تلك المصيبة انست ما تقدمها وما لها مع طول الدهر نسيان
يا راكبين عتاق الخيل مضمرة كأنها فـى مجال السبق عقيـان
وحاملين سيوف الهنـد مرهفة كأنها فـى ظلام الليل نيران
وراتعين وراء الدهر من دعة لهـم بأوطانهـم عـز وسلطـان
اعندكم نباء من امر اندلس فقد سرى بحديث القوم ركبان
كم يستغيث صناديد الرجال وهم اسرى وقتلى فـلا يهتـز انسان
ماذا التقاطع فى الأسلام بينكم وانتـم يـا عبـاد الله اخـوان
الا نفوس ابيات لهـا همم اما علـى الخير انصار واعوان
يا من لنصرة قوم قسموا فرقاً سطى عليهـم بها كفر وطغيان
بالأمس كانوا ملوكاً فى منازلهم واليوم هم فى قيود الكفر عبدان
فلو تراهم حيارى لا دليل لهم عليهـم مـن ثياب الذل الـوان
فلو رأيت بكاهم عند بيعتهم لها لك الأمر واستهوتك اخوان
يا رب طفل وام حيل بينهما كمـا تفـرق ارواح وابـدان
وغادة ماراتها الشمس طالعة كأنمـا هـى ياقوت ومرجان

يقودها العلج عند السبي صاغرة والعيـن باكيـة والقلب حـران
لمثل هذا يذوب القلب من كمد ان كان فى القلب اسلام وايمان
هل للجهاد بها من طالب فلقد تزخرفت جنـة المأوى لها شان
واشرف الحور والولدان من غرف فازت لعمـرى بهذا الخيـر شجعان
ثم الصلاة على المختار من مضر مـا هب ريح صبا واهتز اغصان

عظمت پیغمبر اسلام

کاروان بی سرپرست اسلام بشر را بسوی نیستی و بدبختی سوق میدهد . قبل از پیدایش آن مردبزرگ ونابغه عظیم الشأن که نامش به بزرگی وافتخار برده میشود وبروجود ما حکمفرمائی دارد وقلوب ما بمهر ومحبتش مملو وآکنده است یعنی حضرت محمد بن عبد الله صلی الله علیه وآله کـه با تعلیمات مقدس وقرآن مجیدش وحشتکده حجاز بهشت عشق ومحبت وآشنائـی گردید وریگزار سوزان عربستان را بنام بزرگترین وعالیترین مدارس علم وحکمت بجهان معرفی فرمود نه تنها حجازنیازمندبقائدی قابل ونجات دهنده بود بلکه در آن موقع سرتاسر گیتی نفاق وبرادرکشی وخون ریزی وجنگهای مذهبی وسیاسی ودشمنهای نژادی آتش غریبی افروخته وخشك وتر عالم مدنیت را در برگرفته بود .

بخصوص شبه جزیره عربستان در آتش جهل ونادانی وبت پرستی وتعصبهای قومی میسوخت وتوحش وبربریت ساکنین آنجـا را وادار بفرزند کشی وزنده بگور کردن دختران نموده بود . قرآن اخلاق آنان را بیان فرماید بخصوص در سوره انعام آنجاکه فرماید در آیهٔ ۱۵۲ :

« قل تعالوا اتل ما حرم ربکم علیکم الاتشرکوا به شیئاً وبالوالدین احساناً ولا تقتلوا اولادکم من املاق نحن نرزقکم وایاهم ولاتقربوا الفواحش ما ظهر منها ومابطن ولاتقتلوا النفس التی حرم الله الا بالحق ذلکم وصاکم به لعلکم تعقلون * ولا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن حتی یبلغ اشده واوفوا الکیل والمیزان بالقسط لا نکلف نفساً الا وسعها واذا قلتم فاعدلوا ولوکان ذاقربی * وبعهد الله اوفوا ذلکم وصاکم به لعلکم تذکرون * وان هذا صراطی مستقیماً فاتبعوه ولاتتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله ذلکم وصاکم به لعلکم تتقون » .

در آن موقعیکه دنیادرقوس نزولی تمدن بسرعت پیش میرفت وفساداخلاق و کفر وشرك همه جا جانشین توحید وخوبیها شده بود وعالم بشریت دستخوش امواج خودپرستی وبی عفتی قرار گرفته وتیرگی ظلم وجوروعهد شکنی خورشیدسعادت ملل کره خاك را پنهان کرده بود .

در آن موقع که ممالك متمدن دنیا هریك بوضع ناگواری درآمده بودند حتی دو رکن مهم تمدن ایران وروم هم اوضاعش نا درست ونمیتوانستند برای بهبود اوضاع گیتی واداره امور وایجاد صلح وآرامش کشور خودکاری بکنند بلکه در اثر جنگهای ممتد مزید بر علت بودند بشر بطور قطع یك مصلح مدبر وفعال میخواست که بمدد خداوندی مؤید باشد وافراد بشر را از ناملایمات رهائی دهد ، این کشتی ناخدای زبردست وماهری میخواست که باروش صحیح وطرزجدید خدائی شروع بکارکند ومسافرین این کشتی را ازغرقاب برهاند . بشر پیشوای مهربانی میخواست تا در برابر زحمات ومشقاتش دست بدامن او اندازد واز بلای خانمان سوز وبنیان کن بی علمی وبیخبری نجات یابد .

در این هنگام در دل زمین زلزله افتاد وسینه نیلگون دریاها بجوشش آمد دشتها تکان خورد کوههای کران لرزیدطاق مداین که یادگاردوران قدرت وعظمت

وباقیمانده سلاطین با اقتدار و نیرومند گران ساسانیان است شکاف برداشت ، تخت پادشاه کسری دادگر شکست ، آتشکده پارس خاموش شد ، دریاچه ساوه خشکید ، در رود سماوه آب جاری شد ، بتهای کعبه که خدایان ومسجود آنها بود فرو ریخت . یك انقلاب عظیمی ویك تحول محسوسی ویك سرو صدای شورانگیزی در جهان پدیدار گشت و آن انقلاب در تملم ذرات وجود مقدمه یك حادثه تاریخی ویك واقعهٔ بی مانند است .

در آن شب درسرزمین بطحا کودکی بوجود آمد از بانوئی که تازه شوهر جوانش ازدست رفته ، کودکی سیه چشم وسیه گیسو و گشاده رو ، کودکی که بدنیا نیامده دنیا را گهواره صفت جنبانیده وتکان داده . وسرانجام از ما وراء انبوه تازی وتاریکی با خورشید قرآن ومشعل فروزان جلوه گر شد وجهان را روشنی بخشید و آن طنین خاموش نشدنی را بگوش جهانیان رساند « قولوا لا اله الا الله تفلحوا » .

این کودك که دار العلوم ودار الفنون ندیده بود وعمری بشبانی گذرانده بود جهان خودخواه را در مقابل شخصیت بارز وبرجستهٔ خود بزانو در آورد وبا تأییدات غیبی الهی تنی تنها برخواست ویکتاپرستی را بر دنیا پرستی تعلیم داد « ان الدین عند الله الاسلام » .

دستورات دین بر دو قسمت منقسم میشود :

اول تأیید میکند عقل را در آنچه ادراك مینماید .

دوم هدایت میکند عقل را در آنچه ادراك نمی نماید .

قسمت اول مهم نیست وپیغمبران مخصوص آن نمیآیند زیرا خود عقل کافی است وعقل حجت باطن خداست . درهمین تقسیم است که فرق واضح بین فلاسفه وحکماء با انبیاء ظاهر میگردد ، فلاسفه وحکماء بخصوص بادراکات عقلیه ممتاز

هستند وبتحصیلات عقلیه وبتوسط مقدمات عقلیه نتایج عقلیه میگیرند ، پیغمبران برای خصوص این قسمت مبعوث نشدند ، اگر گاه گاهی تراوشاتی در امور صحیه یا صناعیه از آنها شده تفضلی است ووظیفه آنها مطالب بالاتری است که عقل بآنها نمیرسد « ویعلمکم ما لم تکونوا تعلمون » .

اموریکه عقل عقلاودانشمندان ازوصول بآن عاجزمیماند وبشر ناچار است از دانستن آن بیان آن شأن پیغمبر است . ابتکار جدول ضرب مثلا یا تشخیص اشکال هندسی‌وغیره شأن فیثاغورث ، کشف برق شأن ادیسن است نه‌موسی وعیسی ومحمد بن عبد الله صلی الله علیه وآله وعلیهم اجمعین ، شأن انبیاء بیان‌آن قسمت است که عقلا بآن نمیرسند .

اگر گاهی انبیاء واوصیاء درمسائل ریاضی مانند مسئله رکابیه حضرت امیر علی علیه السلام یهودی پرسید موقع سواری آنحضرت مخرج کسور تسعه کدام عدد است ، فرمود : اضرب ایام اسبوعك فی‌ایام سنتك ایام هفته را درایام سال ۳۶۰ ضرب کن آنچه خواستی حاصل میشود . یا بیان قواعد طبی وصحی یا بیان فاصله بین‌آفتاب وزمین ، اینها تراوشاتی است تفضلی‌والا وظیفه منحصر ایشان نیست .

قسمتی که شأن انبیاء ووظیفه منحصرهٔ پیغمبران است قسمت دوم است که عقول عقلا بآن نمیرسد .

بعقل نازی حکیم تا کی　　　　بفکرت این ره نمیشود طی

آنچه که عقل بآن نمیرسد برچندقسمت است : یکی ازجمله آنها مناسبات بین خالق ومخلوق است وکیفیت عبادتها است که عقل بنده بنحو اجمال میداند پاس عظمت وبزرگی خالق خود را داشته سپاسگزاری منعم وآفریننده خود را باید بنماید ولی درکیفیت آن تعظیم که بعبارة اخری عبادت است اندك فهمی

ندارد جز آنکه پیغمبران اورا راهنمائی کنند چاره‌ای نیست .

خرد مومین قدم وین راه تفته   خدا میداند وآنکس که رفته

یکی دیگر از اموریکه عقلا وفلاسفه در آن مانده ودستشان بجائی نمیرسد وکمیت ادراکشان لنگ است ، این است که بنحو اجمال همه میدانند زندگانی وبقاءبشرمنوط بمعاشرت وخدمت بیکدیگر که تعبیراز آن به تمدن میشود میباشد. وناچار این قسمت مستلزم رعایت حدود وحقوق است ، ونیز همه میدانند که عدل وداد میزان سعادت بشراست درزندگانی بایکدیگرولی بچه نحو وچه شکل میتوان این قسمت را انجام داد عقل حکم قطعی در اینجا ندارد آن قسم که در مسائل ریاضی عقل حکم میکرد وهیچ کس خلاف واختلافی نداشت ونمیتوانست داشته باشد در اینجا ندارد ، دراینجا هر یك عقلا خیالی میکنند که دیگری بضد ونقیض آن تصوری دارد ، یکی انکار اصل مالکیت نموده ودیگری اثبات آن مینماید ، عقلای باانصاف کاملا اظهار عجزمینمایند وهیچ زمان مثل جهان امروزعجز عقلای جهان‌رادرست نشان نداده‌بود . امروزعجزخردمندان زمان کاملاروشن‌است که از درآغوش کشیدن شاهد سعادت نوعی عاجزند (جنگهای خانمان سوز وآتشهای بیخ وبن کن ملل شاهد این بیان است) .

ولی اگرهمه درپیشگاه تعلیمات قرآن واسلام سرتعظیم خم میکردند تضمین سعادت کل عالم مینمود « ربنا اننا سمعنا منادیاً ینادي للایمان » .

اساس اسلام برعدالت اجتماعی استواراست ، اسلام آئین اجتماعی است . بهترین نمونه وشبیهش سازمان ملل متحد است .

اسلام در تمام موارد خیر وسعادت جامعه بشری را خواسته یکی همین اجتماع نمایندگان اسلامی ازکلیهٔ ملل مختلف در میعادگاه مکه آنکه اختلاف نژادی رعایت نمیشود سیاه وسفید وبنده وآزاد وعرب وعجم ترك‌دیلم باید دربارهٔ

جامعه اسلامی مذاکره ومطالعه نمایند ودرمراجعت بوطنهایشان عملا اقدام نمایند .
کنفرانس اجتماعی مسلمانان درماه ذیحجه درمکه معظمه تشکیل میشود ومخصوص به نژاد معین ومحدودی نیست هر کس بخدای یکتا ورسالت پیغمبر اکرم محمد مصطفی صلی الله علیه وآله ایمان دارد وبتواند در آن کنفرانس بایدشرکت کند (بر خلاف کنفرانسهای دیگر که از نمایندگان ملل تشکیل میشود وباید اقوام وملل معین باشند) .

مصالح جامعه مسلمانها مخصوص بخود مسلمانها نیست بلکه مربوط بتمام ممالك عالم میباشد چون اسلام دین آزادی عمومی وعدالت اجتماعی است .

(پروفسور بیکلسن) از خاورشناسان نامی قرن اخیر درضمن تاریخ اسلام میگوید : تاپیش از ظهوراین دیانت در تمام ممالك متمدن وغیر متمدن روی زمین تساوی حقوق نوع بشر وجود نداشت واختلافات طبقاتی بحدی بودکه اشراف قوم میتوانستند دهها بلکه صدها از مردم زیر دست خودرا بکشند ومورد تعرض واقع نشوند حتی تحصیلات ابتدائی خواندن ونوشتن مخصوص طبقات عالیه بود ولی اسلام آمد وبدستور قرآن مجید فرمان آزادی نوع بشررا اعلام داشت فرمود برتری انسان فقط دردانش وپرهیزکاری است وسایر مزایای نژادی وطبقاتی بکلی ملغی میباشد . پیغمبرمقررفرمودکه سالی یکمرتبه درموعدمعین ماه حج نمایندگان جامعهٔ اسلامی درشهرمکه یعنی کانون ومرکزاسلامیت دورهم جمع شوندخودرا از کلیه علائق شخصی منزهسازندوبانیت پاك وروح پاك درراه عظمت اسلام وترویج عدالت اجتماعی میان مسلمانان وتزکیه اخلاق فردی واجتماعی تبادل فکر کنند (شرایط محرم وشکل محرم شاهد مساوات است) .

انجام این قبیل مراسم از نظر روان شناسی تأثیرات کلی دارد . امریکائیان هزاران دلار خرج کنند مجسمه آزادی میسازند وآنرا در مهمترین نقطه کشور خود

نصب میکنند تا تهییج نیروهای درونی افراد کنند وملیونها نفوس را از دیدن آن مجسمه بیك مفهوم کلی متوجه سازند که بشر باید آزاد باشد . شعار اسلام درمکه وعرفات در ماه حج وعیـد اضحی اشعار میدارد که در راه حق وحقیقت در بذل جان آماده است .

آقای ناصر شاعر معاصر نابینا درمولود مسعود پیغمبر صلی‌الله علیه و آله گوید :

باز ما را بسر آهنگ حجاز است امروز
مطرب از پرده درانوبت ساز است امروز
آسمان را بزمیـن روی نیـاز است امروز
قصه کوته‌کنم این رشته دراز است امروز
نوبـت شادی وهنگام طـرب امروز است
روز میلاد شهنشاه عـرب امـروز است
شاهد بزم طرب حلقـه بـدر زد امـروز
در عرب خیمه مربـی بشر زد امـروز
مـرغ توحیـد در آن ناحیه پر زد امروز
آفتاب از افق مغرب سر زد امـروز
گشت خورشید رسالت بجهان نور افکن
آنچه نزدیك بآن نور نشد دور افکن
آنکه بر طارم گردون زده پرچم این است
آنکـه اسلام از او گشته مسلم این است
بنده خاص خدا خواجه عالـم این است
با ادب باش که پیغمبر خاتـم این است
آنکه تـورات باو کرد اشارت مـا را
وآنکه انجیل از او داده بشارت مـا را

زآسمان بانك ملائك رسد امروز بگوش
که زمین‌کوه نبـوت بگرفته است بدوش
ایکه چون نام تو برلوح جهان شد منقوش
شد پس از ده صد آتشکده پارس خموش
ایکه بـر هـم زن صد سلسله کسرائـی
نتوان در بـر رأی تو دهـد کس رائی
خادم کوی تو را کوکبهٔ سلطانـی است
تابع حکم تـو را مرتبه سلمانیست
باقـی از یمن وجود تو جهان فانـی است
ایکه از پرتـوأت آئینه دل نورانیست
زشت وزیبا راچون ذات تو باشد مرآت
جـز بدستور تـو دنیا نتوان یافت نجـات
بتعالیـم تو گر گوش خرد بـاز کنیم
بسر کـوی سعادت همه پرواز کنیـم
کارها را چو بدستور تو آغاز کنیم
خویش را در بـر بیگانه سر افراز کنیـم
مـی ننوشیم دگـر شربت ناکامـی را
مـی نپوشیم دگر جامهٔ بد نامـی را
مـا در اقلیم جهـان کاخ هنـر ساخته‌ایـم
کوی دانش زده‌ایـم اسب عمل تاخته‌ایـم
تا تعالیم تـو را از نظر انداخته‌ایـم
نقـد حیثیت خـود را بغلط باخته‌ایـم
پیش چشم همـه در گلشن گیتی خواریـم
پایمـال ستـم ودستخوش اغیاریـم

« هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم »

یك مرد فداکار ورشید ویك بشر غیرعادی ازخود گذشته برعلیه یك دنیای فاسد وظلماتی وعلی رغم شهوات وامیـال پلید ملیونها بشر گمراه سیه روز قیـام کرد مشعل فروزان عدالت وآزادی را بشانه نیرومند خویش گرفت وبرای نجات بشریت ازگرداب جهل وخرافات ومنجلاب متعفن بت پرستی وشهوت نبردمردانه خود را شروع کرد .

یك مرد فداکار ورشید با یاری خداوند بفاصله بیست وسه سال یك دنیای ظلمانی یك دنیای کثیف پست که بصورت منجلاب عفن تنفر آمیزی در آمده بود برهبری آن مردبزرگ وفداکاریهای اعوانش خاصه با نیروی زبان وقلم وشمشیر علی بن ابی طالب علیه السلام بصورت گلستان فرح انگیز در آمده ومحیط امن وامان شد .

علی علیه السلام فرماید: ولقدبلغتم منزلة تکرم بهاامائکم وتوصل بهاجیرانکم.

کمتر از نیم قرن پرچم مقدس وافتخار آمیز « لا اله الا الله » براقصی نقاط زمیـن مستقر گردید ، واز اسپانیا وتونس والجزایر ومصر وروم وآسیای صغیـر وشامات وایران وهندوستانوچینبزیرسایه بلند پایه ولوای پیروزمنداسلام درآمد.

بفاصله نیم قرن بزرگترین امپراطوریهای مقتدر با عظمت ایران وروم در برابرنیروی عظیماسلام تاب مقاومت نیاوردند وبزرگترین سپاه آن روزرامعدودی مردان دین دار وفداکار ورشید اسلام در هم شکسته ونابود شدند .

این مشعل فروزان که سالهاست برکره زمین پرتو افکن ونور افشان است تا انقراض عالم باید راهنمای بشریت ومنجی از تیره روزی باشد وهرکس قصد خاموشی وفرونشاندن آن داشته باشد خودش سوخته ونابودگـردد . تاریخ فتح

وشکست برای نسل آینده که هوای تعالی وترقی دارندبهترین درس عبرت میباشد.

آقای دکتر رسا در بعثت حضرت خاتم النبیین گوید :

صبحدم کز در در آمد آن نگار مهربـان
بـا نگاهی بر تن بیجان ما بخشید جان
خسرو شیرین شمایل ماه محفل شمع جمع
دلبر نیکو خصایل شاهد شیرین زبـان
عارضی در روشنائـی تالی مـاه فلك
قامتی در دلربائـی رشك سرو بوستان
زلف طنازش چـو نسرین دلنواز ودلپذیـر
چشم جذابش چو نرگس دلفریب ودلستان
در زمیـن شوره زاری سنبلی آمد پدیـد
در سپهر تیره فامـی آفتابی شد عیان
کرد چون آهنگ شامات آن در گیتی فروز
چون مه تابنده روشن در میان کاروان
قطعه ابری سایه بر رخسار او افکنده بـود
تا نه‌بیند روی گل از سوزش گرما زیان
پرده در دیر بحیرا چون زطلعت بر گرفت
غرق حیرت شد بحیرا آن مه پرتو فشان
گفت اینست آفتاب عالم آرائی که هست
بـر رخش از آیت پیغمبری چندین نشان
مژده ایدل کامد آنروزی که پوشانید حق
خلعت پیغمبری بـر خاتـم پیغمبران

پرچمی ختم رسل افراشت کاندر سایه‌اش

جملـه ذرات آرمیـده از زمین تـا آسمان

آیـه اقرأ چو بـر او خواند جبریل امیـن

در سرا پای وجودش نور وحدت شد عیان

سینـه شـد گنجینـه اسـرار فیـاض ازل

چهـره شـد آئینـه انوار خـلاق جهـان

شعله حـق آبـروی آتش زردشت ریخت

کاخ عدلش برگذشت از درگه نوشیروان

تیغ ابرویش بت وبتخانه را درهم‌شکست

صبح رخسارش سواد کفر را برد از میان

آیت نصـر مـن الله از جبینش جلوه گـر

رایت انـا فتحنا بـر سـر او سایـه بـان

معنی والشمس بینی جلوه‌گر در صورتش

آیـهٔ واللیـل یابـی درخـم زلفش نهـان

خضر از لعل لبش نوشیده آب زندگـی

یوسف‌ازحسن رخش انگشت‌حیرت‌دردهان

آدم ویعقوب وموسی در حریمش معتکف

یونس وادریس وعیسی در رواقش پاسبان

مظهر فضـل وبلاغت آنکـه کلک نطقش

در فصاحت گوی سبقت برده از گویندگان

ای نهفتـه گوهـر کونیـن انـدر آستیـن

وی گزفته طـارم قوسین انـدر زیـر ران

آسمان معرفت را چون تو باید اختری

بوستان معدلت را چون تو باید باغبان

بر فراز کاخ گردون پرچم لولاك او

سایه رحمت فکنده بر سر این خاکدان

کوکب برج رسالت خسرو عالی نسب

مظهر فضل وکرامت والی کون ومکان

احمد ومحمود ابو القاسم محمد مصطفی

هادی راه حقیقت رهبر خلق جهان

ماه‌وخورشیدوزمین وآسمان وعرش وفرش

جمله پیمان محبت بسته با این خاندان

گه بود عیسی بن مریم پاسدار آن حریم

گه بود موسی بن عمران حاجب‌آن آستان

بحربی پایان رحمت را توئی یکتا گهر

دودمان زهد وعصمت را توئی سر دودمان

اختر چرخ فضایل منبع فیض وکرم

کوکب صبح حقایق چشمه نطق وبیان

مطلع نور هدایت مظهر فضل وادب

خسرو ملك فصاحت مرکز امن وامان

طایر اندیشه از اوج جلالش در شگفت

خامهٔ ادراك از وصف کمالش ناتوان

کوه حرا از تجلی تو شد وادی طور

خاك بطحا شد زانفاست بهشت جاودان

در بهشت است آنکه درخاك درت گردد مقیم
در پناه است آنکه درکوی تو سازد آشیان
گوهر مکنــون رسا در بعثت ختم رسل
ریخت از بهر نثار خــاکش از طبع روان

بعثت پیغمبر اسلام یکی ازبزرگترین وقایع تاریخ دنیا است ، وظهوراین پیغمبر تاریخ تمدن وفرهنگ را عوض کرد . از اثر ظهور حضرت رسالت پناهی انقلاب بزرگی بوجودآمد نه تنها از حیث تقسیمات جغرافیائی وسیاسی بود .

بلکه از جهت انقلاب وتحول اجتماعی بود که درگیتــی رخ داد ، یکدین اجتماعی ظهورنمود که گروندگان را به‌اخوت ووحدت واتفاق واتحادکلمه دعوت مینماید وجزدرسایه این عامل قوی‌برادری واخوت مسلمین ممکن نبودامپراطوری اسلام بــوجودآورد که حدودآن از ماورای دریای سند گرفته تا جبــال پیرنه واز پشت دیوار چین تاکرانه‌های مرمره توسعه پیداکرد .

در این دورخلافت عظمی یا امپراطوری اسلام معارف وفرهنگ یکی‌بود وبین همه ملل اسلامی‌اشتراك بود ، واین اشتراك دین ومعارف وفکرسبب تشکیل بزرگترین تمدنها شد وچنان میزانی گذاشت که تمدن امروز غرب مولود از آن تمــدن است .

حجة الاسلام آقا شیخ هادی بیرجندی فرماید :

رونــق آئین ودیــن تا بفلسطین رسید
مصر وعدن در نوشت بخط ما چین رسید
زروم وفرس وعراق تا بدر چیــن رسید
بلکه زچین تا در لنــدن وبرلین رســید
قوت آئین شکست رونـق ملك نزار

شوکت قرآن گرفت جهان کران تا کران

سطوت قرآن فکند لرزه بکوه گران

بر فصحاء جهان بست زبان در دهان

بر بلغاء تنگ کرد جمله زمین وزمان

بر ادباء زمان بست در افتخار

بزرگ پیغمبرا توئی که فرقان تو

فراز کرد از سپهر پرچم عنوان تو

بر تن خصمت درید جامهٔ عدوان تو

جهان دو عالم شهید فدائی جان تو

فدائی جان تو جان و تن روزگار

میلاد شاه ولایت

در ماه رجب وشعبان سال/۱۳۶۹ قمری و اردیبهشت/۱۳۲۹ با خانواده مشرف بمشهد مقدس رضوی ارواحنافداه بودم، سحری بایك نغمه خوش وصدای دلکشی از منار مسجد گوهر شاد پشت بلندگو در لیله مبارکه ۱۳ رجب شب میلاد حضرت ولایت مدار امیر المؤمنین علی علیه السلام این چند شعر را که معلوم شد از جوان دانشمندعصر آقای دکترقاسم رسا رئیس مریضخانه دویست تخت خوابی که از ادبای معاصر است بگوش اهالی مشهد رساند وخوابها را بیدار کرد (چه مبارك سحری بود وچه فرخنده شبی) :

یارب این ماه کدامین مه وامشب چه شب است

که فلك غرق نشاط است وزمین درطرب است

شد مگر چشم مـه امشب بجمالی روشن
کاین چنین خرم وتابنده وپرخنده‌لب است
آری از منظرهٔ ماه وکواکب پیدا است
که شب سیزده ماه شریف رجـب است
گوش دل بازکن ای بی خبر از عالم غیب
تا منادی‌دهدت‌مژده که امشب چه شب‌است
مژده جبـرئیل امین میدهـد از عرش برین
کـه مبـارك شب میلاد امیـر عرب است
شاه اقلیم ولایت که همایون ذاتش
مطلع نور حق آئینه ذات رب است
مـه وخورشیـد وفلـك لیل ونهـار
بولای علـی وآل علـی منتسب است
علـی عالـی اعـلا اسد الله کـه او
گردش دائره کون ومکان‌را سبب است
با چنین جلوه که از پرده برون آمده‌ای
گر کنم جان بفدای تو نه جای عجب است
هر که با خط ولای تو رود در دل خاك
فارغ از محنت وآسوده زرنج وتعب است
در صف رزم بسی کشتن رو بـه صفتـان
همچوشیری‌است که‌درحالت‌خشم‌وغضب‌است
از ثری تا بثریا همـه ذرات جهـان
روشن ازپرتو این گوهر عالی نسب است

خلق را دوستی شاه ولایت روحی است
که روان درتن وشریان وورید وعصب است
دم فروبند رسا قطره به پیش دریا
عرض اندام نمودن نه طریق ادب است

عید غدیر

(آقای سرمد تهرانی)

ایام اگر چه همه از حی قدیر است
پاکیزه‌ترین روز خدا روز غدیر است
ایام کثیر است ولی زآن همه ایام
بسیار قلیل است که با خیر کثیر است
امروز از آن پاکیزترین روز الهی است
کامروز از آن پیشرو پاك ضمیر است
امروز از آن روز بزرگ است که امروز
روز علی آن خسرو بی تاج وسریر است
بی تاج وسریر است ولی بر سر شاهان
تاجست که او سرور شاهان کبیر است
امروز علی گشت بحق شاه ولایت
آنشاه که شاهنشه بی مثل ونظیر است
امروز علی یافت در اسلام امارت
آن میر که بر هر چه امیراست امیر است

امـروز پیمبـر بعلـی داد وصایت
وین نیز به تقدیر خداوند قدیر است
هان تا نه تصور کنی اعطاء وصایت
بر حکم قرابت شد وحق شبه پذیر است
اسلام کنـد حکـم بفضـل متقدم
بیرون نه از این قاعده برنا ونه پیر است
اسلام کند حکم به تفضیل مجاهـد
وار انکه کبیر است و گرزانکه صغیر است
اسلام کند حکم که اکرم بود اتقی
گر مفلس و گر منعم و گر شاه ووزیر است
در خدمت اسلام علی گوی سبق برد
زانروی مقدم شد زین حـق نه گزیر است
در خدمت اسلام علی جان بخطر باخت
زانروی عزیزاست وعظیم است وخطیر است
ایرانی اگر مهر علی رهبـر خـود ساخت
میدید که حق طالع از آن بـدر منیر است
میدید علی حامـی ارباب ستم نیست
میدید علی ضامن مسکین وفقیر است
میدیـد علـی سر بحقارت نسپـارد
زان پیش درش هرچه عظیم است حقیراست
با مهر علی غاصب از ایران بـدر نداخت
وین خود دونشان بود که از یکدم تیر است

هم زال‌علی رفع ستم کرد وهم از خویش
لطف وهنر اینجاست گرت چشم بصیراست

مدح حضرت امیر علیه السلام

(آقای مهدی ایپك چی)

ای گرفته معن‌وحاتم ازرکوعت درس جود
وی فتاده از قیامت جملـه بتهـا در سجود
ای زدوده برق تیغت زنگ ازرخسار شرع
وی برآورده نهیبت از نهاد کفر دود
ای ربـوده لب دانایان لب جان پـرورت
وی نموده تار مویت تیره روز مشك وعود
ای زمیلادت طواف کعبه بر حجاج فرض
وی نجف از مدفنت مغبوط جنات الخلود
زاب مهرت بو ترابا سرد آتش بـر خلیل
باد داده نار قهرت هستی عاد وثمود
شد کلیـم از فرعونت راحت از فرعونیان
گشت نازل از طفیلت زآسمان نان بر یهود
از نوال وفیض تـو مقبول عذر بو البشر
وزنکال وغیظ تو مردود ابلیس عنـود
شد زشاگـردیت جبرائیل استـاد رسل
وزعـدم زانفاست اسرافیل آمـد در وجود

دولتت برجیس را طوق سعادت داده سهم
همتت ادریس را داده بعلیین صعود

ذوق لعلت بر فلك پرانـد عیسی را زدار
روی ماهت رنج وغم ازخاطر یوسف زدود

تافت اندر اشکم ماهی چو ماه طلعتت
ماحی ظلمت شد ویونس بساحل رهنمود

بلبل از ورد رخت پیوسته در ورد ونوا
طوطی ازنوش‌لبت همواره در گفت وشنود

خست تیرت خاطر بدخواه وقلب منکران
بست دستت شست دیو وقلعه خیبر گشود

شد پر از بانگ درود ومرحبا سطح زمین
تاچو داسی ذوالفقارت سرزمرحب بردرود

هان امام انس وجانی آگه از راز نهان
کشور جانرا امیری خیمه دین را عمود

نور بخش چشم یعقوبی وکشتیبان نوح
چاره ساز درد ایوبی وپشتیبان هود

قاصم پشت نفاقی عاصم هر بی پناه
قاسم نار ونعیمی شاهد غیب وشهود

هل اتی در دهر بر شأن دگرکس هل اتی ؟
یا بوصف لافتی مر دیگریرا حق ستود

یا مگر ای واهب ملك سلیمان دیگری
در شب معراج از ختم رسل خاتم ربود

یا که غیر از تو برای ریزش واثیار نثار
درفراش مصطفی با شوق وبا رغبت غنود

بهر حکمت چون قدر گشته قضا خدمتگزار
بسته چون جوزا کمر برامرت این چرخ کبود

گرچه مهمان درچهل منزل بدی یکشب ولی
در حقیقت میزبانت بود رحمن ودود

تا که باشد گردش ایام ونظم کاینات
تا که تابد نور وآید از سما رحمت فرود

باد پشت دشمنت از بار غم مانند چنگ
کار بدخواهت دمادم ناله وزاری چو رود

دوستانت در جوار قرب با حوران قرین
دشمنانت در بوار بعد نیران را وقود

نیست بیم جان سپردن تا توآئی بر سرم
چونکه با مهرتوام رشته‌است ایزد تار وپود

از ولایت مهدی ایلک چی از روی شعف
این قصیده با سرود بهجت وشادی سرود

مسمط

در مدح مولای متقیان

مسمطی‌است ازآثار طبع گهربار افتخار ابناء‌الملوك عماد‌المحققين والمجتهدين ذو الرياستين ابو الحسن ميرزا شيخ الرئيس قاجار نوه فتحعليشاه قاجار . دردربار ميرزا شيرازی بزرگ آية الله مطلق حاج ميرزا محمدحسن درسر من رأی تحصيلات

فقه واصول کرده در صدر مشروطیت ۱۳۲۴ قمری حیات داشته حدود ۱۳۳۰ ارتحال کرده درحضرت عبد العظیم ری مدفون است دربهاریهٔ واین مدح حضرت امیر عرش سریر علی بن ابیطالب ارواحنا فداه از اوست (بعد از ۱۶ مسمط در مدیحه گوید) :

شاه ولایت پناه خسرو ملك قدم
آمده با عقل کل در همه جا همقدم
کاتب خط وجود صاحب لوح وقلم
رایت توحید را کرده بکیهان علم
بر همه کاینات علي ولی النعم
بر سر خوان عطاش خلق جهان ریزه خوار

نقطه‌ام الکتاب فاتحهٔ فیض جود
نکته حسن المآب خاتمه هر وجود
حاکم یوم الحساب ناظم یوم الورود
معنی فصل الخطاب مقصد غیب وشهود
اول قوس نزول آخر قوس صعود
سر همه آنبیاء ظهور پروردگار

دفتر ایجاد را طراز عنوان علی است
بصورت آدمی سیرت رحمن علی است
بتابش نور وحی شریك قرآن علی است
بمحکمات نبی صراط ومیزان علی است
بصدق دین نبی دلیل وبرهان علی است
که گر نه تصدیق وی دین نشدی استوار

یگانه اصل قدیم خجسته فرع کریم
به نیروی دست او قوی است شرع قویم
بسرام الکتاب اوست علی حکیم
که جز صراط علی نیست رهی مستقیم
زبرق تیغش شود کوه گران دل دو نیم
نیست فتی چون علی سیف نه چون ذوالفقار
چون دم روح القدس آمده دمساز من
بدانش ونظم ونثر نیست کس انبا زمن
گرفت یکسر جهان بلند آواز من
اگر چه زین برتر است هنوز پرواز من
بصدق دعوی همین قصیده اعجاز من
هرکه توانند سخن بگو بیا وبیار

عید غدیر

(آیة الله میرزا محمد تقی شیرازی)

مگو سخن زما ومن گرت هوای یار شد
که درسرای این چمن حدیث لفظخوارشد
مخوان پیام عقل را که در دریا عاشقی
کجا و پیر عقل را مقام واعتبار شد
بصدق عاشقی اگر زجان خویش در گذر
که کذب مدعی عیان نه گاه اختیار شد

گریخت دل زملك تن نهان بزلف دوستان
وداع جسم کرد وجان روان بکوی یار شد
چه ترك چشم مست او نمود عزم صید دل
زشوق هر چه بود دل بدامنش قطار شد
چه زلف تابدار او بطرف دوش شد نگون
هزار پیل شیر دل بتار او مهار شد
نگاه ماه طلعتا بجان دوستان قسم
که دل بخاك کوی تو فتاده خاکسار شد
بیا که فصل عید شد عطای حق مزید شد
زمین پر از نوید شد جهان بهشت وار شد
زکف توساغری‌زمی بده ببانگ‌چنگ‌ونی
که از نشاط فصل دی زخرمی بهار شد
زبادهٔ که نشائیش دوای درد هجر شد
بساغری که خنده‌اش نشاط قلب زار شد
ملك بعرصهٔ فلك بعیش ونغمه شاد دل
فلك زنغمه ملك زشوق بیقرار شد
زابر جود قطره ها محیط فیض بخش شد
زبحر لطف موجها سحاب خیر بار شد
بروز عید محترم چو در غدیر خم علم
بدست سید امم علی ذوالفخار شد
بگفت این چنین نبی که هر که را منم ولی
بجای من بر او علی امیر وشهریار شد

شهی که بر فراشت پا بدوش ختم انبیا
زفیض دست او فنا زشرك پود وتار شد
نبی بنص داورش بخوانـد نفس اطهرش
بحسن رأی در برش وزیر ومستشار شد

عظمت امیر المؤمنین

(علی بن ابی طالب علیه السلام)

تاریخ جهان کمتر مردی چون علی علیه السلام میشناسد .

علـی علیه السلام مظهر آزادی و آزادگی وعظمت روح انسانـی است ، عالیترین نمونهٔ فداکاری وبزرگواری وتقوی است .

آن روز که شریعت مقدس اسلام بازیچه مطامع جاه طلبان ودنیـا پرستان شد او نخستین کسی بود که علیه ظلم وبیداد قیام کرد ، مگر او نخستین کسی نبود که به‌پیغمبر اسلام گروید ورسالت اورا از جان ودل گردن نهاد . فجایع بنی امیه وفساد دستگاه خلافت پس از او نشان داد که علی در راه دفاع از چـه مقصد عالی وبزرگی شربت شهادت نوشیده است .

علی مـرد دستگاه فساد ورشوه خواری نبود ، او با آنها که قرآن را سد مطامع ومقاصد خویش کردند در آویخت .

علی مبارزه‌ای سخت وپر دامنه داشت ، مسجد وبیابان بادیه وشهر میدان او بود خطبه او باشمشیر اودل وجان دوست ودشمن را مینواخت ومیگداخت . جنگهای او با خوارج با یاران نیمه راه با دشمنان دوست نما یکی ازدرخشان‌ترین صفحات

تاریخ آزاد مردی درجهان است ، اومیدانست که در راه خویش خطرات عظیمی داردامارشیدودریادل بود ، میدانست که مبارزه‌ای چنان بزرگ میکندولطمه چنان مهلك بر پیکر فساد میزند که سرانجام بقصد خویش بر میخیزند اما مرد خـدا را این خطرات از راه ایمان باز نمیدارد وبیم در دل نمیافکند .

مکتب فضیلت اسلام بوجودمردی بزرگ چون علی علیه السلام نیازداشت تا بتواند در جهان جاودان بماند . اگر او نبود بسیاری از افتخارات امروزدنیای اسلام نبود ، از آندم که شمشیر بدست گرفت تا آندم که بشمشیر از پای در آمـد یکلحظه از دفاع از حق آرام ننشست . افتخار جاودانی فرزندان بزرگوار او نیز از او بود ، رجز فرزندش حسین علیه السلام .

انا ابن علي الطهر من آل هاشم   كفاني بهذا مفخراً حين افخـر

بـر این دلالت دارد . علی بود که در دامن خود بزرگترین شهدای جهـان وآزادگان از جان گذشته را پرورد .

علی علیه السلام رساترین صدای عالم انسانیت بود که خفتگان جهل وبیداد را از خواب غفلت برانگیخت وصلای مردی وتقوی وفضیلت را در جهان او زد، قرنها گذشت تاریخها نوشته شد مردان آمدند ورفتندکشور گشایان جهـان کشور گشائی کردندسرداران نامدارشمشیر کشیدند دانش وتقوی ترقی کرد ، اما درمیان آنهمه حوادث تاریخ کسی پیدا نشد که چون او جامع جمیع فضائل انسانی وفوق انسانی باشد .

یادبودضربت خوردناوشهادت اوبرای مسلمین بخصوص‌شیعیان‌یادبود غم انگیز ودر عین حال پر افتخار است ، مسلمانان جهان روز بیست ویکم رمضـان سوگوار وعزا دارند که پیشوای بزرگ وجوانمرد ایشان از شمشیر دشمن زخمی مهلك برداشت ومفتخرند که از تقوی وفضیلت یگانه روزگار بوده است تا دنیا

دنیا است نام علی ویاد علی ومهر علی در دل ما است .

دکتر قاسم رسا در شهادت آن حضرت گوید :

دردا که شاهنشاه دین حیدر زدنیـا میرود
جان جهان کز رفتنش جانها زتنها میرود

در ماتم سلطان دین مولی امیر المؤمنین
فریاد یاران از زمین تا عرش اعلا میرود

در محفل ما روشنی بود از جمال ماه او
دردا که دیگر روشنی از محفل ما میرود

بنشست چون تیغ جفا بر فرق پاك مرتضی
هر دم گلاب از دیدهٔ گلهای زهـرا میرود

شاهیکه‌شدمحراب‌حق گلگون‌زخون‌عارضش
ماهیکه تا مهر فلك نورش زسیما میرود

بشنو از آن مرد خدا فزت ورب الکعبه را
شاهیکه با فرق دو تا در پیش یکتا میرود

تا بردر آن آستان سایند رخ چون خاکیان
جبریل با افلاکیان هـر دم بآنجا میرود

برخاك پاکش کن گذرنورخدا بین جلوه گر
کانجا دل اهل نظر یکسر بیغمـا میـرود

ای بنده عاصی مروزان در که در آن آستان
فرمان عفو عاصیان از بهر امضا میرود

پیداست‌لطفش‌تاچه‌حدشرمنده‌سازددوست‌را
جائیکه با دشمن چنان لطف ومدارا میرود

گو دردمندان چون‌رسا جویندازخاکش‌شفا
کانجا دل پـر درد من بهر مداوا میرود

مدیحه حضرت زهرا علیها السلام

(صفای اصفهانی)

ای بر سر شاهان جهان از قدمت تاج بر خیل فلك خاك‌سر کوی تو معراج
آن قطره که گردید غریق یم امواج بحری‌است که میزاید ازاولجه‌وامواج
آبی است که میزایـد از او عرعر وناجـو
ای پیش رواق خم تو طاقه من طاق زیر فلك قـوسی ابروی کجت طاق
بنمود چو خورشید که از مشرق آفاق از شوق تو خورشید الوهیت اشراق
ایـن شش جهت وچـار عناصر بتـو مشتاق
چون عاشق دل باخته بر طلعت نیکـو
در گلشن ختم رسل از نخل عنایت روئید یکی شاخه پـر از غنچه آیت
آغاز هدایت شد وانجـام نهایت از قدر وشرفت شد گهـر درج ولایت
شه بـاز الـوهیت زد باز بـه تیهـو
هستی وحیات ابد ومادر سرمد سر احدی را تبهٔ بـر دل احمـد
بحر ازلی جزر بحار ابدی مد سرمایه قـدر وشرف وجاه محمـد
اصل صدف گوهر هر چـارده لـؤلـؤ
آن جوهر قدسیه که اندر قبس ذات چون ارض وسماوات از حمل امانات
شد ذات مقدس را حامل زکرامات کشاف مهمات شد وقبله حاجـات
بر درگه تو جـن وملك گـرم تكاپـو

در هر صفتی اعظم اسمای الهی　　اندر فلك قدرت نبود چو تو ماهی
عالم همگی بندهٔ شرمنده تو شاهی　　نی غیر تو حصنی وملاذی وپناهی
محتاج توئیم از در الطاف نگاهی
یا فاطمة الزهراء انا بك نشكوا

ای فاطمه ای خاتمه مقصد خلقت　　ای خازن اسرار خدا آیت رحمت
ای مالك قدر وشرف وخالق عصمت　　محتاجم وحاجت‌طلب ای‌قاضی‌حاجت
نومید نشد از در امید تو هندو

ای دختر پیغمبر وای همسر حیدر　　ای حامل اسرار ولا آیت اکبر
ای صادره اول در اول مصدر　　آنجا که زند کوکبهٔ فضل تو لشکر
کمتر خیمست آمد این گنبد نه تو

من با تو بتوحید دل یکدله دارم　　از عشق تو بر گردن جان سلسله دارم
من قطره که ازبحرفزون حوصله دارم　　از لطف وعنایات تو چشم صله دارم
من عشق ترا پیشرو قافله دارم
تا بار گشایم بفناء حرم هو

پیران خرابات که در فقر دلیرند　　بر بحر گدایان طلب لجه نیلند
رندان صفا پیشه که در قدس خلیلند　　در لطف سخن هم نفس رب جلیلند
پیش تو که سلطان دلی عبد ذلیلند
با آنکه حشمشان زده بر نه فلك اردو

مشکاة چراغ ازلی مهبط تنزیل　　خوانندهٔ توراة سرایندهٔ انجیل
دانندهٔ اسرار قدم بی دم جبریل　　فیاض بری از علل ورسته زتعطیل
مولود نبوت که بطفلی شده تکمیل
تولید ولایت که بسفلی زده پهلو

هرگز نشنیدیم خدا را بودی ام ای ام الوهیین ای در تو خرد گم
بانوای که ما مردم افروخته انجم بر دیده نشانیمت وبردیده مردم
جان بی تو بلب آمد بنمای تبسم
تا بشکفد از خار گل وخندد خیرو

مدح حضرت زهرا علیها سلام

(میرزا محمود قمی)

ای مهین بانوی بیت الحرم غیب قدم سر ناموس رسول مدنی اکرم
مطلع شمس جمال وافق ماه جلال مشرق سر وجود وفلك خلق شیم
ای‌تو خواتون همه کشورملك وملکوت وی تو بانوی همه ملك عرب تابعجم
توئی آن دختر زیبا که بیکتائی تو مادر دهر نیاورد ونیارد زشکم
نه‌به‌پشت‌قدم این‌نقش‌ونه‌دربطن‌حدوث پس از این نقش مجرد فلقد جف قلم
چادر عصمت از بافتهٔ نور خدا پرده عفت از اقمشه شهر قدم
پدران تو بزرگان همه کون ومکان ابن در ابن همه شمس ضحي بدر ظلم
مادران تو همه صاحب جاه وحشمت پدران تو همه قبله حاجات امم
دوده در دوده همه مظهر انوار خدای پشت در پشت همه مطلع الطاف ونعم
پدران تو همه یکه سواران وجود مادران تو همه صاحب اعزاز وحشم
پسران تو نیاکان همه کون ومکان ابن در ابن همه شمس ضحی بدر ظلم
شمس لؤپرتو توجلوه گه‌کون ومکان ماه از جلوه تو در سر چرخش پرچم
روحت‌ازروح‌رسول‌وتنت‌ازجوهرقدس در سر وپای تو پا وسر احمد مدغم
کی خشیجان تو مانند خشیجان بشر کی در آب وگل تو درابوکان تو کم

خجل از سبحهٔ سجاده زهدت یحیی　　پدرت احمد زان فخر کنی بر آدم
بندهٔ قدس تو عیسی وکنیزت مریم　　همسرت حیدروزان طعنه زنی بر عالم
اینچنین نسخه دگرنسخه نویس ایجاد　　نه‌رقم کردونخواهد پس ازاین کردرقم

حیات حقیقی

بسم الله الرحمن الرحیم

قال الله تعالی : « من عمل صالحاً من ذکر او انثی فلنحیینه حیاة طیبة » .

حیات بر دو قسم واطلاق بر دو معنی شود :

یك حیات اشتراکی با حیوانات که عبارت از روح بخاری ودوران خون است که از منبع قلب جسمانی بواسطه عروق زننده وشرایین منتشر درسایر بدن است وقوهٔ حیات وحس بواسطه این دوران واین فشارقلب بااین بخارات شباهت دارد بچراغ که در خانه گردانده شود که منتهی بجزئی از اجزاء خانه نشود مگر آنکه مستنیربآن چراغ شود . پس‌حیات مثل‌نورحاصل بردرودیواراست‌وآن روح مثل‌چراغ است درزوایا . واطباهروقت حیات اطلاق کنند این روح راگویند واین معنی را خواهند .

اطلاق دیگر روح آنچه‌راکه کتب الهیه وآثارنبویه بآن شاهد وناطق است ومحققین ازحکما واهل ملل اتفاق دارندکه‌آن روح « جوهر مجرد في ذاته متعلق بالبدن تعلق التدبیر والتصرف » . وحیات عبارت از این تعلق است ، ولی حکما وعقلا همه متحیرند درکیفیت این تعلق وزانوی عجزبزمین نهاده‌اند از ادراك آن .

وهمچنین متحیرند در حقیقت روح واعتراف بعجز از فهم ودرك کنـه آن

دارند ، حتی بعضی فرمایش امیر علیه السلام راکه میفرماید « من عرف نفسه فقد عــرف ربه » معنی کنند : چنانچه ممکن نیست وصول بمعرفت نفس یعنــی روح همچنین ممکن نیست توصل بمعرفت رب ، و « یسئلونك عن الروح قل‌الروح من امر ربی » هم معاضد همین است ، ولی از فقرهٔ دعای حضرت سجاد علیه السلام « ابکی لخروج نفسی » یا دعای دیگر« تهون علیهم کل کرب یحل بهم یوم خروج الأنفس من أبدانها » ازظاهر این فقرات برآیدکه نفس وجان داخل در بدن باشد ونـزد مرگ بیرون آید . واین بظاهر تأیید قول منکرین تجرد نفس است ، مثـل نظام‌کــه قائل است براینکه نفس جسم لطیفی است‌که ساری در بدن است مثـل سریان‌گلاب در گل . جمهورمعتزله قائلند براینکه نفس جسم لطیفی است بخاری که متکون ازخلاصه اجزاء اغذیه است ونفوذ درعروق زننده‌کند وحیات عرضی است‌که قائم بنفس است وحال در اوست .

لکن اعاظم‌حکماء الهیین وبزرگان ازعارفین قائلند باثبات نفس‌ناطقه وتجرد آن از عالم اجسام ومتکلمین از اسلام جلی ازایشان موافقند مثل ابن بابویه وشیخ مفید وسید مرتضی وبنی‌نوبخت بر حسب استفاده ایشان از ائمه معصومین علیهــم السلام ، وازاشاعرمثل فخر رازی وغزالی طوسی هم قائلندکه نفس ناطقه انسانی جسم نیست وجسمانی نباشد ، وآن نه داخل در بدن ونه خارج از بدن است نه متصل ببدن نه‌منفصل ازبدن نه درجهتی ازجهات است بلکه منزه است ازاختصاص بجهات واتصال باجسام وحلول دراجسام ونه‌عرض‌است مطلقاً بجهت اینکه عرض متصف بصفتی نمیشودزیرا خودش‌نفس‌صفت است قبول صفت دیگرنکندخصوصاً صفت مقابله علم وجهل وشجاعت وجبن .

وتعلق نفس‌ببدن بعضی گویندمثل تعلق عاشق است بمعشوق ، عشق الهامی الهی واز طول مصاحبت ملول نمیشود لذاکاره موت است . ومثـل تعلق صانع

است بآلاتی که محتاج الیهاست در افعال ، واین قوای مختلفه در بدن هر کـدام بمنزله آلت برای نفس است بجهت فعل مخصوصی ، مثل بصر بجهت دیدن و گوش برای شنیدن « فتبارك الله احسن الخالقین » .

وحقیقت موت عبارت است از انقطاع تعلق نفس بدن وقطع تصرف نفس چون خارج از حد انتفاع باوست .

پس خروج نفس از بدن کنایه از مفارقت نفس از بـدن وقطع تعلق بآن بدن است . واز کلمه « خروج الانفس من ابدانها » دلالتی است که نفس انسانی چیزی است غیر ازاین هیکل محسوس چون خارج غیر مخرج منه است ومغایر اوست.

* * *

همه افراد بشر حیات دارند ولی « حي عند ربهم » مؤمن وعمـل صالح است که آن حیات را « حیاة طیبة » گویند . وعمل صالح آنچه عقل کل بآن دستور داده بآن عمل شود زنده شود « دعاکم لما یحییکم » .

الروح جوهر مجرد ابدی لا یعتریه الزوال ولا یتطرقه الاختلال ولم ینکره الاشرذمة قلیلون ممن لا یعبأ بهم ولایلتفت الیهم .

قال صلی الله علیه وآله : من سن فی الاسلام سنة حسنة فله أجرها وأجر من عمل بها من غیر أن ینقص من أجورهم شيء ، ومن سن في الاسلام سنة سیئة کان علیه وزرها ووزر من عمل بها من غیر أن ینقص من اوزارهم شيء .

قال تعالی « لها ماکسبت وعلیها ما اکتسبت » سعادت هر کسی وشقاوت هر نفسی در دنیا باعمال اوست ، وعمل هر نفسی مؤثر در اوست خوب است تأثر اگر تزکیه شده وصالح ، وبد است اگر تأثیر مهمل باشد وفاسد . وجزاء در آخرت مبنی براین تأثیر است وعمل غیر من حیث هو عمل غیره نفعی وضرری باو نرساند اما اگر سر مشق عمل صالح داده یا معلم صالحی بود منتفع میشود بعمل سالکین

سبیل رشد وصلاح که بقول یا نقل او بوده ، وکسیکه قدوهٔ سیئه در عمل یا دال بر سیئه باشد مثل فاعل آن سیئه میباشد .

ازکمال روح بدن احکام روح دراو ظاهرشود ، مثلا شیشه درآفتاب سایه ندارد از جهت صفای اوست ، بدن پیغمبراکرم صلی‌الله علیه وآله سایه نداردحکم روح را دارد .

بو علی سینا :

از قعر گـل سیاه تا اوج زحـل　　کردم همه مشکلات گیتی را حل
بیرون جستم زقید هر مکـر وحیل　　هر بند گشاده شد مگر بند اجل

نظامـی :

کوشید جـوان ورای زد پیر　　نگشاید کس این گره به تدبیـر
زین چه بخیل نمیتوان رست　　وین در بجدل نمیتوان بست
کو خسرو وکو قباد وکو جم　　رفتند ورونـد دیگـران هـم

کان من مذهب سقراط ان النفوس الانسانية كانت موجودة قبل وجودالابدان فاتصلت بالابدان لاستكمالها فاذا بطلت الابدان رجعت النفوس الى كليتها .

گفت بیزاریم جملـه زین حیـات　　که بود با خلق حق نا حق حیات

مذاق مرحوم ملاهادی سبزواری وصدرالدین شیرازی : النفس في الحدوث جسمانية وفي البقاء تكون روحانية .

قال صلى الله عليه وآله : مثل الميت فى قبره مثل الغريق يتعلق بكل شيء ينظـر دعوه من ولد أو والد أو اخ أو قريب وانه ليدخل على قبور الاموات مـن دعاء الاحياء من الانوار مثل الجبال .

قيل : الدعاء للاموات بمنزلة الهدية للاحياء .

فى حديث قال صلى‌الله عليه وآله : الصدقة على خمسة أوجه الواحدةبعشرة

والواحدة بسبعين والواحدة بسبعمائة والواحدة بسبعين ألفاً والواحدة بمائة الف . بصحيح الاعضاء ده مقابل ، هفتاد برابر مريض وغيرصحيح ، هفتصدبرابروالدين ، هفتاد هزار براى اموات ، صد هزار براى اهل علم .

الفت وما انست فلما واصلت — ألفت مجاورة الخراب البلقع
وصلت على كره اليك وربما — كرهت فراقك وهى ذات توجع
چو آمد قضا از مداوا چه سود — چه جاى پزشك ازمسيحا چه سود
نبود اندر آن درد اميد شفا — ندانند اجل را طبيبان دوا
چورا بدرره‌بگذشت سوء المزاج — فرو ماند عاجز طبيب از علاج

فى الحديث : من انفق درهماً على طالب العلم فكأنما انفق بمثل جبل أحد.

آئينــه

(على باقر زاده يزدى ـ بقا)

بخويش گفتم : بايدبراى هديه‌بدوست — در انتهاى سفر ، تحفه‌اى گران ببرم
هر آنچه راكه پذيراى خاطرش باشد — فراهم آرم ونزدش به ارمغان ببرم
جهان بگردم وچيزى نفيس وبيمانند — كه مثل آن نتوان يافت درجهان ببرم
متاع قابل وارزنده‌اى كــه در بــر او — بود زحـال دل خسته ترجمـان ببرم
بهر ديار كه رفتم ، بهر كجا بجستم — نبود تحفه‌ى شايسته‌اى كــه آن ببرم
هرآنچه‌بود، كمى‌داشت‌زاو،بخود گفتم — نزيبد آنكه گلى را بــه گلستان ببرم
زدوست خوبترى‌نيست درجهان،نسزد — كه شمع هديه بخورشيد آسمان ببرم
پس از تفكر بسيار بهتر آن ديدم — يكى كه جلوهٔ او را دهد نشان ببـرم
گزيدم‌آينه‌را ، زانكه بهرهديه‌بدوست — زروى‌دوست نكوتر، چه ميتوان ببرم

پیری

(نظامی کنجوی)

دراین چمن که زپیری خمیده شد کمرم　　زشاخه‌های بقا غیر از این چه بهره برم
نه سایه ایست زنخلم نه میوهٔ کس را　　که تند باد حوادث بریخت بال وپرم
سپهر با قد خم گشته میکند لحدم　　بیاض موی زکافور میدهد خبرم
دورشته پر زگهر بود در دهن ما را　　جفای چرخ گسست وبریخت آن گهرم
گهربریخت بردرجم‌ستاره‌سان که‌دمید　　زصوب شرق خرامان ستاره محرم
قدم خمیده سرم سوی خاك مایل شد　　که در حدیقه عصمت نهال بارورم
نشست برف گران برسرم زموی سفید　　زپست گشتن بام وجود در خطرم
زقله‌ای که بر او برف باشد آب آید　　همین بود سبب کاب آید از بصرم
کمان صفت به‌دوتا گشت قامتم گوئی　　زبیم تیر اجل رفته در پس سپرم
نهال چون ثمرافشاندراست گردولیك　　خمیده نخل قدم چون فشانده شد ثمرم
سرم فرو شدیکبارگی میان دو دوش　　که از مهابت شمشیر مرگ بر حذرم
گذشت عمرم ونکردم بجز گنه کاری　　میان مردم ازآن روی پیش مانده سرم
چنان که لرزه بدستم فتاد از رعشه　　به بزم دهر چسان ساغر نشاط خورم
بافت وخیز چو انگشت حاسبم دردا　　عجب شمر که بدین حال سال میشمرم
فتاد نقد جوانی من زمن در راه　　بقد خم شده در زیر پای از آن نگرم
پی فکندن نخل بقا بگلشن دهر　　سپهر خم شده بر پای میزند بسرم
نهال خم شده بوستان عصیانم　　که دهر خشك کند بهر آتش سقرم
اگر زبانه کشد آتش شراره من　　محیط چرخ بجوش آید از تف شررم

خلقت انسان

بسم الله الرحمن الرحيم

قال تعالی : « اناخلقنا الانسان من سلالة من طين * ثم جعلناه نطفة في قرار مكين * ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاماً فكسونا العظام لحماً ثم انشأناه خلقاً آخر فتبارك الله أحسن الخالقين » .

در خلقت هيچ مخلوقی وايجاد هيچ موجودی خداوند سبحانـی تحسين خود نكرد مگردرخلق انسان ، چون هيچ آيتی وحجتی بزرگتر از انسان نيست ، چه بودوچه شد. اگرمانديده بوديم كه ماده وجودانسان چيست ابداً باورنميكرديم قطره نطفه باين زيبائی صورت ورعنائی قامت ميشود ، اينستكه در قـرآن كراراً ياد آورده مارا كه خود را گم نكنيم . در هفتاد موضع از قرآن تذكر داده است خلقت انسان را « ألم يخلقكم من ماء مهين » و « هو الذی خلق من الماء بشراً » و« ثم جعل نسله من سلالة من ماء مهين » و« انا خلقناهم من طين لازب » و«انی خالق بشراً من طين » و « انی خالق بشراً من صلصال من حمأ مسنون » و« مـن صلصال كالفخار » و« فلينظر الانسان مم خلق » .

در اين آيات وغيرها اشـاره است كه كيفيت خلقت وآفرينش انسان ده نوع است : يكجا فرمايد ازآب بی قيمت ضعيف حقيرخلق شده‌است ، ودراين اشاره شده است كه قيمت انسان بعلم وعرفان است ، درجائی فرمايد از خاك ، درجائی فرمايد از گل ، ودرآية از سوره مؤمنون فرمايد ما خلق كرديم انسان را ازخلاصة از گل وبعد ازآن قرار داديم آن انسان را نطفه در قرار مكين يعنی رحم بفرموده

مفسر وفرموده قرار بصیغه مصدری برای مبالغه است .

وظاهراً اشکالی متوجه است ، وآن اینستکه مقصود ازاینکه انسان ازسلاله گل است شرح آفرینش آدم است یا شرح خلقت اولاد آدم ، اگر مقصود آدم باشد « لقدخلقناالانسان من سلالة من طین » و « خالق بشراً من طین » و « بدأخلق الانسان من طین » درستآید ومضمون یکی باشد ، لکن کلمه بعد ازآن‌که فرماید « لقد خلقنا الانسان من طین * ثم جعلناه نطفة في قرارمكين » مشکل میشود ، یعنی ماخلق‌کردیم انسان را از خلاصه‌گل وبعد از آن اورا نطفه قرار دادیم ، زیراکه خلقتآدم ازنطفه نبود وعلقه ومضغه نبود . واگراین شرح خلقت اولادآدم است « ثم جعلناه نطفة في قرار مكين » درستآید ولی اولآیه‌که « ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طین » باشد دشوار میشود زیرا میبینیم‌که فرزندآدم ازگل نیست .

درسوره سجده این موضوع خوب واضح ودرست آید ، چه اینکه فرماید « وبدأ خلق الانسان من طين ثم جعل نسله نطفة من ماء مهين » ، ولی ازگل باشد بعد نطفه شود یعنی چه ؟ .

فخر رازی وقمی جوابی داده‌اندکه‌آن آیه مراد شرح آفرینش اولادآدم است و اولاد ادم هم ازگل‌آفریده شده‌اند زیراکه انسان ازنطفه تولد شده است ونطفه از غذا متولد شده وغذا چه حیوانی باشد وچه نباتی از خاك آفریده شده چون غذای حیوان هم از خاك متولد شده ، پس انسان از خلاصه‌کل است .

چون اولیکه‌گندم در زمین افشانده شود ورطوبت در آن اثرکند نفخ‌کند وبزرگ شود وبعد ازآن پائین وبالای آن شکافه گردد وپائین‌آن ریشه شود ودر اعماق زمین خودرا بگیرد وپائی بلندکند . عجباًکه ریشه سست در زمین فرو رود وطرف بالای‌آن‌اززمین سربیرون‌آورد وخوشه‌شود یکدانه هفتصددانه شود یابیشتر تا ده خوشه ودوازده خوشه ودرهر خوشه صد دانه دیده شده است .

چون گندم بدرجه کمال رسد چیده و آرد وخمیر وطبخ شود غذای انسان گردد واولا در دهان هضم مائی بشود وآن رطوبات بزاقیه دردهان کمك از هضم دارد وقوهٔ جاذبه معده آن را جذب کند ، وچون وارد معده شد طبخ شود ومانند آب جو گردد وآنچه لطیف آن باشد بجگر رود وآنچه کثیف باشد بامعاء فرورود ، این یك قسم طبخ است .

چون لطیف آن غذا بجگر آمددرجگر طبخ شود وخون متولد گردد وکفی برسر آورد وآن صفرا باشد وزهره آن را بخود جذب کند ووردی پدید آید که آن سودا گویند واو را سپرز جذب کند د چیزی چون سپیده تخم مرغ پدید آید وآن را بلغم گویند وآبی که مخلوط غذا شده است گرده آن جذب کند واز ممرادرار دفع کنـد .

خون از جگر برگها درآید ودر عروق نضح تمام حاصل شود فضول آن نضح بعرق وچرك بدن خارج شود .

خون ازرگهای باریك همچو موی باعضا رسدوهمچو شب‌نم باعضا نشیند وقوت جاذبه اعضاآن اجزا را باندرون خود جذب کند وقائم مقام آنچه از بدن تحلیل رفته است گرداند .

وطبیعت‌قدری از آن ماده را باوعیه منی ببرد تاآن ماده ومایه حیوان وانسان باشد ، وازآن تعبیر شود به نطفه ونطفه بمعنی آب است کم یا زیاد ، واصل نطفه بمعنی صب است ، نطفت المـاء ای صببته ، ونطف الماء اذا سال سیلاناً تاماً . بعضی گویند نطف الماء اذا قطر قلیلا ، ولیلة نطوف ای قطور .

وچون این نطفه بجواهر اعضا رسیده است وخاصیت آن اعضا دراو اثری کرده ، اعضا فرزند باعضای پدر ومادر شبیه است .

واین نطفه را بوعلی سینا در قانون چنین تعریف میکند « المنی هو فضلة

الهضم الرابع الـذی یکون عند توزع الغذاء فی الاعضاء راشحاً عن العروق وقد استوفی الهضم الثالث ، وهو من جملة الرطوبة الغریزیة القریبة العهد بالانعقاد » .

وچون این نطفه قریبة العهداست باینکه بدل میشودبآنچه تحلیل رفته است لذا وقت انفصال وخروج آن ضعف مفرط حاصل گردد .

قسمتهای لطیف غذا خون شود وهر قطره منی تقریباً ازشصت قطره خون بعمل آید ، در هر انزالی که چهل قطره منی خارج شود موجب تضییع دو هزار وچهار صد قطره خون گردد .

برای بقاء نوع بشر خـدای تعالی قرار داده که در وقت انفصال آن نطفه لذتی حاصل شود ، حیوان وانسان برای حصول آن لذت مباشرت کند . وزرع از صلب پدربرمزرعه رحم رسد که « نساؤکم حرث لکم » تانوع باقی ماند ازجهت اینکه غرض اصلی بقای نوع ، واین لذت فراش غیبی است نه انکه علت غائی التذاذباشد .

حکمت حرمت لواط معلوم است در شرع همه انبیا علیهم السلام ، ولاطی حـد او پنج چیز است یا از شاهق وبلندی او را پرتاب کنند یا با شمشیـر او را گردن زنند یا صد تا زیانه بزنند یا اورا باآتش بسوزانند . وبعضی فقهاء را عقیده بجمع همه است .

باری پس از مباشرت « یخرج من بین الصلب والترائب » چون حـرارت برجسد مرد وزن مستولی شود وبعضی ازآن ماده که به هضم چهارم رسیده است از اوعیه منی بصلب بگذرد وبرحم مادران وقرار مکین جای گیرد . وآیه خروج از صلب دلالت براینکه مبدأ نطفه صلب است ندارد، یعنی ممر آن صلب است. وچـرا مخصوص بذکر قرار داده است چون صلب را صلب گویند از جهـت صلابت او. وشیخ الرئیس گوید ان الصلب خلق لیکون مبنی لجمیع عظام البدن مثل الخشبة التی تهیأ فی نجر السفینة أولا ثم یرکز فیها ویربط بها سائر الخشب

ثانیاً ولذلك خلق الصلب صلباً .

حاصل ، عمود بدن انسان استخوانهای صلب است ، واستخوان صلب از مؤخر سر تا استخوان عصعص که سر سه‌بند باشدآن را صلب گویند وبچهار قسم منقسم‌اند اول گردن دوم پشت سیم حقو یعنی معقد ازار وجای بستن بند ازار که عبارت ازکمر باشد چهارم عجز ، میگویند عجز عجز عجز عجز در لغت عرب یعنی مؤخر الشیء وآخر چیزی باشد .

گردن مرکب است ازهفت فقره که بفارسی‌مهره گویند ، وفقره‌آن استخوان مستدیر مجوف که وسط آن سوراخی باشدکه آن رك سفید ونخاع درآن کشیده شود آن را فقره گویند .

وپشت انسان مرکب است از دوازده فقره وکمر مرکب است از پنج فقره وعجز دوجزء است یك استخوان عریض که متصل است بفقرات کمر وجزء دوم عصعص بضم عینین یافتح عینین هر دو استعمال شده ، گویند آن مرکب ومؤلف از سه استخوان است شبیه بغضروف وکرکره ، ونطفه از این فقرات بگذرد نه اینکه مبدء تکوین نطفه اینجا باشد . در دعای سی ودوم صحیفه فرماید « اللهم انت حدرتنی ماءاً مهیناً من صلب مضائق العظام حرج المسالك الی رحم ضیقة سترتها بالحجب » .

چون این فقرات اتصال دارند بهم وچنان منظم است که گویا یك پارچه است تعبیر فرماید « مضائق العظام » و « حرج المسالك » . حرج مکان من باب تعب یعنی ضاق ، وحرج مثل کتف است . واسنادحدر که بمعنی‌انزال است بموضع منحدری حدرت البیضة ای ارسلتها الی اسفل . این اسنادرا امام علیه السلام بخدا داده است از باب اسناد فعل بسبب اول ، زیراکه وجود اسبابها از اوست .

پس معلوم شدکه نطفه اصلا از خاك است ، واگر گفته شودکه « انا خلقنا

الانسان من سلالة من طين ثم جعلناه نطفة » باین بیان که عرض شد درست آید و مراد خلقت انسان باشد .

چیزیکه باز جای تأمل است ، اینستکه اگر بگوئی اجزاء لطیفه خاك است که کندم وبقول وحبوب میشود واین غذا از خاك است پس باید از یك قفیز زمین که پنجاه من گندم برمیداری از خاك زمین کم آید ویك حفیره و گودالی شود وحال اینکه ما می‌بینیم سالهای متوالی در یك صحرا کندم یا چیز دیگر زرع می‌شود و گودال نشود حساً . اگر در یك گلدان بزرگی بیست من خاك بریزند وهسته نارنجی در آن بکارند واز آن هسته شاخها وبرگها وآبها وبهارها ومیوه‌ها دیده شود اگراز اجزاء لطیفه این خاك است باید خاك از این گلدان کم آید وحال آنکه کم نمیآید بلکه سالها همین منوال است پس منتقض است که بگوئیم غذا از خاك است .

واین آیه « ولقدخلقنا الانسان من سلالة من طين » اگر آن تحقیق سابق باشد درست نمیآید که نوع انسان بگیریم ، لذا بعضی معتبرین مثل ابن عباس گوید مراد از انسان آدم علیه السلام است ، وضمیر « جعلناه » عاید است بانسانیکه از ولدآدم است بنابر حذف مضاف یعنی « جعلنا نسله » یا بنابر طریقه استخدام که ارباب بیان دارند .

بعضی گویند : مراد خلق جنس انسان است ، ومراد از طین آدم علیه السلام است وسلاله ازآدم یعنی اجزاء مبثوثه در اعضاء او که عبارت از نطفه باشد که از همه اعضاء کنده شود . والسلالة الصفوة من الطعام والشراب الذی یصیر نطفة والنطفة اصلها من السلالة .

بعضی گویند که مراد از انسان جنس آدم است ، یعنی ما خلق کردیم جنس انسان را در ضمن خلق آدم خلق اجمالی . چون هر فردی از افراد بشر یك حظی وبهره‌ای از خلقت آدم دارد زیرا که آدم انموذج است ، ومراد فقط خلقت آدم

نبودبلکه سایرافراد جنس انسان هم همان وقت خلق شدندبنحو اجمال ولی تفصیل آن بمرور دهور پدیدآمد « اذ لم تکن فطرته الشریفة مقصورة علی نفسه بل کانت انموذجاً منطویاً علی فطرة سائرافراد الجنس انطواء اجمالیاً مستتبعاً لجریان آثارها علی الکل فکان خلقه علیه السلام من الطین خلقاً للکل منه « ثم جعلناه » ای الجنس باعتبار الافراد المغایرة لادم . وهو تحقیق نفیس .

پس خلقت نوع بشر مجملا زمـان خلقت آدم بود ومفصلا بعد از آنی شد که نطفه شد وعلقه ومضغه شد ـ الی آخره .

رو دیده بدست آر که هر ذره زخاك
جامی است جهان نمای چون درنگری

قصیدهٔ معجزیه

در مدح وتاریخ بناء صحن مطهر حضرت معصومه قم در سنه ۱۲۱۸ شصت وچهار بیت است ، از عجایب آنکه (شصت وچهـار بیت) با تاریخ بنا ۱۲۱۸ مطابق است ، و (یك صد وبیست وچهـار مصرع) هم با تاریخ بنا ۱۲۱۸ أیضاً مطابق است ، و (این قصیده مسمی بقصیدهٔ معجزیه است) نیز باتاریخ بنا منطبق است ، شصت وچهار بیت هر مصرع آن تاریخ است ، آنچه از ایـن قصیده در نظر است ضبط شد :

ایـن قبـه گلبنی است بزیـور بـر آمده
یا پاك گوهری است پر از زیـور آمده
این دوحه ایست که آمـده از جنت العلا
یا کوکبی است سعـد ومنور بر آمده

این زیب عرش یا که بود گوی آفتاب
یا نور حق که در همه اشیا بر آمده
این قبه را چه اوج که با ارتفاع آن
صدر فلك بچشم ملك احقر آمده
وین قبه راست جای بجائی که پایه‌اش
از اوج مهر وماه وزحل برتر آمده
وین قبهٔ رفیع بدانجا رسانده قدر
کز قدر با سپهر برین همسر آمده
وین قبه وزمین زهمین رفعت وجلال
عرشی بدهر یا فلکی دیگر آمده
وین صحن به زصحن جنانست بهر آنك
آبش به از بقا وبه از کوثر آمده
از دل سؤال کردم وگفتم مرا بگو
کین صحن از چه رو زجنان بهتر آمده
دل در جواب گفت که اینك در این سؤال
عقل طویل قاصر وفهم اقصر آمده
بهتر بود بحسن وعلو از جنان در آن
مسکن که بنت موسی بن جعفر آمده
زهرا عفاف فاطمه بنت موسی آنك
بروی شرف زفاطمه وحیدر آمده
معصومهٔ که در ره ایوان اقدسش
از قدر وصدق حور وپری چاکر آمده

شهزادهٔ که هر دو سرا جدش از عطا
با طالبان مذهب حق یاور آمده
مخدومهٔ مکرمه آن نجم اوج دین
کز مهر وماه رأی نکوش انور آمده
از اوج علم وفضل وادب کوکب جمیل
وزدرج حلم ومجد وشرف گوهر آمده
جد آمده رسول حق وجده‌اش بتول
بایمن عصمت از پدر ومادر آمده
یك جد او نبی شرف کل کاینات
کز جود حق زجمله رسل مهتر آمده
یك جد او علی است که از عون کردگار
در روز جنك صفدر ونام آور آمده
یك جد او حسین علی که اندر گه سخا
مولای عاصیان وشه محشر آمده
جد دگر علی حسین کز کرم
دین داور ورحیم ورهی پرور آمده
باشد علی برادر وی آنکه نور ماه
عکسی زنور اوست بدنیا بر آمده
موسی کاظم آمده باب وی وبآن
احسان وعدل وجود وسخا بیمر آمده
نه به زجده‌اش بجهان فطرتی نکو
نه مثل جد عالی آن صفدر آمده

بر مسلمین زمجد وهمم کرد رهبری
بر زایرین زجود وکرم رهبر آمده
روی جهان زدرگه او یافت آبرو
پشت فلك بسجدهٔ او چنبر آمده
روی امید جمله عالم باین در است
حاجت هر آنچه بوده از این در بر آمده
فوج ملك زشوق دمادم گشوده پر
وز عرش بر زمین پی یکدیگر آمده
یك جا زبهر چاکری زایران اوست
یك جا زبهر خادمی این در آمده
کردم بدل خطاب که این قبهٔ چنین
قدر از که یافت از که بزیب وفر آمده
گفتا بعون ایزد وسلطان عصر آن
کورا زلطف فتحعلی یاور آمده
سلطان عهد فتحعلی شاه آن کز او
بستان ملك وگلبن جان را بر آمده
آن پادشاه کز اثر عدل وداد او
شهباز وکبك هم پر وهم شهپر آمده
آن خسرو زمین که باوج قدوم او
اورنگ ملك را به فلك سر بر آمده
کشور گشای عالم وزین ملوك آن
کز او کمال وقدر بهر کشور آمده

فرمان دهی که نزد کمین بنده سراش
هر شاه بوده بنده وفرمان بر آمده
عبد ومطیع وبنده وفرمان برش زجان
کسرای ورای وسنجر واسکندر آمده
خاقان برای بندگی او زملك چین
از طرف روم زایر او قیصر آمده
از بهر سود بر در دربار عدل وی
نوشیروان زوجد روان از سر آمده
وی را هزار بنده بود کز شکوه وشان
هر بنده صد ملکشه وصد سنجره آمده
هم آن بداور آن زسخا آمده کفیل
هم آن بسروران زعطا سرور آمده
تا امن شاه آمده دادار ملك دین
تا عدل شاه صاحب بوم وبر آمده
تیهو جلیس ومونس باز جری شده
آهو انیس وحارس شیر نر آمده
از عالمش برون صف میدان حربگاه
از انجمش فزون سپه ولشکر آمده
رمح وحسام آن شه دوران بگاه حرب
بیضا بجنگ گاهی وگاه اژدر آمده
انجم سپاه وماه رکاب فلك خیام
مهر از برای شاه همی افسر آمده

شمشیر وبزم ومجلس ومیدان وطبل وی
زاوصاف هر یك از دگری اشهر آمده
از مهر او ببزم ولی آمد ضیا
از کین او بحلق عدو خنجر آمده
هر روز بهر چاکران داور زمین
خنك فلك بطوع به زین وزر آمده
در بحر جود وبرج عطا حلم وبید قش
آن آمده است لنگر وآن محور آمده
دوران جمال ومجلس وی را چو دید گفت
مهری زاوج جود سوی خاور آمده
نه به زوی بزیر فلك بوده است شاه
نه مثل او بروی زمین داور آمده
این قبه زیب زین شه والاتبار دید
کز برو قدر داور بحر وبر آمده
گفتم زجود شاه بعالم قصیدهٔ
کز آن دهان فکر پر از شکر آمده
کردم رقم زیمن آله این قصیده را
کز یمن آن بدفتر من جوهر آمده
ابیات این قصیده هر آن یك دلبری
مانند حسن روی بتان دلبر آمده
گفتم قصیدهٔ که چنان لعل پر بها
مقبول طبع قابل هر اشعر آمده

هر مصرعی از این چو یکی حور لاله رو
هر بیت آن دو ماه پری پیکر آمده
ناطق دعا بگو که بمرآت طبع وعقل
پیدا دعای شاه عطا گستر آمده
تا اسم نرگس آمده ولاله بر زبان
تا نام اصفر آمده واحمر آمده
چهر موالی شه وروی عدوی شاه
از شوق احمر ورعنا اصفر آمده

در مولود

(حضرت سید الشهداء علیه السلام)

(در محضرت آیة الله شیرازی در سرمن‌رأی)

(شیخ الرئیس قاجار)

ای شوخ پری پیکر وای دلبر طناز
بازآ ومرا خانه زاندوه بپرداز
امروز بکاشانه بساط طرب انداز
در تهنیت عید همایون سرافراز
هم جام پیا پی ده هم بوسه دمادم
این عید بپا داشتن از نیک نهادی است
خوش بودن امروز هم از پاك نژادی است

ای غم زده دل خیز گه مردی ورادی است
امروز که گیتی همه هنگامه شادی است
بالله که روانبود در روز چنین غـم
امروز همه روی زمین رشك جنان شد
از خرمی ایدون فلك پیر جـوان شـد
از پرده عیان روی خداوند جهان شد
مـر خیل ملایك را امروز عیـان شد
این نکته که پنهان بود در خلقت آدم
آن نکته که مخفی بد گردید پدیدار
شد سـر حقیقت بهمـه خلق نمـودار
در هیکل توحید عیـان جلـوهٔ دلـدار
کـو آنکه بشد از أرنـی طالب دیدار
تا فاش به‌بیند رخ مقصود دو عالـم
صبـح ازل امـروز بـرآورد تنفس
انـوار هـدی تافت بـآفاق وبـا نفس
تا چنـد دلا راندهٔ از صقع تقدس
امروز فـرا گیر پـر وبال چو فطرس
از تهنیت مقـدم مولود مکـرم
روزیکه زمین غیرت افلاك بریـن شد
چون از صدف پاك جدا در ثمین شد
فرمـان خداونـد بجبریل امیـن شـد
با خیل ملك از عرش تازان بزمین شد

تا عرضه دهد تهنیت حضرت خاتم
کای شاه رسل سید کل خواجه اسری
امروز حسین بن علی زادهٔ زهرا
از عالم غیب آمده در ساحت دنیا
زین نو گل خندانت طوبی لك طوبی
با حالت شادان زی با خاطر خرم
کیهان همه چون جسم وحسین بن علی جان
در کشور هستی زازل مظهر احسان
نوری است الهی شده در صورت انسان
ذاتش بصفت واجب در عالم امکان
زین شبهه خرد مانده بسی خیره ودرهم
خورشید بود تابشی از نور جبینش
مصباح خرد پرتوی از رای مبینش
اقلیم بقا یکسره در زیر نگینش
نه چرخ بگردند همی طوع یمینش
چونانکه در انگشت یکی حلقه خاتم
از ضربت تیغش بدرد صخرهٔ صما
تیرش نکند هیچ خطا از دل اعدا
رمحش بوغا پیل دمان بر کند از جا
شبل اسد الله که در عرصه هیجا
از هیبت او آب شود زهره ضیغم
ای ملجأ جن وبشر ای شافع محشر
وی از تو بپا دین خدا شرع پیمبر

تـا صبـح منور بـود وشام مکـدر

اعدای تـو را نکبت وادبـار مقـرر

احبـاب تو را دولت واقبال مسلـم

حس شامه

آیا هیچ فکر کرده‌اید که چگونه انسان بوئی را استشمام میکندوفوری‌نوع آنرا مشخص میسازد ، چه فعل وانفعالی‌دربینی انسان صورت میگیردوچه دستگاهی درمغز انسان تعبیه شده که میتواند آناً وبدون یك لحظه تردیدبین بوی نفط وعطر بوی گل یا علف هرزه را تشخیص بدهد .

چرا بعضی‌مردم مشامشان قویتر وبعضی ضعیفتر است ؟ آیا انسان چندنوع بوی مختلف را میتواند بین هـم اختلاف بگذارد ونوع آنرا تعیین‌کند ؟ آیا بین حس ذائقه وشامه چه ارتباطی میباشد ؟ .

در میان حواس پنجگانه آنچه علماء معرفت الاعضاء بطورکامل باسرارآن واقف نشده‌اند یکی حس شامـه است ، حتی بنظر مردم عادی حس شامه دارای ارزش وبهائی‌نیست وهنگامی بیادآن میافتندکه بوی زننده شامه‌شان را معذب‌سازد هنگام استشمام اگربیکباره نفس عمیق بکشیم کمتربدرك عطرورایحه موفق میشویم تا انکه نفس‌ها راکوتاه‌کوتاه بکشیم .

نکتهٔ دیگرحس‌شامه آنکه اگرچند لحظه بابوی عطرمواجه گردیم اندك اندك از قدرت آن‌کاسته میشود . مثلا هنگامیکـه وارد اطاق میشویم بو ورائحه‌ای را میبوئیم ولی اگر چند لحظه در اطاق بمانیم اندك اندك آن بو زائل میگردد .

نکته دیگر آنکه‌میان حس ذائقه وشامه رابطهٔ نزدیکی‌موجوداست ، اگرچشم وبینی کسی را ببندند وباو سیب زمینی خام وسیب بدهند تشخیص آنها خیلی‌مشکل است هنگامیکه زکام است نمیتواند از غذای خوش طعم لذت ببرد .

ونیز ازعجائب حس شامه آنست که ما مثلا میتوانیم ازحواس باصره وسامعه ولامسه خاطراتی داشته باشیم ولی بسیار مشکل است خاطره از شامه در مغز بیدار سازیم ، مثلا چشم بهم میگذاریم یکی‌از عمارتهای فرح افزا که بخاطرداریم‌مجسم میسازیم ومی‌بینیم یاصدای خوشی‌را بخاطر میآوریم ، ولی هرچه سعی میکنیم تا عطر ورائحه فلان گل را مجسم سازیم خیلی مشکل است .

(لوی کری سیوس) فیلسوف نامی دوهزار سال قبل نوشته که بوی خوش بعلت برخورداتمهای صاف ولطیف باجدار داخلی بینی است ، وبوی بدهنگامی استشمام میشود که اتمهای خشك وبرنده باجدارداخلی تماس حاصل میکنند .

امروز عقیدهٔ علماء بـر ان است که ذرات بسیار ریزی ازاشیاء متصاعد ودر هوا پخش میشود واین ذرات چـون با سلولهای جدار داخلی بینی تماس حاصل کند بوی‌آن استشمام میشود ،گاهی اگر تبخیر ذرات قوی باشد طعم آن هم از دور تشخیص داده میشود .

انسان

(از مغربی)

توئی خلاصهٔ ارکان وانجـم وافلاك
ولی چه سود که خود را نمیکنی ادراك
تو مهر مشرق جانی بغرب جسم نهانی
تو در گوهر پاکی فتاده در دل خاك

توائیکـه آئینـه ذات پـاك الهـی
ولی چه فایده هرگز نکردی آینه پاك
غرض توئی زوجود همه جهان ور نی
لما تکون فـي الکون کائن لـولاك
همه جهان بتو شادند وخـرم وخندان
تو از بـرای چه دائم نشسته‌ای غمناك
همه جهان بتو مشغول تو زخود غافل
همه زغفلت تو خائفند وتو بی بـاك
نجات تو بتوست هلاك تـو از تـو
ولی تـو باز ندانی نجات را زهـلاك
تو عین نور بسیطی وموج بحر محیط
چنان مکن که شوی ظلمت خس وخاشاك

گره گشائی

در جهان لطف خداوند بود یار کسی
که گشاید زعنایت گره از کار کسی
خواهی ار پرده اسرار تو را کس ندرد
پرده زنهـار مکن پاره زاسرار کسـی
از پی گرمی بازار خـودت در دنیا
آتش کینـه میفروز بـه بـازار کسی
نکشد هیچ کست بار غم ومحنت ودرد

آنکه در محنت وسختی نکشد بار کسی
طاعتی نیست پسندیده تر از خدمت خلق
دل بدست آرو مزن دست بآزار کسی
آنچنان دور حقیقت شده از گفته ما
که دگر کس ندهد گوش بگفتار کسی
گهر تاج مکن عرضه بر بی خردان
که ندانند در این جامعه مقدار کسی
کس نپرسد زکرم حال دل زار تو را
تا نپرسی زکرم حال دل زار کسی
نکنم بندگی خلق که در عزت نفس
نیستم چون دگران بنده دینار کسی
بسکه آلوده شده واین کردار کسان
تکیه دیگر نتوان کرد بکردار کسی
گره از کار فرو بسته گشودن هنر است
هنری نیست گره بستن در کار کسی

خطبه وافوریان

(میرزا فتحعلی مستوفی یزد)

ازبرای ازدیاد محفل پر نور وانعقاد بساط بی شر وشور ، دوام جشن کبیر وقوام عیش بی نظیر سلطان المکفیات سر حلقه تمام نشأه‌جات :
آنکه گر دودش بر طارم اعلا گذرد   ملکی نیست که در دم نشود وافوری

مؤسس اساس عیبت ، ومخرب بنای صورت وسیرت ؛ هنگام ملاطفت واعطاف دوای جمیع آلام واسقام آمده ودر وقت قهر واعتساف « نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة » .

مجلس آرای اخیار وابرار ، وآرام نمای فرقه اشرار ، هادم اللذات وعادم الالواط ، سالك مسالك حشیش ومالك ممالك جان غنی ودرویش ، مایه عیش مدام وتسخیر کننده خاص وعام .

چو عزم کشور دل گیریش شودیکروز　　چو آفتاب بگیرد تمام دنیا را

اگر از صفای لونش گویم طلائی است بی غش ، واگر از نشاءه وکیفش پویم شرابی است دو آتش ، مایع الاصل وقاطع النسل دافع دل ودماغ دوستان ومانع سیر باغ وبوستان :

آنکه چو لب بر گشودم از پی وصفش

واله ومدهوش مانده زینل نجار

تجارورشکسته عاکف کویش ، وخوانین دل خسته واله بویش ، وهوالقاطع الغرور والدافع السرور ، زیب انجمن نواب وصدور اعنی حضرت وافورحشره الله یوم القیامه مع احبائه .

بجهت سلامتی ذات با برکات عاشقان رویش وعاکفان کویش گروهی که چون بربساط پرنشاطش حلقه زننددائره فلك هریك را غلامی است حلقه بگوش .

چون نشینند از پی تدخین وافور اینگروه

آسمان گوید همی یالیتنی کنت تراب

لاسیما بزرگواری که اول من اراد بشربه العظیم وزاد فی تدخینه العمیم قیل فی شأنه الفخیم .

نخستین خدیوی که کشور گشود　　سر تاج داران کیومرث بود

سلیمان حشمیکــه چون بر بساط بسیط وافور نشیند قاف تاقاف جهـان را درزیرنگین بیند ، مسیحا دمی که زانفاس بی‌قیاسش‌عظام رمیم حیات جاودان گزیند.

دم مسیح اگرمرده زنده میکردی   دم تو زنده کند مرده مسیحا را

آنکــه در شرب افیون گوی سبقت از همگنان ربوده ، وکــوس اعلمیت واقدمیتش درقواعد وافورکوش فلك راکرنموده ، السید الزکی والعارف الحلی فخر السادات المصطفوی العلوی الاقا میرزا سید علی لا زل وفور دخان وافـوره فی الهدایه والارشاد بحق آبائه الامجاد .

وبجهت امتـداد مجمع تدخین افیون وانبساط بساط ابد مقرون ، یکه تـاز عرصه دودودم وبهترین من تأخرومن تقدم ، العالم بحقائق الوافورالعارف بدقائق رموزالبخور . رهنمای پیر وجوان مرحله پیمای راه قهستان ،آنکه بجهت انزوای از خلق واحتساب از حلق اغلب در بیدا خوید ساکن واز رفعت ومقـام واعتلای مکان با سطح محدب فلك الافلاك مقارن ،چای سفیدش مایه شرب مدام وتریاك بیدا خویدش بذل خاص وعام ، چشم مخمورش دایم بود ازکیف بخواب ودود وافورش چون زلف عروسان پر تاب ، قطب دائره وافوریان مسند نشین عزوشان سید السادات نهان آقا میرزا جان ادام الله ایامه فی التدخین بحق آبائه الطاهرین.

تا جهان باقی بکامت گردش افلاك باد

چشم بدخواهت بصد خواری اسیرخاك باد

دود وافورت همیشه باد بر گردون بلند

مجمرت بادا پر آتش جعبه پر تریاك باد

کیستم

(ابوالقاسم حبیب اللهی ـ نوید)

من‌آن وحشی دل مشکل پسندم | که کس آسان نمی‌آرد به بندم
بغیر از راه تقوی وفضیلت | ره دیگر نپیماید سمندم
بجز آزادگی وراد مردی | نجوید خاطر مشکل پسندم
نرفتم بر ره تقلید هرگز | که انسانم نه آخر گوسفندم
زیزدان همتی مردانه خواهم | که در برروی نامردان به بندم
شراب سفلگان هرگز ننوشم | بر وی ناکسان هرگز نخندم
زحق گفتن نخواهم گشت‌خاموش | برو ناصح مده بیهوده پندم
چو از کس بشنوم گفتار باطل | تو پنداری که بر آتش سپندم
بدامان قناعت تا زدم دست | بحمد الله بهر جا سر بلندم
چو دامن پاکم از آلودگیهاست | کجا باشد زبد گویان گزندم
چو گفتار (نوید) آمد بگوشم | همه گفتارها یکسو فکندم

بخشش

(حاج میرزاحبیب‌الله خراسانی)

دم بدم عمر میرود بر باد | باده ده باده هر چه بادا باد
دیدی آخر که خواجه مرد ونبرد | آنچه در عمر نخورد ونداد
یا بخور یا بده وگرنه بنه | تا خورد دشمنت بروز مباد

خیمه عمر را حبابی گیر	نیمه بر آب ونیمه بر باد
خانه‌ای سخت سست بنیاد است	کش بر آب . . . . . .
دل بر این کاخ زرنگار مبند	که بسی چون من وتو دارد یاد
وه چه خوش گفت سعدی دانا	کافرین بر روان دانا باد
گر نباشی بسان نخل کریم	باش باری بمثل سرو آزاد

عاشق

(معینی کرمانشاهی ـ پناه)

خانمانسوز بود شعله آهی گاهی	ناله‌ای میشکند پشت سپاهی گاهی
گر مقدر بشود سلك سلاطین پوید	سالك بیخبر خفته براهی گاهی
قصه یوسف و آن قوم چه خوش پندی بود	بعزیزی رسد افتاده بچاهی گاهی
هستیم سوختی ازیك نظر ای اختر عشق	آتش افروز بود برق نگاهی گاهی
روشنی بخش از آنم که بسوزم چون شمع	روسپیدی بود از بخت سیاهی گاهی
عجبی نیست اگر مونس یار است رقیب	بنشیند بر گل هرزه گیاهی گاهی
چشم گریان مرا دیدی ولبخند زدی	دل برقصید پر از شوق گناهی گاهی
اشك در چشم فریبنده ترت میبینم	در دل موج ببین صورت ماهی گاهی
زرد روئی نبود عیب مرانم از کوی	جلوه بر قریه دهد خرمن کاهی گاهی
دارم امید که با گریه دلت نرم کنم	بهر طوفان زده سنگی است پناهی گاهی

ماه من

(سید محمد علی ریاضی)

ماه من باز سر ناز وجدائی دارد
ناز هم حدی واندازه وجائی دارد
این همه در پی آزار دل خلق مباش
بخدا کعبه دل نیز خدائی دارد
از ازل قسمت ما بندگی حسن شما است
حکم تقدیر نه چونی وچرائی دارد
معجز حسن همین بس که بیك جلوه حسن
هر سری سری وهر نای نوائی دارد
عاشقم سوختم افسوس که بیماری عشق
نه طبیبی نه دوائی نه شفائی دارد
عهد خوبان ونسیم سحر وخندهٔ صبح
نه دوامی نه بقائی نه وفائی دارد
آب اینجا همه اشك است وهوا شعله آه
بزم عشاق عجب آب وهوائی دارد
گوشهٔ حلقه زلفت خم ابرو پیداست
آری این قبله کج قبله نمائی دارد
چشم نرکس چه شد امروز زهم باز نشد
شاید از چشم سیاه تو حیائی دارد

سرو من گوشه چشمم بتماشا بنشین
تا به بینی که لب جو چه صفائی دارد
سایه انداخت زمیخانه ببام ملکوت
راستی آن پیر مغان ظل همائی دارد
تا بمعراج حقایق ببرد عارف را
بر فلك دستی وبر میکده پائی دارد
آه شبهای ریاضی زشکست دل اوست
شیشه چون بشکند البته صدائی دارد

گوشه‌ای از تاریخ یزد

شهر یزد :

بنا بتحقیق مرحوم حسن پیرنیا همان شهر (ایساتیس) است که بطلمیوس بآن اشاره کرده وخاور شناس معروف دانویل نیز بر این عقیده بوده است اما مستشرق ایران شناس معاصر (دکتر لکهارت) انگلیسی که چندین سفربایران نیز آمده و کتابهائی درباره ایران دارد تطبیق یزد رابا شهرباستانی (ایساتیس) قابل تردیددانسته ودرکتاب نفیسش که شهرهای نامی ایران نام داردباین موضوع اشاره نموده است .

یزدرا درقدیم (کثه) یا (کث) مینامیدندکه درجائی معنای لغت مزبور را خدادیدم اما چون بنامهای‌باستانی شهرهای خوارزم مثل (ابروکث) و (خاتون کث) و (بتکث)[1] ونظایر اینها بر خوردم باید معتقد بودکه کثه نیز از همین

(۱) در تاریخ مفیدی میگوید (کثه) بلغت یونانی بمعنای زندان است چون یزد را زندان شاهزادگان عجم قرار داده بودند .

قبیل بوده وشاید معنی (آباد) داشته باشد .

عقیده دیگری دراین‌باره اینکه (کثه) ازریشه کندن است وچون دراطراف یزدخندق بزرگی کنده بودندازاین‌لحاظ آن ناحیت‌را کثه یعنی کنده شده‌میخواندند

بعضی ازادبا گویندبمعنی کوچك‌است‌زیرا امروزه‌اهالی‌نائین‌لغت کثه‌رابهمین معنی استعمال میکنند وچون شهر یزدکوچك بوده آنجا راکثه میخواندند (ولی این قول اعتباری ندارد) .

عده دیگر ازمؤرخین میگویندبمناسبت اینکه یزدگرد اول آنجا را بناکرده نام یزد به آنجا داده شده (جنات الخلود) نگاشته مؤلف بستان السیاحه در این باره مینویسد یزد شهری است مشهور گویند از بناهای یزدجرد بن شهریار است وبقولی یزدجرد بن بهرام احداث نموده .

(سر پرسی سایکس) قونسول انگلیس در یزد هم درکتاب (هشت سال در ایران) نوشته‌که بیادگار آن پادشاه یزد نامیده شده است ودر لغت بمعنی پاك وبا ایزد ویزدان از یك ریشه است .

بنای یزد :

در مورد بنای شهر یزد برخی از مؤرخین نوشته‌اندکه اسکندر مقدونی بمنظور ایجادزندان وتبعیدگاه برای‌محکومین ، محلی راکه فعلایزد است انتخاب کرد وزندانیان‌را بآن صوب گسیل میداشت وبعدهاآنجا را بکنایت زندان‌اسکندر نامیده‌اند.

احمد بن حسن بن علی کاتب یزدی در تاریخ جدید یزدکه آن را در قرن نهم نوشته است در این معنی نوشته‌کثه را زندان ذوالقرنین خوانده‌اند وچنانچه مولای اعظم شمس الدین محمد حافظ شیرازی فرموده :

دلم ازوحشت زندان سکندر بگرفت   رخت بر بندم وتا ملك سلیمان بروم

اما بنا برادله که در دست است اسکندر را نمیتوان بانی اولیه یزد دانست وفقط بایدباین تعبیر کرد که چون یزددورافتاده‌وکوچك وبدآب‌وهوا بوده‌سرکشان را درآنجا زندانی میساخته است .

چون در نقل گفتار علی کاتب سخنی از حافظ رفت این تذکر لازم است که حافظ سفری بیزدرفت وچون‌آنچه منظوروی بود برآورده نشد غزل مزبوررا سرود ونیز درغزلی دیگر فرموده :

شاه هرموزم ندید وبی‌سخن صد لطف کرد
شاه یزدم دید مدحش کردم وهیچم نداد

وقبل از آمدن بیزد سروده بود :

ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگو
کای سر حق نا شناسان گوی میدان شما

شهرت یزد دار العباد است وجه آنهم اینست که علاء الدوله گرشاسب ازملکشاه سلجوقی تقاضا کردحکومت یزدرا که درآنجا بعبادت پردازد وازآنوقت بدار العباد شهرت یافت .

وضع جغرافیائی یزد :

ابن بلخی در فارس نامه تألیف قرن ششم هجری نوشته : یزد واعمال آن چون میبدونائین وکثه وفهرج وغیرآن جمله‌ازپارس است وابتداچند کوره اصطخر است وآب آن همه از کاریزها باشد وهوای آن معتدل است .

اما بحکم آنکه برکنار بیابان است میل بگرمی داردمیوها از همه نوع باشد اماهیچ بیشترازانارنیست وانارمیبد نیکوتراست وبفهرج خربوزها بود نیکووشیرین

وبزرگ وهندوانه بدان مرتبه که دوعدد از آن بر چهار پائی نهند .

از نوشته فارسنامه اینطورمستفادمیشود که تاقرن ششم هجری که زمان تالیف کتاب مزبوراست بشهریزد کثه می گفتند (باربیه دوینار) نیز درفرهنگ جغرافیائی وتاریخی خود که ترجمه از کتاب معجم البلدان‌است مرکز ناحیه یزدرا (کثه) نوشته

تاریخ جعفری که یکی از مورخین یزد در قرن نهم بقلم‌آورده در باره آب وهوای یزد نوشته دار العباد یزد که شریف ترین بلاد است از اقالیم سیم هوایش درغایت اعتدال وصحت وسلامت زلال (نفت) اش اشك‌چشم حیران است‌وبساتین خرمش غیرت جنان فواکه الوانش چون میوهٔ بهشت لا مقطوعة ولا ممنوعه انار یاقوت فامش چون معجون مفرح وجان آفرین است .

یزد از یکطرف به بیابان لم یزرع وخشك واز طرف دیگر بکوههای بلند محدود است‌وبین کرمان وخراسان واصفهان وکاشان وفارس واقع است .

بلندترین کوههای یزد شیرکوه است‌که همیشه ازبرف خالی‌نیست وگاهی مستور است از برف وقریب ۴۰۸۰ مترارتفاع دارد ومنبع بسیار گران بهائی‌است که درتابستان گرم از یخ وبرف‌آن استفاده مینمایند . هوای یزد در تابستان بسیار گرم وخشك وهنگام زمستان سرد وسوزناك است .

پادشاهانی که به یزد آمدند :

۱ ـ اسکندر بجانب خراسان میرفت به یزد رسید دید صحرائی هوایش معتدل بی‌آب باشاره ارسطوبرای زندان شاه زادگان عجم حصارکشید وکثه نامید ونهری جاری کرد (تاریخ مفیدی ص ۶۱۴) .

۲ ـ یزدگرد اصغر یزد آباد را احداث کرد (مفیدی ص ۶۱۸) .

۳ ـ شاپور بن اردشیرخون دماغ شد بعزم خراسان به یزدرسید خون دماغ

او ایستاد گفت محل مبارکی‌است بنام یزدان آباد کرد شهری ساخت بنام « یزدان آباد » ونام شاپور به‌یزدگرد مبدل شد وبعد بخراسان رفت (مفیدی ص ۶۱۷) .

۴ ـ ورودشاه رخ‌میرزا رابیزدمنتظم ناصری‌وتاریخ‌مفیدی‌ص۱۲۶ نگاشته‌اند

۵ ـ شاه اسماعیل صفوی (منتظم ناصری) .

۶ ـ شاه عباس صفوی‌سالیکه ازاصفهان به یزدواز راه رباطات عازم تسخیر قندهاربودودررباطات پشت‌بادام اهالی‌اغنام خودرامخفی داشتندوبمحال دوردست فرستادند وماکولات خودرا پنهان‌کردند در جوف زمین وچشمه آب شیرین را بخاك انباشتند ولشکر شاه از بی آبی شکایت کردند شاه کدخدایان وروسا را طلبید وآنها را مورد رحم ملوکانه ساخته واز آنها آذوقه وآب شیرین خواست و (آب شور بود) آنها بخاك پای شاه قسم یادکردندکه دست ما نمیرسد . شاه عباس سوار شد با جمعی ازبزرگان درهرطرف رفتندناگاه چشم‌آنها بر گوسفندان بسیار وشتران بیشمار افتادکه در صحرا چرا میکردند . شاه از مستحفظان پرسید ازکیست گفتند از ساکنین رباط پشت بادام پرسیدند آب شیرین کجاست گفتند آب انبارها وغدیرها پر است . شاه برگشت بمحل ومنزل وخواست‌آنها را قتل عام‌کند بالتماس ندماء شاه ازسرقتل گذشت ولی بنام مسافرین وقوافل احکام‌شاهی صادر شدکه از این راه عبور ننمایند . ساکنان انجاکه از عبور قوافل صاحب ملك شده بودند محروم ماندند واین جریان بود تا زمان شاه صفی‌که دو مرتبه عبور شد (مفیدی ۵۴۹) .

۷ ـ نادرشاه افشار ، منتظم ناصری نقل می‌کندکه نادرشاه افشار در سفری بیزد آمده بود .

نساجی در یزد :

هنگامیکه مارکوپولو جهانگردو تاجر ایتالیائی که بقصد چین ازیزد گذشت ، یزد دارای بهترین پارچه‌های ابریشمی بوده وقبل از آن زمان ودرزمان حاضر نیز یکی از مراکز مهم نساجی ایران بوده وهست ، از پارچـه بافی وصنعت نساجی یزد همیشه تعریف کرده‌اند .

در فارسنامه آمده که جامه‌های دیبا وپشطی وفرخ ومانند این نیکو کنند واز آنچ همه گوسفندان ایشان بز باشند وپوست آن قوی بود .

لطفعلی بیك نیز در آتشکده آذر نوشته که شغل نساجی دریزد شیوع دارد والحق در آن باب صاحب تصرفند واکثر ملبوس آنجا بولایات ایران میبرند .

(ژوزف یـار بارو) که بسال ۱۴۷۴ مسیحی بیزد رفته نوشته : یـزد از شهرهای صنعتی است وانواع واقسام کالاهای ابریشمی وفاسدانی اعلا در آنجا بافته میشود تا بجائیکه (لرد کزن) چون بیزد رفتـه از ۱۸۰۰ دستگاه ابریشم بافی یاد میکند .

استادان نساجی یزدی همیشه معروف زمان خود بوده‌اند ، یکی ازآنها غیاث الدین معروف بخواجه غیاث نقشبنداست بحدی درکارخوداستادومهارتی بسزا در بافتن پارچه ابریشمی داشته که ازکارهای اوشاه عباس برای پادشاهان دیارفرنگ بهدیه میفرستاد .

ودر منتظـم ناصری وتاریخ مفیدی است که یك خواجه غیاث هم زمـان شاهرخ میرزا در یزد بوده بامر شاه رخ پرده کعبه را دریزدتهیه کردوبهرات بردند وازآنجا بمکه وبا احترام عجیبی بکعبه آویختند . ومعلوم است که خواجه غیاث دوتا میباشد یکی در زمان شاهرخ ودیگری در زمـان شاه عباس میزیسته است .

امروز هشت تکه ازدست بافتهای خواجه غیاث در زمان شاه عباس در موزه‌های فرنگ واروپا محفوظ مانده است .

دکتر(فیلکس اگرما) که درخصوص صنایع نساجی دوره صفویه مطالعات عمیقی دارد میگوید که این نوع صنعت غیاث الدین درایران بی نظیربود و کسی بپای او نرسید ، وی شعر هم میسروده واز ارباب فضل ودانش بوده است ، از اوست :

بیچاره کسیکه شهر یزدش وطن است　　بیچاره‌تر آن که نقشبندیش فن است
زین هردو بتر کسیکه اهل سخن است　　ناچار کسیکه هرسه دارد چو من است

معروف است که خواجه غیاث الدین زربفتی راکه نقش درختهائی داشته ، وعکس خرسی نیز در آن بوده بنزد شاه عباس میبرد ، ابو قرداش نامی که از درباریان بوده است از مشاهده پارچه بوصف وتعریف نقشه خرس را میپردازد ، غیاث الدین این بیت را بدیهة میسراید :

خواجه در خرس میش می بیند　　هرکسی نقش خویش می بیند

پرفسور (یب) آمریکائی چند سال قبل حدود ۱۳۴۹ قمری به یزد آمد، در محضر دانایان وارباب اطلاع یزد نقل از صنعت نساجی یزد ومهارت خواجه غیاث الدین کرد و گفت زری سه روئی در موزه فرنگ از او الان باقی است .

درمجله یادگاربقلم عباس اقبال سال دوم شماره اول‌درنامه‌ای شاه طهماسب صفوی دستور میدهد که تدارك لباس برای لشکر شاه همایون هندی که بایران میآمد بنمایند ، دستور داده است اطلس یزدی بدوزند .

میلاد امام عصر

(عجل الله تعالی فرجه الشریف)

(حسین ناصر اعمی)

شه دوازدهم قطب عالم امکان | علم بعرصه ایجاد زد زعالم جان
خدیو عالم جان زدعلم بملك شهود | چه روز چهاردهم رفت از مه شعبان
شه سریر ولایت م‌ح‌م‌د بن حسن | در خزانه قدرت ذخیره یزدان
ستوده قائم آل محمد آنکه نمود | خدای یکتایش پیشوای هر دو جهان
امام خاتم شاهنشهی که در دستش | زخاتمی نبود بیش عالم امکان

شهنشهی که کشد نخل ظلم از ریشه
شهنشهی که نهد کاخ عدل را بنیان

بملك هستی هم مالك است و هم مملوك | چو ذات یزدان هم ظاهر است و هم پنهان
به پیش چشم نهان است و پرتوش ظاهر | چنانکه در پس ابر آفتاب نورافشان
بشهر قدرت هم حاکم است و هم محکوم | ببحر رحمت هم کشتی است و هم طوفان
مطیع امر همایون او بجان ودل | اگر بلشکر جن وملك دهد فرمان

بامر یزدان روزی بر آسمان وزمین
بقهر اگر نگرد کل من علیها فان

براه او همه چشم انتظار سپید | چو چشم یعقوب از هجر یوسف کنعان
ای آنشهی که ببانك تو گوشها بصداست | ای آنشهی که براه تو چشمها نگران
توئی حبیب قلوب وقلوب در تشویش | توئی طبیب نفوس ونفوس در بحران

بجستجوی توای شمس آسمان وجود — شبانه روز بگردش بودزمین وزمان
اگر که مدعی بی تمیز بی مدرك — شده‌است منکرتوبی دلیل‌وبی‌برهان
چه باك منکر خورشید گرشود خفاش — چه باك مدعی آدم ار بود شیطان
چگونه موسی گردد فلانه گوساله — چگونه نوح توان شدفلانه کشتیبان
چگونه گردد خر مهره‌گوهر مکنون — چگونه گردد خر زهره لالهٔ نعمان
شها منم که بر افراشتم بملك سخن — لوای نظم بتأیید قادر منان

نه هر که سازد بیتی توان شدن ناصر
نه‌هر که گوید پندی توان شدن‌لقمان

شخصیت امام عصر ارواحنا فداه

در سال ۲۵۵ قمری نیمه شعبان نزدیك طلوع فجرصادق فرزند امام حسن عسکری علیه السلام از کریمه قدسیه نرجس خاتون درسرمن‌رأی پای بعرصه وجود گذارد . در پنج سالگی که پدر بزرگوارش رحلت فرمود بمنصب امامت رسید چنانچه در باره یحیی علیه السلام فرماید « وآتیناه الحکم صبیاً » پس از ۷۴ سال غیبت کوتاه درنقاب غیبت کبری پنهان گردید . اکنون زنده وغایب ازانظاروخلقی در انتظار دارد عجل الله تعالی فرجه (افصح الملك یزدی موسوی) گوید :

در شب نیمه شعبان از چیست — که قمر را شده کامل درجه
چهره ساشد بره حجت عصر — عجل الله تعالی فرجه

دور نیست برخی بخیال واهی یا از قصور اطلاع چنین پندارند که اعتراف بوجودمهدی موعود واعتقاد بغیبت وظهور آنجناب از مختصات شیعه اثنی عشری است وسنیان چنین اقراری ندارند ، این پندار سست واین شبهه نادرست مایه فتنه

وفسادجمعی شیاد گردیده در هر دوره گروهی را گمراه وبسیاری را بر گشته وتباه کرده‌اند . مخصوصاً دراین اواخر که زمزهٔ کفار در هرشهرودیاری از بلاد وامصار مسلمین نفوذپیدا کرده براین نیرنگ پوسیده وپوچ آب ورنگ تازه‌ای داده بدستیاری چند تن شیاد جنایت کار افکار ساده مردم راآلوده وعقایدآنها را متزلزل نموده ، تاآنجاکه توانستند نفاق واختلاف را شعله‌ورنمودند هر چندکه خداوند مجید این عناصر پلید را بیش ازمدت کوتاهی مهلت نداده پرده ازاعمال زشت آنها برداشت واین قوم دغل بازرا رسوا ساخت متاسفانه لکه ننگین گوساله پرستی که در پیشینه قوم بنی‌اسرائیل بود دوباره یك صفحه ازعقایدامت ایرانی‌را چرکین‌وسیاه گردانید.

شمه‌ای از عملیات این قوم نابکـار ومردم جنایت کار انکه شب سیزده دی ماه ۱۳۲۸ مطابق شب نیمه ربیع الاول ۱۳۶۹ قمری در نیم فرسخی ابرقوی یزد محمد شیروانی که ازفرقه ضاله دین سازی وبهائی بازی بود بجرم انکه سب‌ولعن میکردند در همسایگی خود صغری نام زن بیوه با پنج فرزند چهار ساله تا پانزده ساله دو پسر وسه دختر را نیمه شب بدستیاری چند نفر همکیشان محمد شیروانی وارد خانه این زن بی پناه شدند ودر خوابگاه باکلنگ وبیل وسنگ آسیای دستی وپشم‌بری‌بدهان وسرآنهازدندوآنهاراقطعه قطعه کردند واین‌مسئله کشف شدوجرائد شهریزد : روزنامه صدای یزد ، روزنامه عدالت ، روزنامه ملك ، روزنامه ناصر ، روزنامه اتحاد ایران تمام سروصدا شد . روزنامه‌های طهران : روزنامه اطلاعات ، روزنامه کیهان ، روزنامهٔ باختر امروز ، روزنامه نبردملت ، روزنامه داد ، روزنامه سیاست ما ، روزنامه پیکـار ملت ، روزنامه فـوق العاده ، روزنامه پرچم اسلام ، مجلهٔ مسلمین ، روزنامه‌های‌بسیاری ازشهرهای‌ایران مثل‌خراسان درروزنامه‌خراسان وکرمان درروزنامه‌نغمه همه‌شرح‌ماوقع وجریان‌را بعضی به تفصیل وبعضی باجمال نوشتنندداد گستری موضوع را بکرمان احاله داد ، آنجا بطهران محول شد ، هفده

اردی‌بهشت ۱۳۳۱ مطابق ۱۳ شعبان/۷۱ درمحکمه جنائی شعبه اول دادگاه‌طهران محاکمه شروع شد پنج الی شش هزار جمعیت تماشائی در طبقات دادگاه حاضر بیست ودوروز محاکمه طولانی شد بالاخره هفتم خردادحکم قطعی‌صادرشد محمد شیروانی وسه نفر اسفند آبادی هم دست او محکوم باعدام پسر محمد شیروانی علیمحمد نام با عباسعلی پورمهدی مبلغ وحسن شمسی‌ضال مضل ده سال حبس با اعمال شاقه ونه نفراعضاء محفل شوم سه سال حبس بااعمال شاقه‌که اغلب جرائد یزد وطهران نوشتند ودر رادیو هم از مرکز بدنیا اعلام شد .

بطورفهرست دراین‌مقاله مدارك‌مثبته‌ای یادآور میشویم که جمهوردانشمندان عامه ونویسندگان بزرگ اهل سنت نقل نموده‌اند وکتب وتألیفات آنها از قرون متتالیه از آنها بیادگار مانده ودر مطابع کشورهای اهل سنت بچاپ رسیده در دست رس وحاضر است .

این تمسك واستناد باین منظور است که بخوبی روشن وآشکار شودکه آنچه فرق شیعه درباره حجت عصر ارواحنا فداه قائلندبسیاری ازسنیان نیزاذعان بآن دارند ، مدارك واسنادتاریخی ازطریقه اهل‌سنت وجماعت موجوداست . در خصوص مصلح کل وظهورکمال طبیعت بصورت فردی‌کامل تعبیرات متنوعی از ارباب ملل ونحل نگارش یافته ومنطبق است بر شخصی چون مهدی منتظر که در این مقاله جای بسط مقال وذکر آن اقوال نیست .

پیشوایان سنت وجماعت که بر مشخصات حضرت حجت علیه السلام ازنام ونشان وغیبت وظهور وتاریخ ولادت ومدت غیبت صغری وعلائم ظهورآنجناب درکتب وتألیفات خود تصریح کرده واخبار واحادیث منصوص را نقل نموده‌اند برچند طبقه تقسیم میشوند :

طبقه اول رؤسای کل‌مذاهب اربعه : شافعی ـ حنفی ـ مالکی ـ حنبلی .

طبقه دوم ائمه حدیث میباشند مانند صاحبان صحاح سته محمد بن اسمعیل بخاری ـ ابن اشعث ازدی ـ ابن حجاج نیشابوری ـ ابن‌ماجه قزوینی ـ ابن عیسی ترمذی ـ ابن اشعث نسائی . یکدسته حفاظ احادیث مثل ابی نعیم اصفهانی ـ شیخ الاسلام حموی ابن تبع حاکم . دسته دیگراعلامند مانند سیوطی ، صفدی ، سبط ابن جوزی ، ابـن حجر هیثمی ، عسقلانی ، گروهی مؤرخین هستند چـون ابـن عساکر ابن وردی ابن اذوق ، ابن خلگان ، گروهی دیگـر نسابه ومؤلفین مناقب میباشند امثـال صاحبان سبائك الذهب ، نور الابصار ، فصـل الخطاب ، مناقب خوارزمی ، ینابیع الموده .

علماء اهل سنت جمعی درباره مهدی علیه السلام کتاب مستقل تألیف کردند وجمعی دیگردرضمن فصول کتاب فصلی مستقل نگاشته وازجمله تألیفات مستقل :

کتاب الاربعین ، کتاب مناقب المهدی که تألیف ابی نعیم احمدبن عبد الله اصفهانی متوفای سال چهارصد وسی قمری است .

کتاب البیان فی اخبار صاحب الزمان تألیف ابی عبد الله محمد بن یوسف گنجی متوفای سال ۶۵۸ قمری .

کتاب البرهان تألیف علی بن حسام الدین هندی صاحب کنز العمال مؤلفه سال ۹۵۷ قمری .

کتاب علامات المهدی ، کتاب العرف الوردی تألیف جلال الدین سیوطی مؤلف سیصد کتاب علمی متوفای سال ۹۱۱ قمری .

کتاب القـول المختصر فی علامات المهدی المنتظر تألیف شهاب الدیـن ابن حجر عسقلانی متوفای سال ۸۵۹ قمری .

کتاب اخبار المهدی تألیف حماد بن یعقوب .

کتاب عقد الدرر تألیف ابی بدر مقدسی در تاریخ ۶۵۸ قمری .

از کتب وتألیفاتی که مشتمل بر یك فصل مستقل میباشد من جمله :

کتاب الفصول المهمه فی معرفة الائمه تألیف شیخ کامل نور الدین علی بن صباغ مالکی متوفای سال ۵۱۶ قمری .

کتاب شرح السنه تألیف علامه ابی محمد شافعی متوفای سال ۵۱۶ قمری .

کتاب فضائل امیر المؤمنین علیه السلام تألیف ابی المؤید موفق بن احمد اخطب خطباء خوارزم درنیمه اول قرن ششم .

کتاب فرائد السمطین تألیف شیخ علامه شیخ الاسلام حموی مؤلفه سال ۸۱۶ قمری .

کتاب مطالب السؤل تألیف ابی سالم کمال الدین محمد بن طلحه شافعی متوفای سال ۶۵۲ .

کتاب درر السمطین تألیف جمال الدین متوفای سال ۶۵۰ قمری .

کتاب اسعاف الراغبین تألیف شیخ اجل حیان متوفای سال ۱۲۰۶ قمری .

بسیاری ازائمه حدیث اخبارمهدی را بطرق متعدده نقل وتخریج نموده‌اند، ازجمله : شیخ متقدم بخاری ۳ طریق ، شیخ متتبع حمیدی درجمع بین الصحیحین ۲طریق ، امام الحرمین عبدری درجمع الصحاح ۱۱ طریق ، امام ثعلبی‌درتفسیرش ۵ طریق ، صاحب غریب الحدیث ۶طریق ، دار قطنی ۷ طریق ، کسائی مشهور در کتاب المسند ۷۱ طریق ، بغوی درمصباح ۶ طریق ، صاحب الملاحم ۳۴ طریق ، حضرمی ۳ طریق ، صاحب حلیة الاولیاء ۴۰ طریق .

شرح حال وشخصیت علماء سنی ومقامات آنان درکتب رجالیه وتراجم معتبر بقلم‌شیعه وسنی درکتب ذیل میباشد :

وفیات الاعیان ، تلخیص الاثار ، انساب سمعانی ، الوافی بالوفیات ، کشف الظنون ، روضات الجنات ، آداب اللغه جرجی زیدان .

اخبار مرویه در باره حجت عصر ابن الامام الحسن العسکری علیه السلام بمراتب بیش از اخبار مربوطه بسایر ائمه است ، وباآنچه از منطق نبوت شرف صدور یافته هر یك از ائمه هم نیز بنوبت خود بر آن حضرت تصریح فرموده‌اند واخبار مأثوره بحد تواتر معنوی رسیده ومفید قطع ویقین خواهد بود . ابن حجر سنی در صفحه ۹۹ صواعق خود وصاحب نور الابصار در صفحه ۲۳۱ بر تواتر احادیث مزبوره تصریح کرده‌اند (قل فلله الحجة البالغة) .

عشق من

(ادیب نیشابوری خراسانی)

ای رخت آئینه گیتی نما — پرده گشا چهره نما جان ما
ای نفست عیسی محیی الرمیم — وی دهنت چشمه آب بقا
جادوی چشمت زده برهند وچین — برده بغارت دل شاه وگدا
درخم زلفت همه دلها بدام — بر لب لعلت همه جانها فدا
ساغر عشقت زهمه برده هوش — زین کره تا ذروه عرش علا
بار غمت را نتواند کشید — جز دل مسکین من بی نوا
عشق توچون در دل من جا گرفت — جان ودلم گشت سبوی بلا
شادم ازین غم که توئی‌یار من — گر چه تو را نیست بمن اعتنا
ناله کنم لیك نه از درد هجر — مویه نمایم نه زرنج وعنا
منکه شب وروز بیاد توام — کی بفراق تو شوم مبتلا
جان روانم بتو گوید سخن — مرغ دلم با تو بود هم نوا

شب همه شب با تو بسر آورم　　جز تو نگویم بکسی ماجـرا
لیك ندانم چه خطـا کـرده‌ام　　کز تو نـه بینم نظـر آشنـا
گر بسویدای من آتش زنـی　　من سر زلفـت ننمایـم رهـا
در چمن روی توام شاد کام　　با رسن موی توام پنجـه سـا
تا که دلم با تو کند گفتکوی　　نیست مرا بـاك زهـر ابتـلا
بلبل گلزار تو باشد (ادیب)　　می نه پسندد بجهان جز تـورا

زندگانی

(علی باقر زاده یزدی ـ بقا)

زندگانی چیست عیشی توأمان بـا ماتمی
جان خود را رنجه کردن ازپی بیش و کمی
چیست گیتی گهنه زندانی بغایت سهمگین
کایدازهر گوشه‌اش‌بانگٔ وخروش وماتمی
مرگٔ چبود بر لب جنجالها مهر سکوت
ره بخامـوشی سپردن زی سرای مبهمـی
کیست عاشق آنکه در راه طلب مانند سیل
ازخروش و کوشش وجنبش نیاساید دمی
کیست معشوق آنکه برعاشق دهدجامی‌دگر
عشق چبود بردهـان عقـل مشت محکمـی
چیست حال عمر مـا غافل زچشم آفتـاب
صبحگاهان خفته در آغوش گلبـن شبنمی
صبح دولت را غنیمت دان که پیش آید ترا

دیر یا زود ای بخود مغرور شام مظلمی

میرسی تا کعبه مقصود ای گم کرده راه

گر برویی از رخ غمدیدگان گرد غمی

تا فرو خوانم بگوش آشنا اندوه دل

مردم از بی همدمیها نیست یا رب همدمی

زین دنائت پیشگان آدمی صورت بقا

سینه مالا مال درداست ای دریغا مرهمی

منصب امامت

بسم الله الرحمن الرحیم

قال الله تعالی « والذی اوحینا الیك من الکتاب هو الحق مصدقاً لما بین یدیه ان الله بعباده لخبیر بصیر * ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا » .

جمیع فرق اسلام وجوب نصب امام را معتقدند ، یعنی در مسئله امامت مطلقه اختلافی در میان مسلمانان نیست مگر طائفه خوارج که آنهارا باین نظر نیز خوارج گویند ، اینان گویند نصب امام واجب نیست بلکه محاربه با مدعی امامت را واجب میدانند .

چه خوب مباحثه کرد هشام بن الحکم درمجلس یحیی برمکی با بعضی از خوارج ، چنانچه داستان را شیخ صدوق در کتاب کمال الدین وتمام النعمه ذکر کرده است . اگر چه او راآن بروز کمال کشتن داد « دشمن طاوس آید پراو » .

کاش گشوده نبود چشم من و گوش من

کافت جان من است عقل من وهوش من

سایر طبقات مسلمین گویندکه امامت بنص خـدا ورسول منعقد میشود ، مگر اینکه اهل سنت گویند نص در حق کسی موجود نیست وبعقیده آنهـا امامت به بیعت منعقد میشود .

اختلافات میان امامیه واهل‌سنت درمسأله امامت بسیارولی‌عمده چندموضوع است که بطور مختصر واشاره اینجا مذکور میشوند :

۱ ـ امامیه گویندنصب امام بر خدا ومعصوم است ، آنها گویند نصبش بر امت است .

۲ ـ امـامیه گویند وجـوب نصب امام عقلی است ، آنها گویند واجـب شرعی است .

۳ ـ امامیه عصمت را در امام شرط دانند چنانچه در پیغمبر شرط دانند تا آنکه درتقویم دین ومحافظت آن اززیادتی ونقصان وتحریف وتبدیل اشتباه نرود، آنها اصل عصمت نبی را هم شرط ندانند .

۴ ـ امامیـه امامت ومعارف آن را از اصول وارکان یقین شمرند « مـن عرفهم فقدعرف الله ومن جهلهم فقد جهل الله » ، وشاهدحدیث مشهور بین فریقین است « من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة الجاهلیة » زیراکه عدم معـرفت فرعی از فروع دین موجب این نیست که بر جاهلیت بمیرد . آنها امامت را جزء فروع دین دانندکه متعلقند بافعال مکلفین .

۵ ـ تقدیم مفضول را بر فاضل اهل سنت جایز دانند وامامیه جایز ندانند ، و گویندکه بمقتضای عقل ونص قبیح است « أفمن یهدی الی‌الحق » و « هل یستوی الذین یعلمون والذین لایعلمون » فرقهٔ ازمعتزله گویندتقدیم مفضول برفاضل‌للمصلحة جایز است ، فریقی از اشاعره گویند میشودکه مفضول درعلم وشجاعت وعدالت مفضول باشد ولی در سیاست وتدبیر حفظ حوزه ملت فاضل باشد ، وفائده امـام

گويند حفظ حوزهٔ اسلام است پس آن اليق بامامت است . اماميه گويند نه همين حفظ حوزه است بلكه اصلاح دو جنبه خلق است يعنى تكميل قوهٔ نظرى وعملى « اللهم انى اسألك الامن والايمان » ، هردورا طالب ابقاء دين وحفظ ايمان وتزلزل وانهدام اسلام ومعرفت دقايق واسرار شريعت است . وحفظ حوزه هم بر نهج شريعت وقانون عدالت مطلوب است ، وآن سرمايهٔ كلى ميخواهد وآن اولاعلم است وعمل وعصمت .

واگر حفظ حوزه بهر نحو كه باشد مطلوب است مثل حجاج ونظراء آنها هم ميتوانندبلكه كوچكتراز آنهاهم ميتواند ، قال على عليه السلام : لولا التقى لملكت العرب . وحال انكه در علم سياست مدنيه هم اميرعليه السلام سيدالسايسين بود . به بينيدتاريخ خلفا ومشورتها راكه راى اميرعليه السلام را بموقع اجراميگذاشتند .

قال ابن ابى الحديد فى شرح نهج البلاغة : لولا ما يعلمه الله ورسوله من الاصلح للمكلفين من تقديم المفضول عليه عليه السلام لكان من تقدم عليه هالكاً ، فرسول الله صلى الله عليه وآله اخبره ان الامامة حقه وأنه أولى بهامن الناس اجمعين وأعلمه ان فى تقديم غيره وصبره على التأخيرعنها مصلحة للدين راجعة الى المكلفين ، وقد صرح شيخنا ابوالقاسم البلخى انه لو نازع عقيب وفاة رسول الله وسل سيفه لحكمنا بهلاك من نازعه حين أظهر نفسه ولكنه مالك الامر وصاحب الخلافة اذا طلبهاوجب علينا القول بتفسيق من ينازعه فيها . قال ابن ابى الحديد : وهذا المذهب هو أعدل المذاهب عندى وبه أقول .

وقال ايضاً في شرح النهج : ومعاوية مطعون فى دينه عند شيوخنا رحمهم الله يرمى بالزندقة . . ولو لم يكن شىء من ذلك لكان فى محاربته الامام مايكفى لفساد حاله .

در نهج البلاغة باب المختار اوائل آن خبرحضرت باكميل است درتعريف علم وقسمت مردم برسه قسم تاآنجاكه فرمايد : اللهم بلى لاتخلو الارض من قائم

لله بحجة اما ظاهراً مشهوراً واما خائفاً مغموراً لئلا تبطل حجج الله وبيناته ، وكم ذا واين اولئك ، اولئك والله الاقلون عدداً والاعظمون عندالله قدراً ، يحفظ الله حججه وبيناته حتى يودعوها الى نظرائهم ويزرعوها فى قلوب أشباههم ، هجم بهم العلم على حقائق الامور وباشروا روح اليقين واستلانوا مـا استوعره المترفون وانسوا بما استوحش به الجاهلون وصحبوا الدنيا بأبدان ارواحها متعلقة بالمحل الاعلى ، اولئك خلفاء الله في أرضه والدعاة الى دينه ، آه آه شوقاً الى رؤيتهم .

ابن ابى الحديــد پس از نقل اين خطبه گويد : وهذا يكـاد يكون تصريحاً بمذهب الامامية الا أن اصحابنا يحملونه على ان المراد به الابدال الذين وردت الاخبار النبوية عنهم انهم في الارض سائحون .

اميرعليه السلام تعريف كند اوصاف آن حجج الله را در آنجا بكميل : صحبوا الدنيا بأبدان ارواحها متعلقة بالمحل الاعلى اولئك خلفاء الله في أرضه والدعاة الى دينه .

ابن ابى الحديد در معنى خليفه گويد : لاشبهة أن بالوصول يستحق الانسان أن يسمى خليفة الله فى أرضه ، وهو المعني بقوله سبحانه « انى جاعل في الارض خليفة » وبقوله « هو الذى جعلكم خلائف فى الارض » .

حضرت اميرعليه السلام درذيل دعايش دربارۀ رسول اكرم صلى الله عليه وآله فرمايد « واعل على بناء البانين بناءه » . وابن ابى الحديد گويد دربارۀ رسول وعلى : لانهما نفس واحدة فى جسمين الأب واحد والدار واحدة والاخلاق متناسبة ، فاذا عظمه فقد عظم نفسه واذا دعا اليه فقد دعا الى نفسه .

قال على عليه السلام : من نصب نفسه للناس اماماً فعليه ان يبدأ بتعليم نفسه قبـل تعليم غيره وليكن تأديبه بسيرته قبل تأديبه بلسانه ومعلـم نفسه ومؤدبها احق بالاجلال من معلم الناس ومؤدبهم .

در مثل آمده : « هل يستقيم الظل والعود أعوج » .

مثل معلم مثل زرگری که خود نتواند انگشتر درست بسازد وخـود را معلم داند سفيه است .

قال عليه السلام : أوضع العلم ماوقف على اللسان وأرفعه ما ظهرفي الجوارح والاركان .

قال الشيخ في آخر الشفاء : رأس الفضائل عفة وحكمة وشجاعة ، ومن اجتمعت له معها الحكمة النظرية فقد سعد ، ومن فاز مع ذلك بالخواص النبوية كاد يصير رباً انسانياً ويكاد أن يحل عبادته كعبادة الله تعالى ، وهو سلطان العالم الفاضل في الارض وخليفة الله فيها .

قال على عليه السلام : انما انا قطب الرحى تدور علي وأنا بمكاني .

در دعای چهل وهفتم صحيفه فرمايد : اللهم انك ايدت دينك في كـل اوان بامام اقمته علماً لعبادك ومناراً في بلادك بعد أن وصلت حبله بحبلك .

قال على عليه السلام : تالله لقدعلمت تبليـغ الرسالات واتمام العدات وتمام الكلمات ، وعندنا اهل البيت ابواب الحكم وضياء الامر ، الاوان شرائع الديـن واحدة وسيلة قاصدة ، من اخذ بها لحق وغنم ومن وقف عنها ضل وندم ، اعملوا ليوم تدخر له الذخائروتبلى فيه السرائر ، ومن لاينفعه حاضرلبه فعازبه عنه أعجز.

اشاره است بآيه « يبلغون رسالات الله ويخشونه ولايخشون احداً الا الله »، وتمام القرآن تأويلها اشاره است بآيه « وتمت كلمة ربك صدقاً وعدلا » ، وعندنا اهل البيت أبواب الحكم يعنى الشرعيات ، وضياء الحق يعنى العقليات والعقائد .

قال ابن ابى الحديد : وهذا مقام عظيم لايجسر احد من المخلوقين أن يدعيه سواه ، ولو أقدم احد على ادعائه لكذب وكذبه الناس .

قال على عليه السلام : انه ليس على الامام الا ما حمل من أمر ربه : الابلاغ في الموعظة ، والاجتهاد في النصيحة ، والاحياء للسنة ، واقامة الحدود على مستحقيها

واصدار السهمان على أهلها . فبادروا الى العلم من قبل تصويح نبته ومـن قبل أن تشتغلوا بأنفسكم .

قال علي عليه السلام : ليس العلم فى السماء فينزل عليكم ولافي الارض فيخرج اليكم انما العلم فى قلوبكم فتخلقوا باخلاق الله حتى يظهر لكم .

در مدرسه آموخته گر چه بسی علم — یك نکته بود علم که آموختنی نیست

عمـده اشکال خلق در امم سابقه بر انبیاء علیهم السلام جهت بشریت بود که کسی که « یأکل الطعام ویمشی فی الاسواق » و « بشرمثلنا » چگونه رسول باشد ؟

جواب انکـه سنخیت وجنسیت جذابیت دارد « ولو جعلناه ملکاً لجعلناه رجلا » از غیر جنس متنفر است . وجواب دیگرهر چیزی را فعلی وخاصیتی است بمناسبت خلقت اوچون طیران مرغ درهوا سیرحیوانات آبی در آب وسمندردرآتش، فعل آنها نسبت بعاجز معجز نیست وحجت بر مطلبی نباشد .

انسان چهار رتبه دارد عقل هیولائی وبالفعل وبالملکه والمستفاد . طفل اول ولادتش عقل هیولائی دارد ازهمه حیوانات بی‌شعورتر است ولی‌چون وقفه ندارد اشرف است قابل علوم غریبه وصنایـع عجیبه است اول استعداد صرف است بعد بعضی اموررا بالفعل ادراك کند وبعد قوه‌را سخه پیدا کند چون متعلم که درآخر قادر باستنباط فروع ازاصول شود وبعدبرسدبمرتبه اتصال بمبادی عالیه که درمبادی عالیه حقایق جامعه خلق فرموده یکی عقال فعال که درشرع تعبیر بروح القدس وجبرئیل است که جامع صور علمیه است ازارتباط قلب واتصال باو افاضه علم وانعکاس در قلب پیدا کند باذن پروردگار « علمه شدید القوی » .

حال کسیکه درسه رتبه اولی باشد قابل نبوت وامامت نیست ، این رتبه لازم است که با عالم ملکوت آشنا باشد دل او روزنه دارد بآن عالم « انما العلم فـی قلوبکم » شاهداست ، گاهی میگویند « علم ماکان وما یکون » داریم ، وگاهی هم

قال الصادق عليه السلام : ان علمنا يزداد شيئاً فشيئاً لولا يزاد لنفد ما عندنا .

يعني گاهي سير ميكند في الحق وبالحق ، وچون حق مبرا از تحديد است پس سير هم بى نهايت است ، پس آن بان سير زياد ميشود علم هم زياد ميشود ، اين سير دوم است .

سير اول من الخلق الى الحق چون احاطـه دارند بتمام اجزاء عالم امكان پس سير ميكنند ملك وملكوت را مى بينند ازعرش وفوق العرش وما تحت الثرى را واين سيررا انتهائى هست ونهايتى باشد، واما سيردوم فى الحق وبالحق نهايت ندارد. پس معلوم شد سير « ربى زدنى علماً » ورسيدن فائده صلوات بآن حضرت وثواب هدايت نمودن خلق وكمال اوبآن مشاهده است كه سجادعليه السلام فرمايد « يانعمتى وحياتى » .

خليفة الله بايد قوهٔ علميه داشته باشد كه عرض شد ويكى قوهٔ عمليه ، چون انسان صاحب مراتب است :

اماره كه سه شعبه دارد شيطنت سبعيت بهيميت ، حب رياست وتكبر وحب اخلال خلق شأن شيطان است .

بهيميت آنست كه طالب خورد وخوراك همش شكم باشد ونكاح كردن هر جا باشد كالانعام . قال على عليه السلام : الصورة صورة انسان والقلب قلب حيوان. ودرخطبهٔ شقشقيه راجع بعثمان فرمايد : نافجاً حضنه بين نيثله ومعتلفه .

سبعيت جهت درندگى وظهور قوه غضبيه چـون حجاج والى كوفـه از جانب عبد الملك هرگز خنده نميكرد مگر وقت خونريزى .

خلافت الهى راكسى داردكه از اينها مبرا باشد از لوامه بالا رود ، لوامه گاهى خطاكندوگاهى پشيمان شودوملامت خودكند وخليفه بالارودبمقام اطمينان ومطمئنه رسد ، وآنهم سه مرتبه دارد : اول عدول است يعنى آرام است دل او

ومعصیت نکند ولی ممکن است نیت معصیت کند ، ومرتبه دیگـر چنان آراسته شده که تمام اوقاتشان درياد حق‌اند وبغیر اونپردازند خیالشان وفکرشان روبطرف شیطان نرودلیکن هنوز بمرتبه امتناع نرسیده‌اند ، مثل علی اکبروابوالفضل وزینب که این طورند . وبالاتراینست که « المعصوم الممتنع بالله عما حرم الله » بالاختیار والاقتدار ممتنع است از آن معصیت ، شاهد این مطلب :

انا ابن علي الطهر من آل هاشم　　　كفانـي بهذا مفخراً حين افخـر

طبابت

(هاتف اصفهانی)

از شکایات من یکی این است　　　که سپهرم زواژکـون کـاری
داده شغـل طبـابت وزینکـار　　　چـاکـران مـراست بیـزاری
منکه عـار آیـدم زجالینـوس　　　کنـدم گـربخانه پا کـاری
فلك انباز کـرده نـا چـارم　　　بـا فـرو مایگـان بـازاری
رسد از طعنشان بمن گاهـی　　　دل خراشی گهی جگر خواری
اف بران سر زمین که خنده زند　　　زاغ دشتـی بکبـك کـهساری
چیست سودم از این عمل دانی　　　از عزیزان تحمل وخـواری
درمرض خواجگان زمن خواهند　　　هم مـداوا وهم پـرستـاری
صدره از غصه من شوم بیمار　　　تـا یکـی شان رهـد زبیمـاری
که گمان داشت کز تنزل دهر　　　کـار عیسی رسد بـه بیطـاری
هم زبیطاریش نباشد سود　　　جـز نهیق خـران پـرواری
درد وداغی کزوست بر دل من　　　شرح ان کـی توان زبسیاری

خون دل میچکد ازین نامه	گر بدست اندکی بیفشاری
آفرین بر بنان خامه تو	که از آنها چها پدیداری

در مدح حضرت رضا

علیه آلاف التحیة والثنا

(شیخ ابو القاسم فیاض خراسانی)

قبلهٔ هفتم شه دنیا ودین	حجت حق رهبر اهل یقین
زاده موسی خلف انبیاء	میر هدی پیشرو اولیاء
شمس ضحی بدر دجی‌شاه طوس	غوث وری‌حضرت شمس‌الشموس
رأفت حق آمده بر ممکنات	کعبه حاجات وکلید نجات
ای بخلایق تو امام رؤوف	کرده سگی بر سر کویت وقوف
از نظر رأفت والطاف خویش	طرد مفرما ومرانش زپیش
منکه باین در به پناه آمدم	پشت خم از بار گناه آمدم
خسته وبیچاره ودرمانده‌ام	عاصی وشرمنده ووامانده‌ام
شکر خدا را که زحسن القضا	شد وطنم مشهد شاه رضا
گر بودم جامه عصیان بتن	لیك بدل مهر تو کرده وطن
روز گرفتاری با صد فسوس	جز تو کسی نیست انیس النفوس
دادرسی نیست در آن گیر ودار	دست من ودامنت ای شهریار
کی بود آتش بمحبین سزا	تا که توئی شافع یوم الجزا
آمده (فیاض) ثنا خوان تو	زانکه بود ریزه خور خوان تو
پشت خم از بار گناهم ایا	سرور دین شاه خراسان رضا

رزق

بسم الله الرحمن الرحیم

قال تعالی : «یرزقکم من السماء والارض » .

رزق در کلام عرب بمعنی عطا وبمعنی حظ ونصیب است « وتجعلون رزقکم انکم تکذبون » یعنی حظکم ونصیبکم . ودر استعمالات عرف مخصوص است به آنچه حیوان وانسان میخورند واز آن منتفع میشوند . بعضی گویند اطلاق رزق برما یملك انسان ومملوكهم میشود « اللهم ارزقنی ولداً صالحاً » یا «زوجة صالحة » یا « داراً واسعة » . ولی بعضی گویند رزق عبارت از تمکن حیوان یا انسان است از انتفاع بچیزی ، واین مذهب معتزله است ولذا گویند حرام رزق نیست زیرا محال است خدا متمکن کند کسی را بحرام بدلیل اینکه منع ازانتفاع حرام کرده. خداوندمتعال درسوره بقره اسنادرزق بخود داده « وممارزقناهم ینفقون » بجهت اعلام اینکه حلال مطلق که خدا داده ورزق اوست انفاق کنند « من طیبات ما کسبتم » پس حرام رزق نیست .

معتزله گویند « هو کل ماصح انتفاع الحیوان به بالتغذی ولیس الحرام رزقاً » ، ومتمسك‌اند باین خبر که « ان الله قسم الارزاق بین خلقه وقسمها حلالا ولم یقسمها حراماً » ، واین آیه کریمه هم دلالت بر قول آنها دارد « قل ارأیتم ما انزل الله الیکم من رزق فجعلتم منه حلالا وحراماً » .

اشاعره گویند : آنچه منتفع میشوند بآن مباح میباشد یا غیر مباح وحرام رزق‌است ، تمسك دارندباین خبرعمروبن قره یاغیره آمد خدمت پیغمبرصلی الله علیه

و آله وقال : يارسول الله ان الله كتب علي الشقوة فلا اراني ارزق الامن دفی بكفی اتأذن لي في الغناء من غير فاحشة . فقال له رسول الله لاآذن لك ولاكرامة ولانعمة كذبت ياعدو الله ، لقد رزقك الله طيباً فاخترت ما حرم الله عليك من رزقه مكان ما احل الله من حلاله ، اما انك لوقلت بعدهذه النوبة ضربتك ضرباً وجيعاً .

این خبر حجت است بر معتزله نه با آنهـا ، زیرا که « فاخترت ما حـرم الله علیك من رزقه » صریح است که رزق گاهی حرام هم میشود .

واستدلال دیگر اشاعره آنکه اگرحرام نبود مغتذی بان زنده نباید بماند ، ولی اطلاق شده بر حرام اسم رزق بجهت مشاکله با « فلا اراني ارزق » .

رزق کل ما من قبل الله است واز ضروريات بقاء انسان وحیوان است وبلوغ انسان بکمال لایق خود ممکن نیست مگرببقاء او ، مدت زمانی هم خودش بکمال رسد وهم قابل این شود که شخصی دیگرازاو متولدشود. بقاء انسان در این مدت ممکن نیست مگربآن چیزی که قوام حیات بدن منوط ومربوط باوست چون حرارت داخلیه وخارجیه بدن متصل داردرطوبات غریزیه بدنرا تحلیل میبرد وهرلحظه رو بنقصان وکمی است ومحتاج است به بدلی وآن بدل عبارت از رزق است . پس قوام حیات بدن برزق وبقاء نوع انسانی ببقاء اشخاص مدتی وتناسل است وتناسل ببقاء هر شخص است مدتی وبقاء هر شخص مدتی بآن چیزی است ورزق یا نباتات است یا از حیوانات نان میوه و گوشت وحلویات مثلا « وما من دابـة الا على الله رزقها » . خبری ازرسول الله صلی الله علیه وآله است که قال : « نفث روح القدس في روعي أن نفساً لن تموت حتى تستكمل رزقها الا فاتقوا الله واجملـوا في الطلب » .

یکی ازخلفاء بنی عباس دید پیرمردی سقا در خانه آمد وشد دارد ، پرسید از او : كم تعد من الخلفـاء ؟ قال : كثير . خلیفه مثل اینکه تعجب کند گفت : ما

بالكم طوال الاعمار ونحن قصارها ؟ سقا گفت : لان ارزاقكم تجيء مثل افواه القرب وارزاقنا تجيء مثل قطر الاجفان . خليفه خوشش آمد وتعجب كرد از او وامر كرد جائزه دادند كه او را بی‌نیاز وغنی كرد از سقائی ، بعد از چند روز سقا مرد خليفه گفت : صدق لما جاءه الرزق مثل افواه القرب قصر عمره .

* * *

الرزق هو ما يتقـوى به الشخص وينمو ويزيد ، خواه از جواهر جسمانيه يا از روحانيه باشد . پس برای ارواح هم غذائی‌است چنانچه برای ابدان هم غذا هست ، وغذای هر موجودی ازجنس‌خود اوست ومشابه اوست ، غذای بدن‌جهت جسميت مستحـق رزق غالب است از جنس او واز مطعومات محسوسه است ، ولی‌غذای عقول‌وارواح انسانيه ادراك علوم عقليه است ، زيراكه به‌آن علوم حيات عقول وكمال زيادتـی عقول است واگر نرسد میميرد ، بايـن رزق اشاره است « ورزق ربك خيرمماتجمعون » ، وهمچنين « يرزقكم من السماء والأرض » اشاره برزق جان ورزق بدن است .

بدن در بلوغ كمال محتاج بقوتی‌است شبيه بخود در جسميت تاكامل شود فی‌ذاته كذلك روح محتاج بقوتی است مناسب وشبيه باو درروحانيت تاقوه بگيرد وبلوغ بغايت كمال كند . وقوت روح علم‌ومعرفت است ، واطلاق قوت برغذای روحانی‌شايع است ، اينست كه عندربی‌يطعمنی‌طعام حيوانات نباشد بلكه طعام علم وشراب معرفت است .

جان علـوی است وجسم سفلی غذای او هم علوی است جسم هم غذايش سفلی است ، وچنانچه جسم بغذای ظاهری لذت ميبرد روح بغذای روحـی لذت برد . اصلا مستلذات بر سه قسم است برای آدم يا عقليه است يا نفسيه يـا بدنيه ، اول لذت علم وحكمت ، دوم مثل لذت جاه ورياست وحكـومت ، سيم مثل لذت

اکل ومجامعت ، در دوتا از این لذائذ انسان با حیوان مشترك است ، ولی لذائذ عقلائی خاص بانسان آنهـم خیلی کم « اقلها وجوداً واشرفها رتبة » . این الملوك گفتن از حلقوم قلیلی برآمده است .

شرافت این لذت چون لذتی که زائل نشودنه در دنیـا ونه درعقبی ، غذای جسمانی انسان خسته میشود وسیر میشود ، از وقـاع سست میشود وضعف پیـدا میکند . ولی شریف باقی این لذت است ابد الآباد ، بلذت فانـی خسیس راضی شدن از نقصان عقل است ولی لذت علم نافع وجمیل فی کل حال ، ومال گاهی موجب هلاکت وگاه موجب نجات‌است .

قاصرین از لذت روحانی بر سـه قسم‌اند : یا هنوز حیات جانی پیدانکرده مثل آنها مثل جنین است بلکه مثل نطفه است ، یا حیات داشته ولی ازاتباع شهوات مرده‌است یامریض است بسبب‌صفات‌مکتسبه چون غضب‌عنادلجاج‌عجب‌حب‌ریاست تکبر ودارای این مرض روز بروز رسوخ کند « فزادهم الله مرضاً ولهم عذاب الیم » یا هلاك کند صاحب خود را « لینذر من کان حیاً » اشاره است بآنکه حیات باطنه او فانی نشده امیدحیات وسلامتی میرود ، وهر که بقلب مرده وبقالب زنده عندالله از موتی است اگرچه نزداهل حجاب ازاحیاء است . اعتبار درعالم حقیقت بقلب است وروح نه بقالب « الشهداء احیاء عندربهم یرزقون » یابارزاق معنویه « فرحین بما آتاهم الله من فضله » یعنی فرحین بلذات عقلیه .

ولی‌لذت اشتراکی‌انسان باحیوان مثل‌لذت‌غلبه واستیلاء درشیروپلنگ واشباه آن موجوداست ولذت بطن که اخس المراتب است کرمهای زیر زمین هم دارند ، اعلای از آن لذت نفسیه اعلای از آن سیم است ولذت معرفت خصوصاً معرفت حق اول وصفات او ، عرفا گویند خیر حقیقی اینست وباقی خیرات بالاضافه‌اند . اشاره بخیر حقیقی است « وما عند الله خیـر وأبقی » وبخیر اضافی اشاره است « وما عند الله خیر من اللهو ومن التجارة » .

تفکر

بسم الله الرحمن الرحیم

قال الله تعالی : « اولم یتفکروا فی انفسهم ما خلق الله السماوات والارض وما بینهما الا بالحق » .

خلقت عوالم وجود بجهت علم است ، یکدرجه علم فطـری است ومثل طفل است ودایه تربیت کند ، ودایه طفل فطرت مربیان از انبیاء ورسل‌اند ، ولـذا دعوتشان همه اولا « اعبدوا الله ولا تشرکوا به » و « لقدبعثنا فی کل امة رسولا ان اعبدوا الله واجتنبوا الطاغوت » . آنهاکه بدست مربیان منحرف افتاده منحـرف شدند از دست معلمین یا پدران « یهودانه ویمجسانه وینصرانه » لذا از معلم خانها جزمنحرف وبی اعتقادکه از فطرات اصلی دورافتاده‌اند نخواهد بیرون‌آمد « فان التلمیذ مرآة شیخه تطبع فیه صورته کیفماکانت » .

فریب تربیت‌باغبان مخور‌ای گل　　　که آب میدهد اما گلاب میخواهد

وچون هرذی شعوری داند بنائی بانی نشود ، بلکه اگر ازکوه‌کسی فرود آید واین انتظام خانه دنیا را به بیند ازجبال معادن بحارانهار اشجارانعام وطبقات دیگرکه هرکدام شرح‌زیادی دارد، بالوجدان حکم کندکه‌صانع‌حکیم‌عالمی‌دارند:

ان البناء اذا تعاظم امـره　　　اضحی یدل علی عظیم البانـی

« ولئن سألتم من خلق السماوات والارض لیقولن خلقهن العزیز العلیم » .

لـذا انبیاء علیهم السلام فرموده‌اند احدی التوجه شوید « قولوا لا الـه الا الله » واصل اول توحید ویکی دانستن است .

علـم اجمالی که هست هر چه بیشتر فکرکند بدقایق وحکم بانی بیشتربـر

خورد ، لذا فرمود « تفکر ساعة خیر من عبادة سنة » ، و « لو فکروا فی عظیم القدرة » قول امیر علیه السلام است .

واین فکر خاص به بشر است یا نه ، اختلاف است که آیا حیوانات فکر دارند یا نه ، مار برك سبز بدهان گیرد مرغ بگمان اینکه برگی است مینشیند بخورد بچنگال مرگ افتد وتمساح در رود نیل دیده شود ده ذراع قد آن ودو ذراع عرض آن میشود سبع غریبی است شصت دندان بالا وچهل دندان پائین دارد فك بالاحرکت میکند نه فك زیرین برخلاف ماها ، چون ذرات گوشت در بن دندان اوبماند کرم تولید شود درخشکی آمده دهان بازکندمرغی است قطقاط اسم او میآید آن کرمها را بخورد .

مرغکان بینند کرم وقوت را　　سرح پندارند آن تابوت را
چون دهان برشد زمرغ اوناگهان　　در کشد شان وفرو بندد دهان

روباه میخوابد دانها میریزد بر سر خاك کلاغ غافل بگمان آنکه مرده است می‌نشیند بجهت اکل ، روباه اورا میگیرد .

از این طور حکایات معلوم میشود که حیوانات نیز فکر دارند ، چنانچه گویند که زنبور ذخیره کند برای قوت خود عسل را وتجربه شده موقع زمستان اورا بردند گرمسیرذخیره نکرده ، ومورچه وعقعق هم قوت خود را ذخیره کنند.

اما حیوانات از قدیم تاکنون هیچ ترقی در فکر نکرده‌اند ، ولی انسان ترقیهای فراوان نموده است ، از چراغ روغن تا چراغ برق ، واز فلاخن تا توپ وتیر .

پس فکر کامل خاص بشر است ، وآن فکر که عبادت است فکر در این عوالم است که دلالت بر وجود علیم حکیم کند .

آیا ممکن است ماده عدیم الشعور این اندازه کارهای پر شعور بکندواین

عوالم ، بی حکیمی ساخته شود .

آیا ممکن است مگسی فضله بگذارد ومگس دیگری نیز فضله بگذارد ، وهمچنین تا یك نقشهٔ جغرافیائی کرهٔ ارض تولید شود یا یك کتابی نگاشته آید ، این تصادف محال است . یك نقطه یا دوممکن است ولی کتاب شدن وآن همه معانی وعلوم ممکن نیست ومحال است اتفاق افتد .

اجزاء اثیری وذی مقراطیسی بی شعور چرا زن که برای تمتع آب بی ریش مرد با محاسن وریش در شکم زن ورحم وبچه دان چرا در مرد نیست ، چون جهت ولادت است ، رطوبات زن زیادتر برای امتداداعصاب علاوه ازلطافت ودر مردان رطوبات لازم نیست .

* * *

قال تعالی : « وفي الارض آيات للموقنين » .

درنتیجه فکرمعارف زیادشود ، لذا درقرآن کراراً فرماید « افلاینظرون »، « افلایعقلون » ، « افلایتدبرون » ، « افلایتفکرون » . قریب دویست موضع چنین است.

ولی فکر در آثار آن وجودومخلوق آن خالق ، عن ابی جعفر علیه السلام : ایاکم والتفکر فی الله ، ولکن اذا أردتم أن تنظروا الی عظمة الله فانظروا الی عظیم خلقه .

وچون ما چشم لایق دیدن انوار نداریم ازآثار پی باید بریم « ان في خلق السماوات والارض واختلاف اللیل والنهار والفلك التی تجری فی البحربما ینفع الناس وما انزل الله من السماء ماء فأحیی به الارض بعد موتها وبث فیها من کل دابة وتصریف الریاح والسحاب المسخر » .

چون هیچ سنخیت نیست تا مدرك ومدرك یك تناسبی وسنخیتی نداشته باشند ادراك حاصل نشود وباید از یك ماده باشند ودر عرض هم . مثلا علم تو

بزيد باين قاعده است که صورت آنها میآید پیش تو وشبح آنها وارد شود بـر تو از راه آن مشاعر پس منفعل میشوی ومنطبع میشوی ، اسم این میشـود ادراك « تشير الالات الى نظائرها » « لاتدركه الابصار وهواللطيف الخبير » .

معنی لطافت خدا این است که نافذ در هر دقیق وهر جلیل وعظیـم است ، نه اینکه لطافت او لطافت خلقیه باشد . ابداً نسبت بخلق ندارد ، درك نشدن او از جهت لطافت متصوری ما نیست ونه ازجهت ارتفاع مکان او نعوذ بالله .

قوم موسی علیه السلام همین توهم جاهلانه راکردند و « لن نؤمن لك حتی نری » گفتند .

خیلی بی فهم بودند بنی اسرائیل ، همینها بودند که چندروزی موسی علیه السلام نیامده سجده به گوساله سامری کردند ، « فرجع غضبان » .

گاو را اندر خدائی عامیان باور کنند نوح را باور ندارند از در پیغمبری

باری بادراك درك نشود ، معرفت محـال است ومحسوس بحس غیر ممکن است .

بکنه ذاتش خرد برد پی اگر رسد خس بقعر دریا

قال علي علیه السلام : من سأل عن التوحيد فهو جاهل ، ومن اجـاب عنه فهو مشرك ، ومن عرفه فهو ملحد ، ومن لم يعرفه فهو كافر .

اشاره بسؤال از ذات وجواب ازذات وعرفان ماهیت وحقیقت است .

مثل عقل کل گوید : ما عرفناك حق معرفتك .

درقرآن کریم همه جا آثارقدرت را یادکند « وفي الأرض آيات للموقنين ».

مساحت دریاها یکصد وچهار ملیون وهفتصد ودوازده هزارمیل مربع است مسکن امم مائیه ومصدر جواهر بحریه میباشد ، قال علیه السلام : الارض فى البحر كالا صطبل فى الارض .

موالید ثلاثه و منافع معادن لاسیما حدید از غرائب اشیاء است .

زمانه چو باد است

(شرف الدین علی یزدی)

اگـر ابلق چـرخ برزین کشی — وگر خنگ چرخت جنیبت کشد
وگر روضهٔ عیشت از خرمـی — خط نسخ بـر بـاغ جنت کشد
مشو غره کاین چرخ دون ناگهت — قلم بر سر حـرف دولت کشد
گهی بر نشانـد بزیـن مـراد — گهی زیر پـالان نکـبت کشد
زمانه چو باد است وباد از نخست — نقـاب از رخ گـل بعـزت کشد
پس از هفته ای در میان چمن — تنش را بخـاك مذلـت کشد
بیاسا اگـر بهره‌منـدی زعقل — که نادان به بیهـوده زحمت کشد
هر انکس که در سایهٔ عقل زیست — مپندار کـز چـرخ منـت کشد

معشوقهٔ من

الهام از حافظ که گوید :

(گوهر حسن تو ازمدحت مامستغنی است
فکر مشاطه چه با حسن خـدا داد کنـد)

بـردم او را بـر آرایشگـر — گفتم این نور دل ودیده ماست
ماه وخورشید اگر فـرزندی — آورند این مه خورشید لقاست
هر کجا میرود ایـن ماه تمام — چون مه یکشبه انگشت نماست

نمکین صورت این قرص قمر		آنقدر نرم ولطیف وزیباست
که بر ان گونهٔ همچون گلسرخ		عکس خون دل عاشق پیداست
رنگ‌چشمش که بظاهر آبی است		انعکاسات لطیفی زهواست
موج لغزنده‌ای از نقرهٔ ناب		سیمگون سینهٔ این مه سیماست
زلف او توده انبوهی مشك		که بران رو کشی از آب طلاست
سازمان ملل متحد است		چین‌بچین‌خم‌بخم‌از دل‌شوری‌است
گر چه در دفتر زیبائی او		بحث امکان خطا نیز خطاست
حیف وصد حیف دوتا نقطه عیب		دشمن اینهمه زیبائیها ست
یك لب مختصری کم رنگ است		حیف ازاین شهد لب شکر خاست
آمدم تارگ جانم بزنی		بذل جان در ره جانانه رواست
کمکی صبر کنی سرد شود		غلیانی که در این خون بر ماست
لبش از خون دلم رنگ کنی		رنگ خون هرچه‌بخواهی‌زیباست
عیب دوم که دو تا کرده زغم		پشت‌من را سر آن زلف دوتاست
بس بلند است سر طره او		دستمالی شدهٔ باد صباست
باد آورده ازان خرمن زلف		اینهمه مشك که در قلب فضاست
مد روز است که کوتاه کند		سر این زلف که زنجیر بلاست
سر انگشت بر آن لب زد و گفت		چسبناك است عسل یا خرماست
با تبسم لب او باز شود		ورنه چسبنده تر از باقلواست
این نبات است ویا توت هرات		این شکر پاره هلو یا حلواست
باغت آباد شود انگوری		آب انگور شما آب بقاست
این فرشته است بسیمای بشر		یا که لب خند پری در رؤیاست
یا یکی حور زحوران بهشت		راه گم کرده ودر این دنیاست

راستی لایق اسفند بود | واقعاً موقع ماشاءالله است
خیر آرایش این حور بهشت | رنج بیهوده طاقت فرساست
فکر مشاطه چه تدبیر کند | قلم صنع چو در دست خداست
لب عنابی و گیسوی بلند | از ازل زینت طغرای فضاست
از سرا پردهٔ غیب ملکوت | که جمال ابدیت آنجاست
نوری از حسن فشاندند بخاك | حسن بنشست وقیامت برخاست
مشك از او نافهٔ آهوی ختن | ماه از او چهره ترکان خطاست
برقی از نورجمال ازلی است | آنچه در چشم سیاه لیلاست
ذره شو مهر بجو عشق بورز | روببین چشمهٔ خورشید کجاست
گر بیك جلوهٔ معشوق ازل | درجهان اینهمه شور وغوغاست
بقیامت چه قیامت افتد | یار بی پرده در آنجا پیداست
حسن راجلوه « ریاضي » امروز | بر مجاز است وحقیقت فرداست

قرآن کریم

بسم الله الرحمن الرحیم

قال تعالی : « قد جاءکم برهان من ربکم وانزلنا الیکم نوراً مبیناً » .

یکی ازبراهین خاصه باقیه ودلائل قاطعه مخصوصه بحقانیت اسلام ونبوت خیرالانام همین قرآن است که تعبیر فرموده بنورکه « الطاهربذاته والمطهرلغیره » تعریف اوست . وانبیاء کرام این طور معجزه نداشتند ، اولا حقانیت خود را بمعجزات ثابت کردند وبعد قانون وکتاب خودرا آوردند « ارسلنا رسلنا بالبینات وانزلنا معهم الکتاب » موسی علیه السلام فرمود « قد جئتك بآیة قال فأت بها ان

کنت من الصادقین .

ولی چون دیانت اسلام آخرین شریعت وهمدوش با این عالم است معجزه همراه او وبا او باید باشد که برهان وحجت ظاهره باشد ، وآن قرآن است .

همه اهل عالم دانسته‌اند که پیغمبر دعوی نبوت کرد وآن را معجزه خـود قرار داد .

حالا جهت معجزه بودن آن چیست هر کسی چیزی گفته ، ولی ما کار بعلت غائی داریم ، وآن اینست که نتوانستند در قبال آن عرض واندامی کنند ، وچقدر خصم را بتهییج آورد به اتیان قرآنی مثل آن ، بعد عشر سور ، بعد بسورة مـن مثله « قل لوشاء الله ماتلوته علیکم ولا ادراکم به فقدلبثت فیکم عمراً من قبله افلا تعقلون » ، « فمن اظلم ممن افتری علی الله کذباً اوکذب بآیاته انه لایفلح المجرمون ».

جرجیس صال انگلیسي اعدا عدو اسلام میگوید : محمد مرد مآل اندیش وحکیم بود ، شخص مآل اندیش اگر احتمال بدهـد یك زمانی کسی بتواند اتیان مثل کند این طور محکم باهل عالم نداکند که « لن تفعلوا » .

جهات نشر قرآن چقدر : خواندن ونوشتن . . تا همه کس به بیند وبخواند یك سوره تبت ایـن مضمون در آسان ترین چیزهاست ، حرف زدن کار مشکلی نیست ، خصوصاً در حجاز که فن آنها همین بـود .

واضح است اگر کسی بگوید من هزار من بار برمیدارم عجبی نیست ولی اگر بگوید یك مثقال بار بر میدارم وکسی نمیتواند خیلی عجب است .

معاندین عرب اگر مانندقرآن آورده بودنداین جنگها وخون ریزی‌هانشده بود ، اسارت ناموسها با آن عصبیت عرب پیش نیامده بود .

چون ۱۳ سال عاجز آمدند وعجزشان معلوم شدآنوقت دست بشمشیر کرد، وگر نه در مکه هر چه اصحاب اصرار بر خروج داشتند خطاب شد « فاصبر کما

صبر اولو العزم من الرسل » .

این قرآن دو جهت را داراست یکی آنکه معجزهٔ باقیه است ودیگر آنکه قانون الهی است ، هم کتاب‌الله‌وهم کلام الله ، قانون عملی است درعین بیان حکم معجزه قرار داده و گفته « مادمتم متمسکین به » غلبه بر همه ادیان دارید ، چنانچه در زمان خود پیغمبر جزیرة العرب ودر اندك زماني کمتر از هفتاد سال در پشت حصارچین واقصای اندلس میدان جولان اسبهای مسلمین شد « لقد بلغتم منزلة تکرم بها اماؤکم » .

بلی ای مسلمانان ، ای قالبهای بی‌روان ، ای‌جسمهای بی جان ، شما بودید که سر دفتر دانائی بودید که درآسمان مجد وشرافت وخورشیدتابان بودید ، شما بودید که زلزله در ارکان اوض انداختید .

حالا چرا این طور شدید بحال ذلت ومسکنت افتادید ، قدری تاریخ پدران ونیاکان خود را بخوانید ، کسیکه تاریخ ملت خود نداند مانند فرزندی است که درست پدر خود را نشناسد ، قال صلی الله علیه وآله « وان خالفتم سلط الله علیکم اعداءکم » .

امروز از قرآن جزذکری نمانده ، آن روز عمل بود امروزقول :

زقول تا بعمل چند هزار فرسنگ است
بعمل کار بر آید بسخن دانی نیست

یکی ازبزرگان اسلامی گوید : امروز از قرآن جز زینت بسینه زنها بازو- بند پهلوانها خواندن سرقبرها حرز بچها ، دیگرچه مانده ، اصل عمل بآن است « لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بأنفسهم » .

در مدح پیغمبر اکرم

(صلی الله علیه وآله وسلم)

(آیة الله میرزا محمد تقی شیرازی)

مرا چه ذره حدیثی است زافتاب امروز
که بر فکنده حبیبم زرخ نقاب امروز
زجام وباده وساقی بزم عشرت ماست
قران مشتری وماه وآفتاب امروز
زنعمت دو جهان دست ودامن افشانم
بیاد جرعهٔ دردی از این شراب امروز
الا که چهرهٔ زیبای شاهد مقصود
درید غنچه صفت پردهٔ حجاب امروز
هزار مژده جهان را که باز شد بروی
زفیض رحمت حق صد هزار باب امروز
تمام رقص‌کنان در فراز وشیب زشوق
چهار مام وسه طفلند هفت باب امروز
قلم فکنده عطارد زکف که بیرون است
شمار دور می وساغر از حساب امروز
چو مهر وماه چه گردی همی بگرد جهان
بیا بمحفل ما کام دل بیاب امروز

ملك صفت بفلك از چه رو شتاب کنم
که رو بماست ملك را دوصد شتاب امروز
فشانـد ساقی گلفـام از ترشح جـام
به کام سوخته جانان به آتش آب امـروز
تلقـی کلمـات از بـرای آدم ساخت
بـرای عاین عیـان نکتـه فتاب امروز
بدان رسیده که ازوسع جود ورحمت حق
گناه را نکنی فـرق از ثواب امـروز
یتیـم در ثمینی کـه دست حـق آورد
برونش از صدف بحر انتخاب امروز
بگو بحاسد بوجهل خوی وروی که بـاد
به آتش حسدت مرغ دل کباب امروز
محب ومبغض او را در آخرت چه دهـی
نوید مغفرت و وعـدهٔ عقـاب امـروز
سکندری که روان است جای آب حیات
زعیـن منطـق عدلش حیـات آب امـروز

در گذشت فقیهٔ خراسانی

سه بعد از ظهر روز جمعه ۲۲ ذی الحجه ۱۳۷۸ مطابق ۱۱ تیر ماه ۱۳۳۸ حضرت آیة الله آقای حاج شیخ غلامرضا فقیه خراسانی یزدی درسن هشتاد وسه سالگی در طرز جان یزد رحلت فرمود ، جنازه شریفش را دست بدست آوردند

بشهر وقبل از عاشوراء عاشورای دیگری برپا شد ودر امام زاده جعفرعلیه السلام مدفون گردید . اللهم اعل مقامه واغفره وایانا والحقنا بالصالحین .

دریزد مجالس ختم پر عظمتی تشکیل وحتی از زردشتیهای یزد نیز شرکت کردند ، درطهران بشهادت جرائدرسمی وخراسان وشیرازوزاهدان وآباده واقلید وطبس وفردوس واصفهان ودرنجف وکربلا مجالس یادبود باشکوهی برپا شد .

از شمار دو چشم یکتن کم وزحساب خرد هزاران بیش

آقای حاج شیخ محمود فرساد بمناسبت آیت الله فقیه فرموده :

مات الفقیه ومات العلم والعمل بزهده اعترف الأدیان والملل

ما خاف من احدطول الحیاة لزهده الا من الله لا خوف ولا وجل

قد کان فی نشر العلوم مجاهداً وما اعتراه له وهن ولا کسل

سماه والده الغلام رضا سوی رضا الله ما فی قلبه عمل

وما تکاسل آناً فی عبادته وما تغافل حتی جائه الاجل

قد قلت تاریخ الوفاة معجلا مات الفقیه ومات الزهد والعمل

(۱۳۷۸)

ایضاً آقای نواب آقا حسین گوید :

آیتی از خدا بخلد برین رفت که سرا پا بدی همه ایمان

بود از علم آیتی از حق بود در زهد تالی سلمان

روز وشب یکدمی نبد غافل وی زذکر مهیمن منان

بحری از علم بود سینه او که نبودش کناره وپایان

خاطرش از علوم گوناگون بود مشحون چو لؤلؤ عمان

بد غلام رضا ودائم داشت چشم بر حکم وگوش بر فرمان

سیصد وسی وهشت بعد هزار شد بنزد رضا بسوی جنان

فقر وغنا

بسم الله الرحمن الرحیم

قال الله تعالى : « یاایها الناس أنتم الفقراء الی‌الله والله هوالغنی الحمید » .
الغناء بالمد والفتح الکفایة ، وبالکسر والقصر عدم الحاجة .

غنا بر چند معنی آمده است یکی عدم الحاجة مطلقاً ، هیچ احتیاج ندارد بهیچ کس ، وآن طـور غنا خاص حضرت احدیت است وحقیقی است « والله هو الغنی الحمید » .

یك قسم غنا گویند وقلـة الحاجة مرادست ، اشاره باین غنا فرماید امام علیه السلام « الغنا غنا النفس » نفس او غنی است اگر چه از مال غنی نیست .

ان الغنـی بالنـفس یاهـذه　　　لیس الغنی بالثوب والدرهم

وقال علی علیه السلام : اشرف الغنی ترك المنی والحرص علامة الفقر .

گاهی غنا گوینـد واراده کنند ازاوبکثرت مال ، همین مراد است در قول خدای متعال « ومن کان غنیاً فلیستعفف » .

وگاهی از غنای مال بسعه هم تعبیرمیشود ، ومرادبفقر مطلق الحاجه است ، وحقیقت غنا که گویند « هواستقلال‌الشیء بذاته‌فی کل‌ماله من‌غیرتعلق‌له بالغیر اصلا » ذاتاً مستقل است وآنچه دارد هیچ تعلق بغیر نداردباین معنی احدی نیست مگرخدای تعالی . وحقیقت فقر « هوعدم استقلال الشیء بذاته وتعلقه بالغیرولوفی شیء ما » . وآن طور فقرکه هیچ از خود ندارد ذاتاً وتعلق بغیر دارد وصف هر ممکن است .

پس غنی مطلق من کل الوجوه اوست فقط ، وسلب مطلق حاجت از خلق چیزی است که دراین دنیا برای غیرخدا ممکن نیست زیرا که قوام انسان ومعیشت آدمیان ونظام امرشان میسرنگرددمگر باحتیاج بعضی‌به بعضی . مدنی‌الطبع است اشاره بهمین معنی است که معاونت یکدیگر کنند بر اسباب معیشت .

اینست که امام سجادعلیه السلام دردعای عرفه از غنی مطلق مسألت مینماید « وأغننی عمن هو غنی عنی وزدنی الیك فاقة وفقراً » . یعنی غنای مطلق که برایم ممکن نباشد وسلب حاجت الی الغیر که نمیشود ، ولی خدایا مرا محتاج کسی که محتاج بمن نیست واو حاجت بمن ندارد مکن . یعنی لابد من حاجت دارم بمردم ومردم هم حاجتی بمن دارند .

این طورفقری برای انسان است وچاره‌ای نیست ، ولی‌فقریکه اسباب ذلت است در نزد خلق احتیاج بکسی است که هیچ محتاج بتو نیست ، ومصداق‌آن کلمه است که منسوب بأمیر علیه السلام میباشد :

مساکن اهل الفقر حتی قبورهم　　　علیها تراب الذل بین المقابر

این طور فقر است که لقمان گوید « انی قد ذقت الصبروانواع المرفلم اجد أمرمن الفقر ، واذا افتقرت یوماًفاجعل فقرك بینك وبین‌الله ولاتحدث الناس فتهون علیهم » . لقمان گوید : تلخ تر از فقر چیزی نیست ، واگرفقیر شدی بکسی حتی الامکان مگوی تاخوار نشوی .

واگر گوئی معنی گفتهٔ پیغمبر صلی الله علیه وآله « الفقر فخری » چیست ؟ عرض میکنم : هیچ عاقلی تفوه نکند که احتیاج بخلق خوب وفخراست بلکه فخر خودرا محتاج غنی مطلق دانستن است .

امام سجاد علیه السلام فرماید : « وزدنی فیك فاقة وفقراً » بعضی گویندفاقة وخصاصة واملاق ومسکنه ومتربه یکی است .

وفائده ازدیاد فقر الی الله ازدیاد محبت وشکر اوست وتشرف بکثرت دعا ومناجات است ، چون هر وقت خود را محتاج دانست وسؤال از او کند رفع حاجت را وخلق را اسباب داند ورفع حاجت او بشود یك حلاوتی بیند وراحتی یابد موجب تجدید محبتی برای منعم شود وباعث زیادتی شکر شود .

وهمانا سر اینکه خداوند انسان را که اشرف است ازهمه موجودات محتاجتر قرارداده همین است که در هرحال فقر سؤال از او شود ودرقضاء حوائج تجدید حبی به پروردگار خود پیدا کند وبیاد او باشد .

امام سجاد علیه السلام گوید « نعوذ بك من شماتة الاعداء ومن الفقر الى الاکفاء ومن معیشة في شدة » ، فقر باکفاء سخت‌تر است ازفقر بآنکه اعظم درجه ورتبه واجل قدرازخودباشد ، یا مراد ازاکفاءکلیه بشر است که « الناس اکفاء » .

در احتیاج بخلق خیلی ذلت است که امام سجاد علیه السلام کراراً دعایش همین است « واجمع لی الغنى والعفاف » .

در جای دیگرفرماید « وحين وجهی عن الطلب الى احدمن العالمين ودینی عن التماس ما عند الفاسقين ولا تجعلنى للظالمين ظهيراً » ، صیانت وجه خود را از طلب کردن از خلق از خدا مسئلت کند چون درسؤال ذلت ومهانت است .

عن ابی عبد الله علیه السلام : اياكم وسؤال الناس ، فانه ذل في الدنيا وفقر تعجلونه وحساب طويل يوم القيامة .

وعنه علیه السلام : رحم الله عبداً غضب وتعفف وكف عن المسألة ، فانه يتعجل الدنية في الدنيا ولا يغني الناس عنه شيئاً .

وعن ابی جعفر علیه السلام : لو يعلم السائل ما فی المسألة ما سأل احد أحداً ، ولويعلم المعطى ما فى العطية مارد أحد أحداً . حاصل آنکه فرماید سؤال از خلق ذلت در دنیا وطول حساب درآخرت است .

حضرت سجاد علیه السلام فرماید : « ولا تجعل لفاجر ولاکافر علي منة ولا له عندی یداً ولابی الیهم حاجة » خدایا مگذار محتاج شوم بدشمن و کافر .

ومال‌را خداوند درچندجا خیرنامیده : « ان ترك خیراًالوصیة للوالدین » و « انه لحب الخیر لشدید » .

وغنای عالم هم در دنیا خوب است اگر غنای نفس هم باشد ، ومحبت وعلاقه بمالی که مانع وصاد راه خیر باشد بداست ، اینست که امام سجاد علیه السلام دردعای عرفه فرماید « وانزع من قلبی حب دنیاً دنیة تنهی‌عما عندك وتصد عن ابتغاء الوسیلة الیك وتذهل عن التقرب منك » خدایا محبت دنیائی که مرا از راه تو باز دارد از دلم بکن ، مراد محبت متاع دنیاست از باب تسمیه شیء باسم محل او ، مثل « فلیدع نادیة » . ومراد از وسیله الی الله مراعاة راه خداست بعلم وعمل .

پس از جهتی مال ومتاع دنیا زاد آخرت است ، بعضی از علما گویند « قد جعل الله للانسان زادین ینتفع بهما : احدهما روحانی کالمعارف والحکم‌والعبادات والاخلاق الجمیلة وثمرته الحیاة الابدیة والغنی الدائـم والاستکثار منه محمود ولا یکاد یطلبه الامن عرفه وعرف منفعته ، والثانی جسمانی کالمال والاثاث » .

مال را کز بهر دین باشی حمول　　　نعم مال صالح گفت آن رسول
آب در کشتی هلاك کشتی است　　　آب در بیرون کشتی پشتی است

امام سجاد علیه السلام فرماید : « حب الدنیا رأس کل خطیئة ، والدنیا دنیاءان دنیا بلاغ ودنیا ملعونة » . ومراد از بلاغ آن چیزی است که انسان را بآخرت رساند ودنیا ملعونه آنست که بخلاف آن باشد .

ونیزفرماید « ونعوذ بك من شماتة الاعداء ومن الفقر الی الاکفاء » . اکفاء جمع کفو نظیرومساوی راگویند ، وظاهراً مراد باکفاء امثال واشباه انسان در نسب

وحسب باشد ، مثلافلان زن کفوفلان مرد است یعنی درحسب ونسب مثل اوست وچرا در دعا آنها را مخصوص بذکر کرده چون فقر بآنها سخت‌تر است .

امیر علیه السلام فرماید « احتج الی من شئت تکن اسیره ، واستغن عمن شئت تکن نظیره ، واحسن الی من شئت تکن امیره » . چون احتیاج بنظیر خود اسیر شدن او باشد واو امیر گردد واو که کفو وهم دوش او بود حالا خود را رئیس بر او بیند ، این خیلی سخت وتلخ است .

آبی که آبرو ببرد بر گلو مریز　　　از تشنگی بمیر وبکس آبرو مریز

اگر دشمن محتاج تو شد مایل ملاقات تواست ، اما اگر تو محتاج دوست شدی کراهت دارد ملاقات نماید .

یکی هفتاد ساله پیر مردی مشغول کار وسعی وعمل بود ، باو گفتند قریب کوچ کردن توست برای چه عمل میکنی ؟ گفت :

گر بمیری ودشمنان بخورند　　　به که محتاج دوستان باشی

قال الصادق علیه السلام : لاتدعوا التجارة فتهونوا .

ومن کلام امیر المؤمنین علیه السلام انه قال لابنه محمد بن الحنفية : یا بنی انی اخاف الفقر علیك فاستعذ بالله منه ، فان الفقر منقصة للدین مدهشة للعقل داعية للمقت . امر باستعاذه فرماید چون سه مکروه در فقر است اما منقصت دردین از جهت اشتغال وتحصیل قوت که قوام بدن باوست ازعبادت . واما بودن فقرمدهشه عقل چون فقرمحل دهشت وحیرت عقل است وسینه بآن تنك شود ، واما فقرداعیه مقت وعداوت باشد از جهت آنکه مردم دوست نمیدارند فقر را بلکه ای بسا قدح عدالت در شهادت فقیر شود .

فصاحة سحبان وخط ابن مقلة　　　وحکمة لقمان وزهد ابن ادهم
اذااجتمعت في المرء وهو مفلس　　　فلیس له قدر علی قدر درهم

ومحتمل است مراداز « من الفقر الی الاکفاء »کلیه مردم باشند ، چنانچه نسبت بامیر المؤمنین علیه السلام داده شده :

الناس من جهة الاباء اکفاء ابوهم آدم والام حواء

بعضی از ارباب عرفان فقر را سه قسم کردند : فقیر الی الله دون غیره ، وفقیر الی الله مع غیره ، وفقیر الی الغیر دون الله . باولی اشاره فرموده خاتم النبیین صلی الله علیه وآله « الفقر فخری » ، وبثانی اشاره فرموده «کاد الفقر أن یکون کفراً » ، وبسیمی اشاره فرموده « الفقر سواد الوجه في الدارین » .

امام صادق علیه السلام فرماید : ایاکم وسؤال الناس ، فانه ذل فی الدنیا وفقر تعجلونه وحساب طویل یوم القیامة .

قال الله تعالی : « ولاتنس نصیبك من الدنیا واحسن کما احسن الله الیك » .

قال علیه السلام : العبادة سبعون جزء وافضلها طلب الحلال .

وقال علیه السلام : خذ من دنیاك لاخرتك .

امر بحفظ مال ونهی از تضییع آن واسراف وترغیب دراستعمال عقل معاش از ائمه اطهار بلکه از خداوند متعال بهمین جهات است که مال سبب استبقاء نفس واکرام اوست از ذلت سؤال ، خداوند در قرآن مجید مذمت اسراف را بیش از بخل کرده « ولاتبذر تبذیراً ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین وکان الشیطان لربه کفوراً » وقال تعالی « ولا تبسطها کل البسط فتقعد ملوماً محسوراً » . یعنی ملوم از جهت نداشتن مال ونیابی چیزی که عطا کنی وبمراد خود نتوانی بالغ شوی . محسوراً : منقطعاً بك عن بلوغ مرادك . «کلوا واشربوا ولاتسرفوا انه لا یحب المسرفین » .

وهر مکلف که خداونداو را دوست نداردازاهل آتش است ، چون محبت خدا عبارتست ازایصال ثواب باو ، درسوره انعام فرماید « وآتوا حقه یوم حصاده

ولاتسرفوا انه لايحب المسرفين » .

قال رسول الله صلی الله علیه وآله . من اقتصد فی معیشته رزقه الله ، ومن بذر حرمه الله .

وقال امیرالمؤمنین علیه‌السلام : القصد مثراة ، والسرف متواة . یعنی مهلکه است عن عن سلیمان بن صالح قال : قلت لابی عبد الله علیه السلام : أدنی ما یجیء حدالسرف . قال : ابتذالك ثوب صونك ، واهراقك فضل انائك ، واكلك التمر ورمیك بالنوی هاهنا وهاهنا .

اگر چه اسراف تعلق بمال فقط ندارد بلكه هر چه‌كه در غیر موضع لایق باو وضع شود اسراف است . مثلا قوم لوط چون بذر در غیرمحرث بنهادند كه فرماید « ائنكم لتأتون الرجال‌شهوة من دون النساء بل انتم‌قوم مسرفون » . ووصف فرماید فرعون را « انه‌كان عالیاً من المسرفین » و « وان فرعون لعال فی الارض وانه لمن المسرفین » .

بعضی‌گویندكه هر اسراف جهل وهر جهل اسراف است ، پس مال برای خوبان خوب است یعنی آنهاكه دنیا را آلت خودگرفتند نه خود راآلت دنیا ، به‌مال بندگی‌كنند نه بندگی مال ، دنیا اهل‌آنهاست نه آنها اهل دنیا . این بودكه غنا وفقر در نظرشان تفاوت نداشت .

قال صلی الله علیه وآله : ان المؤمن لو ملك مشارق الارض ومغاربها لكان خیراً له ولوقرض بالمقاریض لكان خیراً له .

باید نظر بباطن‌كنند نه بظاهر ، اصل علاقه بمال كه از خدا غافل شوند ، قارون را هلاك‌كرد دیگران را نجات داد ، علی بن یقطین در عین وزارت آخرتی بود ، سلطنت نجاشی را نجات داد فرعون را هلاك‌كرد . در حدیث دارد سلطانی‌كه عدالت در رعیت نكند با فرعون مساوی است ، وغنی‌كه خیرش بمردم

نرسد با قارون مساوی ، وفقیری که تملق مخلوق کند باسك مساوی است .

پس حاصل علاقـه مالی که مانع از وصول الی الله باشد منع کردند ، ولی علاقه بمال ودنیائی که وسیله آخرت ووجوه بریه وعبادت باشد عین آخرت است .

عبادت بجز خدمت خلق نیست

دنیائیکه رفع احتیاج ودفع پریشانی وذلت قلبی باجمعی کند خوب است ، منتهی مراتب ایمانی یکی قضاء حوائج برادران است . قال صلی الله علیه وآله : « من قضی لاخیه المؤمن کان حاجة کمن عبد الله دهراً » .

* * *

قال عیسی علیه السلام : اللهم ارزقنی غدوة رغیفاً من شعیروعشیة رغیفاً من شعیر ولا ترزقنی فوق ذلك فیطغی .

وقال علیه السلام : ما مرض قلب أشد من القسوة .

وقال تعالی : « فویل للقاسیة قلوبهم من ذکر الله اولئك فی ضلال مبین » .

وفي دعاء الایام « اللهم انی اسألك الغنیعن شرار الناس » . في الحديث: ان رجلا قال لابی عبد الله علیه السلام : جعلت فداك ادع الله أن یغنینی عن خلقه . قـال : ان الله قسم رزق من شاء علی ید من شاء ، ولكن اسأل الله أن یغنیك عـن الحاجة التی تضطرك الی لئام خلقه .

امـام صادق علیـه السلام فرماید : پنج چیز از پنج کس محـال است : الحرمة من الفاسق محال ، والشفقة من العدول محال ، والنصیحة من الحاسدمحال، والوفاء من المرأة محال ، والهیبة من الفقیر محال .

قال الحسن علیه السلام : من زعم انه لا یحب المال فهو عندی کـاذب ، فان علمت صدقه فهو عندی احمق .

حضرت سجاد علیه السلام فرماید : وصن وجهی بالیسار ، ولا تبذل وجهی

بالاقتار ، فأسترزق اهل رزقك واستعطى شرار خلقك فأفتتن بحمد من أعطانـي ، وابتلي بذم من منعني .

قال علي عليه السلام : الغنى فى المغربة وطن .

وقال أيضاً : لا غنى كالعقل ولا فقر كالجهل .

ابراهيم ادهـم را يكى خواست مالى دهـد ، ابراهيم گفت نميگيرم مگـر از دست غنى ، گفت من غنيم گفت چه دارى ؟ گفت فلان مبلغ . گفت اگر زياده دارا باشى خوشترت نميآيد ؟ گفت چرا ، گفت پس فقيرى .

ای زر توئی آنکه جامع لذاتی　　　محبـوب خلايق بهمـه اوقاتـی

بی شك نه‌خدائی‌تو وليكن بخدا　　　سـتار عيوب وقاضی الحاجاتی

قال تعالى : « وما ارسلنا فى قرية من نذير الا قال مترفوها انا بمـا ارسلتم به كافرون * وقالوا نحن اكثر اموالا واولاداً وما نحن بمعذبين » . معلوم شود اتباع انبياء اكثر فقرا واوساط الناس بودند . وعلت كفر اغنيا اينكه گفتند چون خداوند مال واولاد بما داده مارا گرامی داشته وشماها محروم هستيد ازنعم ما پس ما افضل هستيم نزد خدا ، ومارا عذاب نكند بكفرما . لذا فرمايد « وما اموالكم ولااولادكم بالتي تقربكم عندنا زلفى الا من آمن وعمل صالحاً » .

قيل لاسكندر : لم حفظ الفلاسفة المال مع حكمتها ومعرفتها بالدنيا . قال : لئلا تحوجهم الدنيا الى ان يقوموا مقاماً لا يستحقونها .

ولم ار بعد الدين خيراً من الغنى　　　ولم ار بعد الكفر شراً من الفقر

قـدم جميلا اذا مـا شئت تفعلـه　　　ولا تؤخـر ففي التأخير آفـات

ألست تعلـم أن الدهـر ذو غيـر　　　وللمكـارم والاحسان اوقـات

وكـان اخلائی يقولـون مرحبـاً　　　فلمـا رأوني مقتراً مات مرحب

فرمايد : رضوا بالحياة الدنيا واطمأنوا بها وهم عن الآخرة غافلون . اگـر

منتهی الیه بصر دنیا باشد مذموم « انما الدنیا منتهی بصر الاعمی والبصر ینفد ما بصره یعلم ان الدار وراؤها » . دنیاکه غافل از معاد شود بد است وبی قدر ولی از جهت اینکه اسباب ومعین باشدوباو استفاده دراموراخروی یا برای عدم احتیاج بخلق بقدر حاجت از او گرفته وتحصیل باقیات الصالحات گردند خـوب است . « خذمن دنیاك لاخرتك » امربحفظ مال ونهی‌لاتضیع واسراف ازاین جهت است.

قدم لنفسك شیئاً وانت مـالك مالـك

من قبل أن تتلاشی ولون حالك حالك

اما انت انت ما دمت حیـاً   فاذا مت صرت تأویل رؤیـا

قال رسول الله صلی الله علیه وآله : لیس لك من مالك الا ما اکلت فأفنیت او لبست فأبلیت او تصدقت فامضیت (فأبقیت محتمل) .

من کلمات بعض الحکماء : لان اترك المال بعد موتی لاعدائی خیر من ان احتاج فی حیاتی لاصدقائی .

وقیل : عدو اذا لقیك سألك خیر من صدیق اذا افتقرت الیه تسأله .

وقیل : اذا احتـاج الیك عدوك احب بقاءك ، واذا استغنی عنـك صدیقك هان علیه بقاؤك .

وقال النبی صلی الله علیه وآله : ان الطمع فقر والیأس غنی والقناعة راحة .

وقال ارسطو : الغنی فی الغربة وطن والفقیر فی الوطن غربة .

قال الشاعر :

الفقـر فـی اوطانه غربة   والمال فی الغربة اوطان

قال رسول الله صلی الله علیه وآله : لیس الغنی من کثرة العرض انما الغنی غنی النفس .

نظامی :

آدمی نز پی علف خواری است   از پـی زیرکی وهشیـاری است

سك بر آن آدمی شرف دارد	کو چو خر دیده بر علف دارد
کوش تا خلق را بکار آئی	تا بخدمت جهان بیارائی

امیرالمؤمنین علیه السلام روزی بگذشت جماعتی را دید تندرست در گوشهٔ مسجدی نشسته وهریکی مسلمانی پیش گرفته ، ایشان را گفت شما چه مردمانید ؟ گفتند « نحن المتوکلون » ما فرقهٔ متوکلانیم . گفت « لا بل انتم المتأکلة » شما جماعتی بسیار خورانید پس اگر شما متوکلید حقیقت توکل شما کجا رسید ؟ ایشان گفتند « اذا وجدنا اکلنا واذا فقدنا صبرنا » چون یابیم خوریم وچون نیابیم صبر کنیم . گفت « هکذا تفعل الکلاب عندنا » سگان محله‌ما همچنان کنند . گفتند چون باید کردن ؟ گفت چنانکه ما میکنیم . گفتند چگونه کنی ؟ فرمود « اذا وجدنا بذلنا واذا فقدنا شکرنا » اگر بیابیم میبخشیم واگرنیابیم شکرمینمائیم .

در بارهٔ قرآن

(سید ابوالفضل سعیدی ـ ریحان)

عاشق خال وخط قرآنم	دل زکف داده من از فرقانم
ای کتابیکه کلام حقی	وی کلامیکه پیام حقی
آیه‌هایت همه نجم روشن	با طراوت سورت چون گلشن
کلماتت بتن ما جان داد	جان ما را بیقین ایمان داد
تو فرود آمده از اوج سما	تا که برداری ما را زثری
غرض از لوح وقلم نقش تو بود	یافت عالم زتو رنگ بهبود
منبع فیضی ویك عالم علم	چشمه حلمی ویك دنیا سلم
پادشاهان زتو یابند شرف	پارسایان بتو در شوق وشعف

تو همان وحی خدائیکه علی
روز وشب خواند بآواز جلی

یاورت بود رسول مدنی
که بدی به تو زدر عدنی

لیك اکنون چو حسینی عریان
غرق دریای بلا ای قرآن

آه کز گردش این لیل ونهار
چهر پاك تو گرفته است غبار

حیف وصدحیف که بی کس ماندی
خواری گل بر هر خس ماندی

پرپر از دست ستمهای خزان
ورقت خوار بچشمان خسان

زچه شد جای تو در قبرستان
ایگل تازه زیب بستان

دل شده چاك برایت قرآن
جان ما جمله فدایت قرآن

ای سعیدی تو وقرآن مجید
روح جان تو وفرقان حمید

غلام شاه مردان

(علی اصغر اتابك)

من نگویم که من سخن دانم
بلکه در قالب سخن جانم

من نه خاقانیم ولی گویم
که بملك کلام خاقانم

شرف آدمی بناطقه است
شرف ناطقه است دیوانم

نه بشعر است افتخار مرا
فخر شعر از من است میدانم

در حکم رشك بو علی سینا
بلکه رشك تمام یونانم

در علوم سماویات ونجوم
من خوداستاد خواجه ریحانم

در معانی بیان ومنطق ونحو
سند وحجت است تبیانم

نه طبیبم ولی مسیح دمم
نه حکیمم ولیك لقمانم

باهمه جود وفروفضل و کمال
همهٔ عمر را بزندانم

نه بزندان ولیك در حبسم — نه بر آتش ولیك سوزانم

. . . . — . . . .

نکنم فخر نیست فخر مرا — که بگویم فلان وبهمانم

افتخار وشرف همینم بس — کز غلامان شاه مردانم

علی عالی آن شه کونین — که بدو زنده است ایمانم

بنده‌ام بنده بنده بنده وی — کز وی است این بلند ایوانم

علی اصغر بنامم وبه نسب — پور فرخ امین سلطانم

عسل وفوائد آن

عسل فاقد هرگونه میکرب وجان بخش‌ترین مواد غذائی است .

هنگامیکه کشت چغندر معمول گردید وقند وچغندر جانشین نیشکر گردید در بارهٔ آن آزمایشهائی بعمل آمد ، بطوریکه با یقین کامل میتوان اظهار نظر کرد که خوردن قند چندان تعریفی ندارد وحتی اگردر آن اسراف شودتولیدمسمومیتی نیز میکند ، بر عکس عسل نه فقط هیچ نوع ضرری ندارد بلکه دارای خواص غیر قابل انکاری است .

علت این امر آنستکه زنبور عسل را از گیاهان زنده میگیرد وشیره نباتي آنها را میمکد وسپس قند غیر قابل جذب شیره نبات را تبدیل بقند قابل جذب میکند پس از آن بطرز شگفت‌آوری آب زیادی شیره را تبخیر میکند تاعسل تهیه گردد بطوریکه هفتاد درصد عسل قند قابل جذب است وحال‌آنکه در شیره نباتی قندقابل جذب ابداً وجودنداردو قندغیرقابل جذبش نیزازهفت درصدتجاوزنمیکند.

(۱) بقیم دکتر مرو رئیس آزمایشگاه طب نانسی ـ پاریس .

موقعیکه عسل را مورد آزمایش شیمیائی قرار دهیم متوجه میشویم که محتوی کمی (اسید فرمیك) است واین ماده مانع تخمیر وفساد عسل است (البته این مقدار آنقدر زیاد نیست که برای بدن مضر باشد) .

عسل محتوی چه موادی است :

عسل محتوی (پروتئین‌ها) مواد آزته مواد معدنی از قبیل کلسیم سدیم آهن مس فسفات دوفر میباشد . البته مواد معدنی وخواص عسل با رنگ آن بستگی دارد ، زیرا عسلهای پررنگ محتوی مواد معدنی بیشتری میباشند .

علاوه بر مواد فوق الذکر عسل محتوی مقدار زیادی (دیاستاز) میباشد ، دیاستاز ماده‌ایست که بکمك آن مواد غذائی هضم میشود . علت وجود دیاستاز آن است که زنبور عسل شیره نبات را در محلی ذخیره وبعد بکمك دیاستازی آن را هضم وتبدیل بعسل میکند ومقداری از دیاستاز هم باقی میماند وهمه میدانیم که دیاستاز برای هضم غذاها چقدر ضروری است ، البته برای اطفال خوردن عسل ضروری‌تر است از این لحاظ که بهضم غذای ایشان کمك بیشتری میشود .

ویتامینهای عسل :

تا سال ۱۹۳۵ میلادی از وجود ویتامینهای عسل اطلاعی در دست نبودولی امروزه مسلم است که درعسل ویتامین (آ) و (ب) و (ث) و (ب۱) و (ب۲) و (ب۶) و (ئی) (ویتامین تولید وتناسل) و (کا) (ویتامین ضد خون روی) وجودداردبطوریکه توانسته‌اند با دادن عسل به بعضی دانه‌ها باعث سرعت رشد آنها بشوند .

البته لازم است که تذکردهیم که ویتامینها در برابر حرارت استقامتی نشان

نمیدهند واز بین میروند ،بنا بر این درتهیه عسل نباید هرگز بحرارت متوسل شد.

عسل ضد عفونی است :

در عسل هیچ نوع میکرب وجود ندارد وتا اندازهٔ خاصیت ضد عفونی‌هم دارد . علت این امر وجـود (اسید فرمیك) ومادهای باسم (آن هی بین) است که ماده اخیر در شیر نیز وجود دارد .

چنـد نفر از دانشمندان مقداری عسل پاك بکشت میکرب دیفتری وحصبـه افزوده وملاحظه‌کردندکه از رشد میکربها جلوگیری بعمل آمده است ، ولی این خاصیت عسل تاوقتی باقی است‌که بعسل هیچ نوع حرارتی (حتی حرارت‌آفتاب) نرسد واین نتیجه بدست میآیدکه حرارت بعسل نباید داد .

بعضی از عسلها سمی است وخوشبختانه چندان زیاد هـم نیست مانند عسل (ساردنی) که جزیره‌ایست در دریای مدیترانه .

مقایسه عسل با قند سفید :

قند یك ماده شیمیائی بدون حیات است ، در صورتیکه عسل یك ماده زنده وقندش قابل جذب است .

قند سفید مستقیماً قابل جذب نیست وبدن بایدکوشش فراوان بکار بـرد تا آنرا جذب‌کند ، در صورتیکه ۷۵ در صدعسل قابل جذب است‌که براحتی جذب دستگاه هاضمه میشود .

قنـد محتوی مواد معدنی نیست ولی در عسل هم مواد معدنی وهم اقسـام ویتامینها یافت میشود .

علی اعلی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله العلي عـن شبه المخلوقين ، الغالب لمقال الواصفين ، الظاهـر بعجائب تدبيره للناظرين ، الباطن بجلال عزته عن فكر المتوهمين ، وصلى‌الله على محمد وآله اجمعين .

قال الله تعالى : « وهو العلى العظيم » .

از اسماء مقدسه حضرت حق اسم « العلى » است یعنی بلندوصاحب علو ، وبلندی وعلو بر سه معنی اطلاق شود :

(اول) علو حسی مکانی ، مثل ارتفاع بغضی اجسام بربعضی . واین علو ذاتی برای مکان است وعرضی‌برای‌اجسام طبیعی ، درحق ادریس فرماید « ورفعناه مکاناً علیاً » وصف میفرماید مکان را بعلو .

(دوم) علو تخیلـی است ، چنانچه مثلا درباره سلطان‌گویند اعلی الناس است بلندتر ازهمه مردم است ، یعنی بلندتر از حیث رتبه خیالا ، ودرحق فرعون فرماید « وان فرعون لعال فی الارض » .

(سوم) علو عقلی معنوی است ، چنانچه ازکمالات عقلیه گویندفلان اعلی از فـلان است ، یاگویند سبب اعلا از مسبب است ، در وصف این امت فرماید « وانتم الاعلون والله معکم » . ودرقصه موسی علیه السلام با سحره فرماید « قلنا لاتخف انك انت الاعلى » . ودر جای دیگر فرماید « ولا تهنوا ولا تحزنوا وانتم الاعلون » .

چون اقسام وبیـان علو معلوم شد بلندی خدای متعال چه قسم است ؟ علو

حسی مکانی که محال است مراد باشد چون منزه است از جسمیت ومتحیز بودن در مکان .

اگر گوئی : چراوقت دعا دست بآسمان بلند کنیم ؟ نظربراینکه‌نزول برکات وخیرات از طرف‌آسمان است ومربیان کلیه اجسام این عالم از طرف بلندی‌است یعنی‌منیرات وستارها وآفتاب‌وماه که تربیت کلیه اجسام باآنهاست طباخی‌وصباغی اطعمه باآنهـا است « وفی السماء رزقکم وما توعدون » . نزول آبهـا از بلندی است وگر نه « اینما تولوا فثم وجه الله » جهان را بلندی وپستي توئی .

ومحال است علو حق علو تخیلی هم باشد ، زیرا که منزه است ازکمالات خیالیه که صدق علو خیالی بر او بشود ، زیرا علـو خیالی ازکمالات اضافیه است که تغییروتبدیل بحسب اشخاص واوقات پیدا میکند . بلکه گاهی کمالات خیالیه‌نزد بعضـی کمال ونزد بعضی نقصان است مثل مناصب دنیویـه نسبت بزهاد ومتألهین ربانیین وعلماء عاملین ، واین کمالات زیاده ونقصان دارند . وکمالات‌واجب تعالی این طور نیست چون منزه است از نقصان وتغییر بوجه من الوجوه .

پس علو حق تعالی فقط منحصر است بعلو عقلی مطلقا ، یعنی « لارتبةفوق رتبته » بلکه جمیع مراتب عقلیه منحط تحت رتبه‌های اوست . یعنـی اعلا مراتب کمال عقلی مرتبۀ علیه است ، مثل پدرنسبت باولادومعلم نسبت بمتعلم وهر مسببی نسبت بسبب اعلی است .

وچـون ذات حق تعالی وتقدس مبدء هر موجود حسی وعقلی وعلت تامه مطلقه است که هیچ تصور نقصان مطلقاً در او نشودبهیچ وجه من الوجوه پس‌مرتبه او اعلی المراتب وبرای او فوقیت مطلقه است .

ای همه هستی زتو پیدا شده   خاك ضعیف از تو توانا شده
زیر نشیـن علمـت کائنـات   ما بتو قائم چه تو قائم بذات

حضرت سجادعلیه السلام در دعایش فرماید « فلك العلو الأعلى فوق كل عال ».
ابو معشر فلکی منجم مشهور تعبیر کرده همین معنی را که اعلی الموجودات است.
سالی الموفق بالله العباسی که پدر معتضد بالله عباسی است بحج رفت بزرگان منجمین در خدمت او بودند ، چون از حج فارغ شد بمنجمین گفت : دعوی دارید که اندیشه مردم را استخراج میکنید و میگوئید بحکم نجوم ، اکنون من اندیشه‌ای کرده‌ام بگوئید چه چیز است . هر کسی سخنی گفت وهمه خطا بود ، ابو معشر بلخی گفت تو از ذات حق اراد کرده . موفق گفت راست گفتی لکن از کجا وبچه معلوم کردی . ابو معشر گفت : من باسطرلاب ارتفاع گرفتم نقطهٔ راس را در وسط السماء یافتم ونقطهٔ راس چیزی است که ذات اورا نمی‌بینم لکن آثار سعادت اورا میبینم ووسط السماء بلندترین مواضع است پس دانستم اراده کرده‌ای چیزی راکه اعلی الموجودات است و آثار رحمت اومیبینم وذات او نمیبینم و آن نیست مگر خداوند متعال .

پس اسم حق که علی است یعنی توئی که فوقیت مطلقه راداری توئی که اعلی المراتب عقلیه را داری . ولی بین ممکنات هم خداوند خواست آئینه ومظهر عظمت وعلو خودرا نشان دهد وجلوه داد درذات مقدس محمد وعلی علیهما السلام ، بین ممکنات اینها اعلی المخلوقاتند ، اینها انسان کامل وسالك سبیل حق‌اند وواصل بقرب حق ، فوق مخلوق ودون خالق‌اند ، یعنی سبب ایجاد اینها شدند ، علی علیه السلام فرماید « لولا نحن لما خلق الله آدم ولا حواء ولا ارض ولا سماء » . اما فوقند بفوقیت حق ، علی انه بعلو حق نه بعلو ذاتی . هر چه دارند از اوست ، وجود که از او شد ایشان چه دارند ، پس آنها کاملند بکمال حق .

برای اینکه شرکت علو ذاتی برای آنها تو هم نشود پیغمبر مخاطب شد « سبح اسم ربك الاعلى » .

علی که اسمش علی‌اعلی است[1] افتاد بسجده « سبحان ربی الاعلی وبحمده » تسبیح حق کند ازنقائص امکانی ، مع ذلك عده‌ای قائل بعلوذاتی برای علی‌شدند و گفتند علی خداست .

ای امیرعرب ای کاینهٔ غیب نمائی بر سر افسر سلطان ازل ظل همائی

در پس پرده نهان بودی وقومی بضلالت

حرمت ذات تو نشناخته گفتند تو خدائی

پس چگویند ندانم گر از این طلعت زیبا

پرده بر داری وآنگونه که هستی بنمائی

این است که فرمود « نزلونا عن الربوبية وادفعوا عنا حظوظ البشرية فانا عنها مبعدون وعما يجوز عليكم منزهون ثم قولوا فينا ما استطعتم ، فان البحر لا ينزف وكلمة الله لا توصف وسر الغيب لا يعرف ومن قال هناك لم وبم ومم فقد كفر » .

ها على بشر كيف بشر ربه فيه تجلى وظهر

مظهر الواجب بالممكن صورة الجاعل يا للمظهر

اول کسیکه قائل بخدائی علی شد عبد الله بن سبأ بود ، علی روی منبر در کوفه خطبه میخواند عبد الله از جای بلند شد گفت « انت انت » ومکرر کرد . حضرت فرمود « ویلك من انا » . گفت « انت الله » . فرمود اورا بگیرید . خود علی علیه السلام فرماید « يهلك في رجلان محب مطريضغنى غيرموضعي ويمدحني بماليس في ومبغض مضر يرميني بما انا منه بریء » .

عبد الله بن عباس وجماعتی از اصحاب علی شهادت دادند که عبد الله بن سبأ توبه کرده ، علی او را نفی بلد کرد واو بمدائن رفت ، وقتیکه علی شهید شد

---

(١) ان اسمه من شامخ علی علی اشتق من العلی

اظهار عقیده کرد وعده‌ای از وی متابعت کردند .

بارهـا گفته‌ام بخلـوت دل   علـی الله وغیـر او باطـل

آنهاکه قائل بخدائی وعلو ذات برای علی شدند هالکند ، وآنهاکـه قائل بعداوت ودوری علی شدند هم هالکند ، فرقه ناجیه تنها فرقهٔ شیعه میباشند .

قوله علیه السلام : ألا وان لکل شیء دعامة ودعامة الاسلام الشیعة .

* * *

بسـط بساط تشیـع را دو دولت داده‌است : یکی دیالمه که نسب آنها به بویه صیاد رسد از سال ۳۲۱ تا سال ۴۴۸ سلطنت کردند ، ومجموع آنها هفده نفرند . عجباکه خود امیر علیه السلام از طلوع آنها خبر داد ، آنجاکه فرماید « ویخرج من دیلمان بنو الصیاد ثم یستشری امرهم حتی یملکوا الزوراء ویخلعوا الخلفاء . فقال له قائل : فکم مدتهم یا امیر المؤمنین ؟ فقال : مائة او تزید قلیلا » .

این دولت خیلی ترویج اساس تشیـع کردند ، مسئله عـزا داری سید الشهداء روحی‌له الفداء از ترویجات معزالدوله بویهی‌است ، تعطیل روزعاشورا درهمه بلاد ازعهداوشروع شد . چون معزالدوله زمان خلافت مستکفی عباسی ۳۳۵ به بغداد آمد امر کرد بر درمساجد رقم کنند « لعن الله یزید بن معاویة ، لعن الله معاویة بن ابی سفیان ، لعن الله الظالمین لآل الرسول » .

اول کسیکه از دیالمه به بغداد آمد وخلع خلیفه کرد معز الدوله بـود ، در جمادی الاخر سال ۳۳۳ مکتفی عباسی را خلع کرد ، با غلامان بدار الخلافه آمد نزدیك شدند خلیفه بتو هم اینکه میخواهند دست ببوسند دست دراز کرد آنها او را ازتخت کشیدند وعمامه در گردنش پیچیدندومقیدشدومیل درچشمهایش کشیدند.

عضد الدوله پسر رکن الدوله مهمترین سلاطین دیالمه است ، وتعمیر بقعهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام نمود ، وعمارات عالیه ازدارالشفاء بغداد وشیراز ساخت

ومهمترین تعمیر او ساختمان بقعه است ، سی وچهار سال سلطنت نمود ودر سال ۳۶۸ در گذشت ودر روضه امیرالمؤمنین علیه السلام دفن شدودرصندوق مرقد اواین آیه‌را کندند « وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید » وطائع خلیفه درمجلس تعزیه او آمد .

دولت دیگری که ترویج مذهب تشیع کرد مخصوصاً در ایران سلاطین صفویه بودند خیلی خدمت بعالم تشیع کردند ، اینجاجای شرح خدمات اینها نیست ، افتخار میکردند که کلب آستان علی‌اند . کتاب جامع عباسی که شیخ بهائی اعلی الله مقامه بر حسب خواهش شاه عباس نوشته وبهترین وجامع‌ترین کتاب است ، حسن عقیده را نشان میدهد وتعریفی که شیخ مرحوم اول کتاب از شاه کرده «کلب آستان علی بن ابی طالب شاه عباس الحسینی الصفوی » الی آخره . خود شاه در کاغذیکه نوشت برای مقدس اردبیلی چه امضا کرد .

چون زمان نادره دوران آخوند ملا احمداردبیلی شخصی ازامراء سلاطین عادل شاه عباس او تقصیری کرده بود رفت در نجف خدمت مرحوم مقدس اردبیلی التماس کرد که مراسله بشاه نویسد ، آن مرحوم مراسله نوشت باین عبارت : بانی ملك‌عاریت‌عباس بداندا گرچه این مرددراول‌ظالم بوده اکنون مظلوم مینمایدچنانچه از تقصیر او بگذری شاید حق سبحانه وتعالی زیاده از تقصیرات تو بگذرد . کتبه بنده شاه ولایت احمد اردبیلی .

شاه جواب را بدین گونه نوشت : بعرض میرساندعباس که خدماتیکه فرموده بودندبجان منت دارم بتقدیم رساند که این محب را از دعای خیر فراموش نکنید . کتبه کلب آستان علی عباس .

ایضاً مقدس اردبیلی برای بعضی از سادات بشاه طهماسب انار الله برهانه مراسله نوشت ، چون آن مراسله باو رسیدبرای‌تعظیم ان‌کتاب ازجای برخواست

وآن را بدست ادب گرفت وبوسید وبر سر گذاشت وبجا آورد مطلب را بوجه اکمل . چون دید در بعضی از فقرات آن مراسله « ایها الاخ » بود بخواص خود گفت که در میان کفن من بگذارید ومرا با آن دفن کنید تا با آن احتجاج کنم وچنان کردند .

بر در مدرسه چهار باغ اصفهان که ازبناهای شاه سلطان حسین صفوی است واز مدارس مهمه ایران است خودش هفته یکروز برای سرپرستی میآمد ، گاهی حرمش هم میآمدند در اطاق مخصوصی وامر میکردند بشستشوی البسه طلاب ، بر در آن نوشته است :

خدیو کشور دین کلب آستان علی گل محمدی گلشن مدینهٔ علم

غرض این بود که ایشان ترویج شیعه خیلی کردند ، اولا اساس مداحی علی درکوچه وبازار از زمان آل بویه میباشد ، ولی نه وسیله گدائی وتگدی باشد .

حرف درویشان ونکتهٔ عارفان بسته‌اند این بی حیایان بر زبان

اولین دولت مهم شیعه در ایران آل بویه بودندبعدها صفویه وزندیه وافشاریه وقاجاریه ، ولی بعضی که چندان دوام واستقلالی نداشتند هم بودند مثل سربداریه خراسان وقطبشاهیه درحیدرآباد هند وبنی عقیل در موصل وبنی حمدان درحلب .

مرکزمذهب‌شیعه ایران است ، اززمان صفویه تاکنون اموداخلی وخارجی این مملکت بادو قوه سیاسی ومذهبی اداره میگردید واین دو قوه از هم جدا نبودند ، یعنی پیشرفت سیاسی حکومت وقت منوط بموافقت قوای روحانی بود ، مخالفت با قوای روحانی نقص سیاست دولت بود وغالباً بعدم موفقیت حکومت منتهی میشد ، چون عقیده شیعه اینستکه علمای‌عاملین جامع الشرایط که مطیعاً لامر مولاه مخالفاً لهواه است جانشینان امام عصرند ودر غیبت امام الراد علیهم کالراد علیه میباشندوبرای ترویج‌شریعت واستحکام مبانی‌اسلام وحفظ ثغور ازحکام‌ظاهری

هم اطاعت میکنند ، وچون نگهبانان مملکت اسلام‌اند آنهارا محترم میشمارند .

مذهب شیعه ازابتدای تأسیس تاکنون دورهای مختلفه را طی کرده وچندین مرتبه ترقی وتنزل کرده است :

(دوره اول) میتوان گفت دوره اول ظهور قوای شیعه در قم بوده است ، در اواسط سلطنـــت بنی عباس طایفهٔ اشعریه بقم آمده لوای تشیع را بلندکردند . اما این دوره فقط قادرشدند که درقبال اهل سنت دراصفهان وری ونقاطدیگرمذهب خود را علنیَ کنند ودر زمان‌آل بویه قدری در صعود بودند .

(دوره دوم) پس از انقراض‌آل بویه (سال ۴۴۷) که نگهبانان مذهب شیعه بودند پیش رفتی برای این مذهب نبود بلکه زمانی لطمات براین مذهب رسیدکه نزدیك بود آثار آن در ایران منقرض گردد .

تازمان سلطان محمد خدابنده ازاحفاد چنگیز که بارؤساء لشکر وامراء خود بارشاد علامه حلی مذهب تشیع‌را قبول کردند وکتاب نهج الحق وکشف الصدق‌را علامه باسم سلطان‌نوشته‌ومرکزتشیع درحله بودکه‌ازشهرستانهای‌عراق عرب‌است ، وتشیع بیشتر از زمان اشعرین در ایران وعراق عرب منتشر شد .

(دوره سیم) نشو ونمو قوای روحانی شیعه از دورهٔ صفویه شروع شد ، وآنها از تمام دول شیعه بیشتر ترویج این مذهب کردند . سلاطین صفویه بدست‌شاه اسماعیل صفوی بسال ۹۶۱ شروع وابتدا شدکه مقاومت بادولت عثمانی واستقرار سلطنت شیعی در صدد ترویج شیعه بر آمدند . پس از استقرار سلطنت آنها در عصرشان رؤساء روحانی در کلیه امور مداخله وشرکتی داشتند وصاحب منصبان روحانی در ایام صفویه بعنوان صدر یا صدرالصدور یا شیخ الاسلام تعیین شدند ، متولی امور موقوفه وسایر قضایای مهمه قضائی وسیاسی بودند ، زمان شاه عباس کبیر اقتدار وعظمت آنها بدرجه اعلی رسید .

زمامداران روحانی این مذهب را در اغلب قضایای سیاسی مداخله وشرکت میدادند . وایجاد رتبهٔ صدرالصدوری این ترتیب بود که یکی از روحانیین پایتخت ازطرف دولت بعنوان صدرالصدور انتخاب شده کلیه موقوفات و تعیین قضات مملکتی با وی بود .

شاه صفی صفوی پس ازجلوس مقام صدرالصدوری را تخصیص بخودسلطان داد.ونادرشاه افشاراسماًورسماًمنصب صدرالصدوری را ملغی ساخته کلیه موقوفات را متصرف شد . واین لقب لغو شد تا عصر قاجار بـه لقب صدر وصدر اعظم بـه شخص اول سیاسی مملکت دادند ، وبعد از مشروطه سال ۱۳۴۴ لقب صدراعظمی به رئیس الوزراء تبدیل شد.

درعصرصفویه ازمناصب روحانی منصب شیخ الاسلامی بودکه زمامدارجامعه روحانیت باشد. شخص سلطان یك نفر از اعاظم فقها را بعنوان شیخ الاسلام تمام مملکت انتخاب مینمود فرمان و خلعت شیخ الاسلامی برایش ارسال میداشت ، بعد از قرائت فرمان در مجمع عمومی و پوشیدن خلعت شاهانه شیخ الاسلام رسماً زمام امور شرعـی مملکت را عهده دار میشد و باین سمت معرفی میشد . گـاهی شیخ الاسلام برای یك ایالت وولایت معین میشد، وگاهی یك شیخ الاسلام در سرتاسر مملکت مدیرامور شرعیه بود.

بعداز انقراض دولت صفویه رسمیت واعتبار این لقب ورتبه از میان رفت ، وغالباً اشخاص غیر متناسب باین لقب ملقب میشدند مثل سایرالقاب .

گر بگویند این لقبها در مدیح چون ندارد آنصفت نبود صحیح

(دوره چهارم) نشو ونمومذهب شیعه اول جلوس فتحعلی شاه قاجار بود که متدرجاً مذهب شیعه رونق و شکوهی پیدا کرد و همان موقع مراکز مهمی بـرای پیشرفت مذهب شیعه تأسیس شده مثل هند وعراق عرب نفوذ و اقتدار روحـانیین

شیعه در ایران از آن موقع تاکنون ادامه داشت . ولی چند سال است بملاحظاتی غلبه روحانی رو باضمحلال وانحطاط است.

* * *

از زمان فتحعلی شاه ببعد وارد قضایای سیاسی هم شدند ، گاهی بـا قوای دولت مصادمه نمودند و بر دولت غالب میآمدند.

درسال ۱۲۴۰ تعدیات دولت روس بر بلاد ایران بنهایت رسید (سید محمد مجاهد) ازعلماء نامی شیعه در عراق عرب صلاح ملك وملت در قیام و انتقام دانسته برعلیه دولت روس اعلان جهاد داد و از کربلا حرکت کرد ودولت ایران را وادار بجنگ کرد ، خودش درمیدان جنك حاضر وباقشون روس مقابله کرد بدون موفقیت درمیدان جنك وفات کرد .

از آن زمان ببعد نیزروحانیت گاهی در امور سیاسی مـداخله مینمود . سال ۱۳۰۷ ناصر الدین شاه قاجار امتیاز انحصار معامله توتون تمباکو وانفیه راتامدت پنجاه سال بکمپانی انگلیسی واگذاشت ، ۲۸ رجب ۱۳۰۸ آن معاهده در ایـران عملی شد ، آن زمان مرکز شیعه سامرا بود ، رئیس شیعه و قائد روحانی مرحوم حاج میرزا محمد حسن شیرازی این معاهده را بر خلاف مصلحت مملکت دانسته فتوی بحرمت استعمال دخانیات داد ، بسبب تحریم دخانیات شورش عظیمی درداخل مملکت ایران افتاد بقسمیکه درخانواده خودشاه تأثیر کرد ، درسال ۱۳۰۹ امتیاز را ملغی

ساخت نیم ملیون لیره انگلیسی با فرع صدی شش از بانک شاهنشاهی قرض کرد ودرمقابل خسارت کمپانی داد .

زن چیست

(دکتر قاسم رسا)

زن چیست شاهکاری دلبند — از شاه کارهای خداوند
در کارگاه صنع بسی بست — آن چیره دست چیره دلبند
روزیکه نقش زن بدر آمد — بر کارگاه خود نظر افکند
دید اندر آن میان نتوان یافت — با زن یکی بجلوه همانند
شد در شگفت کاینهمه خوبی — بر تار وپودش ازچه پراکند
وین آفریده را بچه علت — اینگونه خوب کرد خوش آیند
با گیسوئی چو سنبل پیچان — با قامتی چو سرو برومند
از چشم او عیان هوس وعشق — در لعل او نهان شکر وقند
الهام بخش خاطر شاعر — نقش آفرین دست هنرمند
نیرو فزای جان بتکلم — روشن کن جهان بشکرخند
از روشنی چو صبح نیشابور — وزخرمی چو دامن الوند
یکجا بلای خاطر عارف — یکسو بلای جان خردمند
ای زن تو چون پسند خدائی — خود را بدام شیطان مپسند
سرمایه ساز صدق وصفا را — یکسو گذار جادو وترفند
تو آبروی خلقت اوئی — مگذار کآبروت بریزند
هشیار باش وخویش نگهدار — از مکر وریو مردم پر فند

چون قدر خویشتن تو ندانی — خواهی چرا که قدر تو دانند
خانه مگو چو دل نبود پاك — غرقابه‌ای است از لجن و گند
ورپاك شد مكان خدای است — دور از خدات ماندن تا چند
ارزش ترا بجامه نباشد — سوگند میخورم بتو سوگند
زینت ترا بمهر وبتقوی است — خوشدل دلی کزان دو بپا کند
خرم زنی که هست بگیتی — تنها به شوی دلخوش وخرسند
زیباترین نگار جهان کیست — زن در کنار شوهر وفرزند

منصور دوانیقی

در اعلام البیت آورده که سالیکه منصور بمکه آمد آخر شبها ازدارالندوه که مسکن او بود بیرون میآمد برای طواف ونماز واحدی را خبر نمیکرد، وچون صبح طلوع میکردمؤذنین میآمدندوسلام میکردندواذان صبح میگفتندونمازبرپامیشد منصور بیرون میآمد برای نماز .

شبی وقت سحربیرون‌آمد مشغول طواف شد ناگاه دیدمردی نزد (ملتزم) میگوید « اللهم انی اشکو الیك ظهورالبغی والفسادفي الارض وما یحول بین الحق واهله من الظلم والطمع » یعنی خدایا بتو شکایت میکنم ازظلم وفسادیکه درزمین ظاهر شده وآنظلم وستمیکه حایل بین حق واهل حق است .

منصور تند آمد تاکلمات او راکاملا بشنود ، وچون از طواف‌گاه خارج شد آمد گوشهٔ مسجد الحرام ویکنفرفرستادوآن شخص‌را طلبید ، آنمرد دو رکعت نمازکرد وحجر را بوسید وهمراه فرستاده آمد وبر منصور سلام‌کرد . منصور گفت : ما هذا الذی سمعتك تقوله من ظهور البغی والفساد في الارض ، فوالله لقد

حشوت مسامعي ما اقلقني‌وامرضني وما شغل‌خاطری . چه بودداين سخن که ميگفتی ظلم وفساد در زمين ظاهر شده وآن ظلمها که حائل بين حق واهل حق است بخدا قسم‌کوش مرا پرکردی ومرا مضطرب ومريض‌کرد وخاطر مرا مشغول داشت .

آنشخص گفت : يا امير المؤمنين اگر امـان ميدهی وگوش شنوا هم بمن ميدهی خبرت ميدهم وريشه‌کار را بتو نشان دهــم والا پنهان ميشوم وبقدرت خدا نميتوانی مرا پيدا کنی . منصورگفت : در امانی وگــوش هــم ميدهم ودلم هم حاضر است .

آن مردگفت : ان الذی داخله الطمع حتی حال بينه وبين الحق ومنع من اصلاح ما ظهر من الفساد والبغی فی الارض هو انت . آنکسيکه طمع اورا گرفت وحائل بين حق وحقيقت واهل حق شده ومانع از اصلاحات ورفع ظلم وفساداست در زمين فقط توئی .

منصورگفت : ای مردچگونه طمع داخل است درمن وحال‌آنکه طلا ونقره وشيرينی وترشی تمـام در قبضهٔ اقتدار من است وکی حائل است بين من وآنچه اراده ميکنم .

آن مرد گفت :آيا طمع داخل ميشود باحدی ازمردم مثل‌آنچه داخل درتو ميشود يا امير المؤمنين ، ان الله عزوجل استرعاك امور المسلمين وانفسهم واموالهم فاغفلت امورهم واهتممت بجمع اموالهم وجعلت بينك وبينهم حجاباً من الحجر والطين وابواباً من الخشب والحديد وحجاباً معهــم السلاح واتخذت وزراء فجرة واعواناً ظلمة ان نسيت لايذكرونك وان احسنت لايعينونك وقويتهم علی ظلم‌الناس.

گفت : ای اميرخداوندترا شبان مسلمانهاقرارداده‌که جان ومال مردم‌را حفظ کنی ولی تو غافل از حال مسلمانهائی وتمام سعی در جمع مال‌کردی وبين خود ومسلمانها دربانها ودرهائی ازآهن وچوب وسنگ وگل قراردادی وقراول ودربانها

با اسلحه ایستادند که کسی نتواند بتو برسد ، ووزراء فاجر وياوران ستمکار برای خود گرفتی که اگر فراموش کنی تو را یاد آور نشوند واگر احسانی کردی تورا کمك ندهند ، وآنها را درظلم وستم تقويت كردی بمال واسلحه ونظامی وفرمان دادی که وارد نشود بر تو غير ازآنها ونگفتی که مظلومين را بتوبرسانند ، ومانع شدی که بیچارگان و گرفتاران بتووارد شوند ، و گرسنگان وبرهنگان ومحتاجان راه بتو ندارند ، ونيست ازآن گرسنگان وبرهنگان وبيچارگان مگر آنکه برای آنها حقی در مال تـو است ، واين مردميكه تو آنهـا را اختيار كردی برای وزارت وامارت ودربانی وآمد وشد با تو اتفاق دارند که اخبار مردم و گزارشات رعیت‌را بتو نرسانند مگر آنچه خودشان بخواهند ، واگر يك عاملی مخالفت آنها کند ازدر خانه تودورش کنند . وچون این روش‌بین مردم فاش‌شودوشايع گردد مردم میترسند ومرعوب آنهـا میشوند وآنها را تعظيم وتكريم ميكنند از ترس ، وعمال وحكام وکارکنان باین وزراء ورجال خائن درباری هدايا وتحف ورشوه‌ها بدهند تا قوی شوند بر ظلم رعیت تا خون زير دستان را بمکند ، از این رو تمام شهرهای کشور مملو ازظلم وستم گردد وفساد وغم سرتاسر مملکت‌را بگيرد واينها شرکاء توانند در سلطنت وتو غافلی . واگر متظلمی ودادخواهی بیاید رو بتو آنها مانعند ازرسیدن بحضور تو ، واگر بخواهد جدکند که برسد بتو وفرياد زند اورا بزنند وطرد كنند وطوری اورا اذیت کنند وبرانند که دیگـران عبرت گیرند . واگر یکوقتی هم بتو برسد وازآنهاپرسی میگویند بی‌ادبی کرد اورا تأديب كرديم وبمقام سلطنت جسارت کرد اورا زدیم با این وضع ومظالم چگونه اسلام باقی بماند .

آن مرد گوید : من يكوقتی رفتم بمسافرت چین در چین پادشاه مریض شد و گوش او سنگین شد ونمی‌شنید ، پادشاه گريه‌ها میکرد وزراء گفتند چرا میگریی چشمت گریان‌مباد . گفت گريه برای رفتن گوشم نمی کنم ولی گريه ميكنم که مظلومين

که بدربار من میآیند ناله وفریاد بیچارگان بگوشم نمیرسد ولی بحمد الله اگر گوشتم آفت دیده چشمم سالم است ، وفرمان داد هرمظلوم باید لباس قرمزبپوشد وغیر مظلومین نپوشند تا با این لباس بیچارگان ممتاز باشند وپادشاه بفهمد ورفع ظلم آنهاکند ، هر روزشاه بر فیل سوارمیشدکه مظلومین را ببیندوفریادرسی کند.

ای منصوراین شاه مشرك وکافر است نسبت بمشرکین این اندازه دل‌سوز وتو مؤمن بخدا وابن عم رسول خدائی .

جمع مال برای یکی ازسه چیز است : اگربرای اولاداست در اول ولادت عریان آمد نه مالی همراه دارد دست لطف پروردگار اورا نگاه داری کرد از هرآفت وآنمالیکه بایدباوبرسد باورساند ، واگرگوئی مال برای استحکام مبانی سلطنت است قبل از توشاهان با طلاها ونقره‌ها وخزینه‌ها بودند واسلحه‌ها داشتند وپایدار نماندند .

ای منصور تو عذاب میکنی رعیت را اگر نافرمانی‌کنند بکشتن ولی خدا بعذاب دردناك همیشگی عذاب‌کند « وانه یعلم خائنة الاعین وماتخفی الصدور » .

قال : فکیف وقوفك غداًبین یدیه وقد نزع ملك الدنیا من یدك ودعاك الی الحساب . ای منصوروقتی‌تو را بازدارند برابررب الارباب وقتیکه ملك وسلطنت دنیا از تو رفته باشد چه جواب خواهی داد ، وقتی تو را برای حساب بخوانند آیا آنچه در دست تست بفریادت میرسد .

فبکی المنصور بکاءاً شدیداًحتی ارتفع صوته ، منصورگریه خیلی سختی کردکه صدایش بلندشد ، بعدگفت چارهٔ‌کارم چیست « ولم‌ار من‌الناس الا خائناً » همه‌کس را خائن ودزد می‌بینم .

گفت : ای امیر برتو باد راشدین‌را اعلام دار وراه‌نماکن . گفت : من هم ؟ راشدین چه‌کسانند . گفت علماء العاملین . منصورگفت : ازمن میگریزند . گفت :

بلی میترسند آنها را براه خودت بکشانی ، ولی اگردردربار را بازکنی‌ودربانهای مانع مظلومیـن را برداری ومظلوم را فریاد رسی کنی وظالم را از خود دورکنی وعـدالت وراستی را ظاهر کنی وفضیلت‌را نشان دهی من ضامنم که هر که از تو میگریخته می‌آید .

در این هنگام مؤذنین آمدند وسلام کردند واذان گفتند ، منصور برای نماز صبح برخواست وبا مردم نماز کرد وآن مرد گوینده از نظر آنها غائب شد .

منصور بعد نماز صبح ازآن مرد پرسش کرد کجاست گفتند رفت ، منصور گفت : اگـر او را نیارید شما را عقاب میکنم خیلی سخت ، عدهٔ رفتند بطلب او دیدند در طواف مشغول طواف است ، یکی از نوکرهای خاص منصورآمد جلو او گفت همراه مـن شو والا مرا میکشد وهرکس همراه من است هم کشته خواهد شد . آنمرد گفت ممکن نیست بیایم مأمور گفت من کشته میشوم اگرتو را نبرم ، گفت نمیتواند تو را بکشد وازجیبش ورقه درآورد باو داد گفت این را در جیب گذاربدی‌ازمنصور بتونمیرسد وآن‌دعاء فرج‌است ، گفت‌دعاء فرج‌چیست ؟ گفت : دعائـی است که نمیدهد خدا مگر بسعدا وهرکس صبـح وشب بخواند گناهان او بریزدودعای‌او مستجاب شودورزق او وسیع گردد وبآرزوی خودبرسد وبردشمن غالب آید ونزد خدا از صدیقان بحساب آید .

آنمرد گفت : آن را بخوان تا تعلیم گیرم وتلقین شوم از تو . گفت : بگو « اللهم کما لطفت فی عظمتك دون اللطفاء وعلوت بعظمتك علی‌العظماء وعلمت ما تحـت ارضك کما علمت مـا فوق عرشك وکان وسواس الصدور کالعلانیة عندك وعلانیة القول کـالسر فی‌علمك فانقاد کل‌شیء لعظمتك وخضع کل‌سلطـان لسلطانك وصار امر الدنیا والآخرة کله بیدك اجعل لی من کل هـم امسیت فیه فرجاً ومخـرجاً اللهم ان عفـوك عن ذنوبی وتجاوزك عن خطیئتی وسترك علی قبیح عملی اطمعنی

ان اسئلك ما لا استوجبه منك فصرت ادعوك آمناً واسئلك مستأنساً وانك المحسن الي واني المسیء الی نفسی فیما بینی وبینك تتودد الي واتبغض اليك ولكن الثقة بك حملتنی علی الجرئة عليك فعدبفضلك واحسانك الي انك انت التواب الرحيم »

آنمردمأمور گفت : خواندم و آن ورقه را گرفتم درجیب‌خودم ، فرستاده‌های منصور میآمدندکه بروم ، آمدم دیدم منصور مثل یك آتش بر افروخته ولی‌چون نظرش بر من افتاد غیظش فرو نشست وخندید و گفت تو خوب سحر میکنی گفتم نه بخدا یا امیر المؤمنين وقصه آن ورقه و آنچه شده بودنقل کردم . منصور گفت : ورقه را بده گرفت و آنقدر گریه کرد که ریشش ترشد وبعد ده هزاردرهم بمن داد .

عدالت بلخ

در شهر بلخ دزدی در شب بخانه‌ای وارد شد واشیاء نفیسه واثاثیه دزدید ، وقتـی خواست بیرون رود صاحب خانه بیدار شد دزد ناچار پشت بام رفت واز دیوار کوچه خود را بکوچه انداخت ، دیوار بلند بود پای دزد شکست .

صبح زود عابرین دزدرا در حالیکه اشیاء دزدیده را همراه داشت بمنزلش بردنـد . دزد بدیوان داوری شهر بلخ شکایت کرد که چون صاحب خانه دیوار خانه را برخلاف معمول بلندکرده پای او شکسته .

از طرف دادرس دیوان صاحب خانه احضار شد بیچاره که سوابق احکام این دادگـاه را نمیدانست باین بهانه متعذر شد که بلندکردن دیوار گناه من نیست بلکه تقصیر بنائـی است که آن را ساخته ، من قرار دادکردم که خانه برایم بسازد ودیوار را بلند از حد معمول ساخته که منجر بشکستن پای دزد شد .

احضاریه برای بنا صادر شد ، او هم آمد تقصیررا متوجه خشتمال دانست

زیرا مدعی بود که عددخشت مساوی‌دیوارها است ولی چون خشتمال خشت ضخیم کلفت مالیده موجب بلندی دیوار شده ومنجربشکستن پای دزد بیچاره شده ویك عائله الان فلج میشوند .

قاضی دیوان حکم باحضار خشتمال داد او هم تقصیر را متوجه نجاری دانست که قالب خشتمالی را ساخته وضخیم کرده وضخامت قالب زیاده از حد معمول بین‌المللی‌است و گرنه خشتمال موظف است قالبرا پراز گل کندوتقصیری متوجه خشتمال نیست .

نجار احضار شد بدادگستری نجاردلیل کافی داشت که کارهای جزئی‌امثال ساختن قالب خشتمالی بعهده شاگردواگذار میکندوشاگرد در این موضوع مقصر است که هم چوب زیاد مصرف کرده هم بواسطه ضخامت و کلفتی قالب باعث شکستن پای انسانی شده ویك خانواده درزحمت واختلال معاش افتادند .

شاگرد نجار بپای میزعدالت قاضی در دیوان عدالت احضار شد نتوانست دفاع ازخودکند ، از طرف عدالت محکوم باعدام شد تا مجازات او باعث تأمین وتعمیم عدالت گردد ودر آتیه دیگران از حد خود تجاوز نکنند ودیوار خانه را بلندنکنندومقررات بین المللی را نسبت بقالب رعایت‌کنندکه پای دیگری نشکند وصدمه به بشری نرسد وعائله‌ای معاششان مختل نگردد .

شاگرد نجاررا پای دارآوردند قدش‌کوتاه بود بریسمان دارنمیرسید مشکل را نزد قاضی عدالت بردند دستور فرمود شخص قد بلندی را پیداکنیدکه ریسمان بگردنش برسد ، شخص قصابی روی‌آن میدان دار بود قدش بلند بود مشمول این حکم شد وبدار مجازات آویخته شد تا عبرت سایرین گردد وبعدالت ودادرسی دادستان ودادخواه وداد یار ایمان پیداکنند .

درخت با ثمر

(وزیری ـ نگارندهٔ مجموعه)

درختـی در کنار جویبـاری که بودش برگ وباربی شماری
بگردش جمع جمعی با رخ خوب بدست هریکی سنگی بدوچوب
یکی میکردشاخش را لگدکوب یکی میزد بشاخ دیگرش چـوب
بر آن بارید سنگ ازدست طفلان کـه ریزد میوه‌ای از بهـر ایشان
بگفتـم ای درخت سایـه گستر که بهر خلق داری میـوه وبـر
چـرا اینگونه بـر سر میزنندت چـرا اینقـدر زحمت میدهندت
چرا گشتی ز طفلان سخت مضروب تو که هم میوه وهم سایه‌ات خوب
بگـو جـرم و گناه خـویشتن را خبـر ده از جنایتهـات مـن را
بگفتا آن درخت توت فـرتوت که‌شیرین میوه‌ام برمردوزن‌قوت
گناه‌من‌ازاین سنگ وازاین‌چوب چرا دارم ثمر شیرین ومرغـوب
گناه من همین است وهمین است سزای میوهٔ شیریـن چنین است
درخت بی‌ثمر سنگش بسرنیست لگد کوب خلایق بی ثمر نیست

(وزیری) گر درختی سنگسار است
بـدان از میـوه شیرین وبـار است

در منقبت حضرت معصومه

(دکتر قاسم رسا)

ای بـر تراز سپهر جلال ومقام تـو
خوشتـر زخلـد وادی دارالسلام تـو

ای فاطمـه کـه میـوه بـاغ ولایتـی
دخت امام هفتم ومعصومـه نـام تـو

ای آفتـاب بـرج طهارت کـه نور حـق
تـابـان بود زگنبـد زرینـه فـام تـو

ای جلوه گر ستاره رحمت زدرگهت
در اهتـزاز پرچـم عفـت ببـام تـو

اینجا حریم عصمت وناموس کبریا است
پس واجب است بر همه کس احترام تـو

مـا تشنه‌ایم وخاك تو سر چشمه بقـا است
ما خسته‌ایم وبنده نوازی مـرام تـو

دل میطپد زشوق چو بـا اشك اشتیـاق
آید در این حـریم بعرض سلام تـو

پرورده عفافی واین شرم وعفت است
مرهون حسن تربیت باب ومـام تـو

تـا درس پاکدامنـی آمـوزد وحیـا
مریم شده است پرده نشین در خیام تو

مرآت جلوه ملکوتی ومعنوی است
آئینه مکارم وحسن تمام تو
ای زهره سپهر عبادت که چون پدر
در بندگی گذشت همه صبح وشام تو
تا در حریم پاك تو عرض ادب کند
خیل فرشتگان همه در التزام تو
بر زائرین خاك تو ای کعبه مراد
افکنده سایه رحمت والطاف عام تو
بوی رضا زتربت پاك تو میرسد
کز نکهت رضاست معطر مشام تو
نوشیده است زجام ولای تو جرعه‌ای
سر مستم از محبت وسر خوش زجام تو
راه تو راه طاعت وتقوی وبندگی است
خوشدل کسیکه گام نهد جای گام تو
پیدا بر آسمان کمال وفضیلت است
قدر وجلال ومنزلت واحتشام تو

از مغربی شاعر

ما سالها مقیم دربار بوده‌ایم　　اندر حریم محرم اسرار بوده‌ایم
اندرحرم مجاور ودرکعبه معتکف　　بی قطع راه ووادی خونخواربوده‌ایم
پیش از ظهور این قفس تنك کائنات　　ما عندلیب گلشن اسرار بوده‌ایم

چندین هزار سال در اوج فضای‌قدس بی پر وبال طایر طیــار بــوده‌ایم
بی ما وبی شما وکجا وکدام وکــی بیچند وچون واندك وبسیار بــوده‌ایم

ولــه ایضاً :

نقشی به بست دلبــر من بر مثال خویش
آرایش پرتــو زحسن وجمــال خویش
آورد در وجــود بــرای سجــود خــود
آن نقش راکه داشت بتنم در خیال خویش
آئینه‌ای بساخت از مجمــوع کائنــات
در وی بدیــد حسن وجمال وجلال خویش
یکدفتــر از مکارم اخلاق جمع کــرد
مجموعــهٔ بساخت زحسن خصال خویش
کس در جهان نداشت زاحــوال او خبــر
آگاه کرد جمله جهان را زحــال خویش

* * *

گفتمش هیچ تــوان در تو رسیــدن کفتــا
در من آنکس برسدکو کند از خویش گذر

* * *

هــر آن معنــی که شد از ذوق پیدا
کجــا تفسیــر لفظی بایــد آن را

دو برادر

شاه شجاع مظفری در سال ۷۶۵ که برادرش شاه محمود از اصفهان بقصد شیراز حمله آورد ، این اشعار را به برادرش شاه محمود فرستاده بدبیری امر کرد بنویس :

بمحمود بنویس کای ارجمند　　رسانیده بردوده خود گزند
نه محمود بینم بجنگ آمدن　　مرا وتورا تیغ بر هم زدن
تصور کن ای نامور شهریار　　که گرزانکه ما هردو باشیم یار
که یارد کشیدن سپه پیش ما　　که آگه شود از کم وبیش ما
اویس ار بما ترکتازی کنیم　　مگر با سر خویش بازی کنیم
زفردوسی پاك دین یاد کن　　نگر تا چه گویددراین جا سخن
که گر دو برادر بهم داد پشت　　تن کوه را باز ماند بمشت

در کاغذی دیگر این بیت را نوشت :

اگر چه دل بکسی داد جان ماست هنوز
بجان او که دلم بر سر وفاست هنوز

شاه محمود این جواب را بشاه شجاع برادرش نوشت :

جنایت از طرف آن شکسته پیمان است
وگر نه از طرف ماهمان صفاست هنوز

شرف الدین علی یزدی

مولانا شرف الدین علی یزدی . ذکر عالی وبزرگوار این دانشمند نامی که از مفاخر یزد است درسنه هشتصد و کسری زمان شاهرخ میرزای کورکانی در یزد بوده وتاریخ ظفر نامه از قلم محترم این بزرگ مرد است .

کتاب مطلع السعدین عبد الرزاق سمرقندی وکتاب حبیب السیر (میر خواند هراتی) وکتاب تذکرة الشعراء دولتشاه سمر قندی وکتاب تذکره هفت اقلیم امین احمد رازی وتاریخ رشیدی وتاریخ مفیدی وتاریخ جدید تألیف احمد بن حسن بن علی الکاتب که دراواسط قرن نهم نکاشته شده تمام شرحی از مقامات شرف الدین علی یزدی صاحب ظفر نامه نگاشته‌اند .

وفاترا تاریخ جدیدسال ۸۵۸ معین کرده باین القاب : جناب افضل العرفاء افتخار العلماء فی العرب والعجم صاحب اللطف والکرم والجود والنعم (شرف الدین علی یزدی) نور الله مرقده درگذشت در مزار شریف که بانی او مخدوم سعید مولانا اعظم مرحوم شمس الدین ابو بکر یزدی است آنرا مدرسه ساخت وشرفیه نام کرد ودر جنب مسجد نو که احداث حرم مرحوم امیر چقماق است ودر صفه او تاریخ .

زخاکش عنبر افشاندند بر ما — بآب چشم شستندش همه راه

هم آخر با غمش دمساز گشتند — سپردندش بخاك وباز گشتند

اکنون اثری از آن زمان مزار وآن عمارت باقی نیست ولی کتاب ظفرنامه خطی چندنسخه پیدامیشود ، خود نکارنده هم نسخهٔخطی کم‌یابی‌درکتابخانه دارم .

ذیلاچندشعر ذکرمیشود ازمولاشرف الدین‌علی (برای کتیبه شاه نشین خانه

شرف الدین یعقوب سروده است) :

جام جهان نمای دل آینه جمال اوست
بر در بام او ببین پرتو آفتاب دوست
گرچه نه‌ایم درخورش درخورذره پرورش
شاه‌نشین چشم ودل‌منظرروی خوب اوست
فیض زنور روی او کس نبرد بجد جهد
جزنظری که درازل‌بارخ دوست‌رو بروست
شاه نشین شاه ما مملکت دل گذاشت
شاد دل گدا که او بر در دل بجستجوست
نقش جهان نفس بین صورت معنی در او
زین درا گربدرروی‌خانه‌دوست گو نکوست
زوطلب ای‌شرف‌شرف گرتو زسرمن عرف
با غم اوت گفتگوزپی اوت هایهو است

بر کتیبه مسلخ حمام امیر غیاث الدین علی بن سید لطف الله انشاء مولانا شرف الدین علی :

از در دولتم درا نفسی — کز هوای تو ساختیم بسی
در ایجاد راکه صنع گشود — از برای ظهور آدم بود
جونزبهرتو گشت‌این‌درباز — خوش درآ ودمی‌بخود پرداز

شعاع شیرازی

در ماه شعبان/۱۳۶۲ مطابق شهریور ۱۳۲۲ در شیراز رفتم بمزار خواجه حافظ که مجمع عموم طبقات ازمردان وزنان بود ، پیر مردمحاسن سفیدی رادیدم

معروف به شعاع شیرازی ، مرد پریشانحال بدبخت مفلوك وطبعی عالی داشت ، فرصت استفاده کامل نشد این دورباعی از اوست که درراه نوشتم :

شمس وقمری که در فلك تابانند   قندیل رواق ایـن بلنـد ایواننـد
در گردش گردون معلـق شب وروز   سر گشته تر از من وتو صد چنداننـد

* * *

آنان که بصـورت در معنـی سفتنـد   از روی حقیقت نـه مجـازی گفتنـد
گفتند که اینجهان چوخواب است وخیال   بیدار شدنـد وبـار دیگـر خفتنـد

علم نافع

بسم الله الرحمن الرحیم

قال الله تعالی : « الله خلق سبع سموات ومن الارض مثلهن یتنزل الامر بینهن لتعلموا أن الله علی کل شیء قدیر » .

همای بالا گشای علم بر سرهر کس افکند بسلطنت واقعی رسید ، درخزانه وجود جوهری گرانبهاتر از علم نیست ، کلیه متاع دنیا را خداوند متعال قلیل یادفرموده « قل متاع الدنیا قلیل » ولی علم وحکمت را بسیار یادکرده « ومن یؤت الحکمة فقد اوتي خیراً کثیراً » ، پس بسیار دنیا اندك وقلیل علم کثیر است .

فضلهـای خداوند نسبت به پیغمبر خاتم زیـاد است اما هیچ کدام را اسم نبرده ، ولی در صفت علم فرماید « وعلمك مالم تکن تعلم وکان فضل الله علیك عظیمـا » .

دیگربهیچ چیز پیغمبر مأمور بطلب آن نشدمگرعلم « وقل ربی زدنی علماً » ، « هل یستوی الاعمی والبصیر » .

احیاءواموات بعلم‌سفلی‌را علوی کردند ،آدم خاکي‌بعلم معلم‌ملائکه‌افلاکی شد « وعلم آدم الاسماء ثم عرضهم علی الملائکة » .

عالم ینتفع بعلمه خیرمن سبعین الف عابد . خلقت عالم بواسطه علم شد .

فی‌الکافی عن ابی‌عبدالله علیه‌السلام قال قال رسول‌الله صلی‌الله علیه وآله : طلب العلم فریضة علی کل مسلم ، الا ان الله یحب بغاة العلم .

چم علمـی است شرح آن معمولی نه ، خبری که در کافی است سند منتهی شود بأبـی الحسن موسی علیه السلام قال : دخل رسول الله صلی الله علیه وآله المسجد فـاذا جماعة أطافوا برجل فقال : ماهذا ؟ فقیـل : علامة . فقال : وما علامة ؟ فقالوا له : اعلم الناس بأنساب العرب ووقائعها وایام الجاهلیة والاشعار والعربیة قال : فقال النبي صلی‌الله علیه وآله : ذاك علم لایضر من جهله ولاینفـع من علمه . ثم قال : انما العلم ثلاثة آیة محکمة أوفریضة عادلة أوسنة قائمة وماخلاهن فهوفضل .

علم آنست که درمعادنفع رساند وجهل آنست که ضررداشته باشد ، نه آنچیز عوام آنرا مستحسن شمارند واسباب صید حطام دنیوی شود .

بیان فرمود علم نافع را ومنحصر گردانید در سه چیز : آیة محکمه اشاره است باصول عقاید که براهین آن آیات از عالم یا از قرآن است ، لذا در جمیع موارد دارد « ان فی ذلك لایات » یا لایات انجائیکه ذکردلائل مبدأ ومعاد میشود .

فریضة عادله اشاره‌بعلم اخلاق‌است که محاسن آنها از جنود عقل ومساوی از جنـود جهل که تحلی بأولی وتخلی از دومـی فریضه ، وعادله کنایه از توسط آن بین طرفی‌الافراط والتفریط است .

وسنة قائمة اشاره بشرایـع احکام ومسائل حلال وحرام است . وعلوم دینی از این سه قسم خارج نیست .

میر داماد فرماید : آیة محکمه علم نظری است که در او معرفت بخداونـد

وحقایق مصنوعات وبانبیا ورسل وحجج وحقیقت اموردرمبدأ ومعاد بآن معلومند، واین را تعبیر فرماید بفقه اکبر . وفریضة عادلة علم شرعی است که در او معرفت بشرایع وسنن وقواعد بدست آید واحکام حلال وحرام معلوم آید واین فقه اصغر است. وعلم سنة قائمه‌علم تهذیب اخلاق است وسعی برای‌تکمیل آداب سفرالی‌الله وسیر بسوی خداوند است .

عن سفیان بن عیینه قال : سمعت ابا عبدالله علیه السلام یقول : وجدت علم الناس کله فی‌أربع : اولها أن تعرف ربك ، والثانی‌أن تعرف ماصنع بك ، والثالث أن تعرف ما اراد بك ، والرابع أن تعرف ما یخرجك من دینك .

اول متعلق بمبدء ومعاد است ، ومندرج است در آن معرفت ذات خدا ووحدانیت اوومعرفت صفات علیه واسماء حسنی ومعرفت آثار وافعال وقضاء قدر وعدل وحکمت . وماصنع بك اشاره است بمعرفت نفس واحوال او ومقامات او ومنشأ ومعاد او ومعرفت موت وبعث وصراط وحساب وثواب وعقاب ، تمام اینها راجع بما صنع بكَ است .

وما اراد منك اشاره است بمعرفت فضائل نفسانیة وملکات حسنه واخلاق حمیده مثل علم‌کرم عفت صبر وشکر وامثال اینها .

ومایخرجك من دینك اشاره است بمعرفت رذائل که انسان بایداجتناب کند از اخلاق رذیله وملکات مذمومه وعلم بنواهی داشتن .

این اخبار دلالت کنند که‌آن علمیکه امر بآن شده وبرهرمسلم واجب است آنرابداندچه‌میباشداینهاشرح دهند ، این علم‌است که « اطلبوا العلم ولوبالصین » .

جابر میخواست علم بحدیثی پیداکند با ده نفر هجرت بمصر کرد که از عبد الله انیس بشنود ، واین مسا فرت مهاجرت الیٰ الله هم هست .

عن علی بن ابی‌حمزة قال : سمعت اباعبد الله علیه السلام یقول : تفقهوا فی

الدين فانه من لم‌يتفقه منكم فی‌الدين فهو أعرابي ، ان الله يقول فی کتابه : « ليتفقهوا في الدين ولينذروا قومهم اذا رجعوا اليهم لعلهم يحذرون » .

« تفقهوا فی الدين » يعنی حصلوا لانفسکم البصيرة فی علم الدين . وفقـه اکثر استعمال آن در قرآن وحديث باين معنی است ، وفقيه صاحب اين بصيرت است ، وعلم دين علم اخروی است ، يعنی‌آن علمی که کمال انسانی بحسب نشائه اخروی بآن است ومحتاج بآن است ، معرفت نفس ومعرفت رب ومعرفت انبيـا ورسل وآيات ويوم آخر ومعرفت عمل که مقرب او باشد الی الله ومعرفت بآنچه او را شقی يا سعيد کند .

ومختلف شودمراتب اين علم بحسب اختلاف استعدادات افرادمردم ، بلکه اختلاف حالات شخص واحد بحسب استکمال او يوماً فيوماً ، هرچه بيشتر رفت بايدبالاتـر رود (يعنی هر چه مرتبه از علم کامل شد واجب است تحصيل مرتبـه ديگر) که فرموده « من ساوی يوماه فهو مغبون » واعلم خلايق گويد « رب زدنی علماً » ووقت طلب « من المهد الی اللحد » است .

قال‌ابوعبدالله عليه السلام : نحن‌بنوهاشم‌وشيعتناالعرب وساير الناس‌الاعراب.

وعن ابی جعفر عليه السلام : من دله فی الاسلام ومن کان له عهد فخر فی عهد فهو مولی رسول الله ومن دخل فی الاسلام طوعاً فهو مهاجر .

اعرابی يعنی بدوی عامی که « الاعراب اشد کفراً ونفاقاً واجدر الا يعلمـوا حدود ما انزل الله » جاهل بامر دين است ، داخل شهر نشود مگر برای وحاجت دنيوی مقابل مهاجر است مهاجر کسی است که ازاهل مفارقت کند برای اکتساب بصيرت در دين وتعلم فقه ويقين .

ومهاجر را ثنائی عظيم است ، مهاجر اطلاق بر طلاب نيز ميکنند .

ای دوست

(دکتر قاسم رسا)

رنجه فرما قدم ای دوست بکاشانهٔ ما
تا مزین بقدوم تو شود خانه ما

خرم آن روز کزان چهره تابان فلکی
پرتو مهر بر این کلبه ویرانه ما

شانه هرگز تهی از بار محبت نکنیم
که بجز بار محبت نکشد شانه ما

شبی از لطف بکاشانه ما کن گذری
که بجز نور صفا نیست بکاشانه ما

جان زشادی بلب آمد که‌شد ازمقدم دوست
کلبه روشن زفروغ رخ جانانه ما

انچنان مست زصهبای محبت شده‌ایم
که جهان پر شده از نعره مستانه ما

اشك شوقی که فشاندیم بخاك ره دوست
شد نثار قدم گوهر یکدانه ما

ای دل از ساغر ما باده عشرت مطلب
که بجز خون جگر نیست پیمانه ما

دامن عزت وآزادگی از کف ندهیم
که بدست آمده با همت مردانه ما

گر چه افسانه فرهـاد بود شورانگیـز
قصه‌ای نیسـت بشیـرینـی افسانـه ما
عرصه عشق نـه جولانگه عقل است رسـا
صحبت از عقل مکن با دل دیوانـه مـا

درویشی

(طلوعی عراقی)

یاران چرا بکلبـه ما سر نمیزننـد بر گرد آشیانه مـا پـر نمیزننـد
از دست رفته‌ایم زما پا کشیده‌اند وزپا فتاده‌ایـم بمـا سر نمـیزنند
آنان که میزدند بما لاف دوستی آیا چه کرده‌ایم کـه دیگـر نمیزنند
جانم فدای اهل حقیقت که تا ابد یك راه میروند بهر در نمیزننـد
گاهی پی هلاك تو خنجر نمیکشند گاه دگر بیاد تو ساغر نمیزننـد
زحمت بجنس آدم وحیوان نمیدهند تهمت بنوع مسلم وکافر نمیزننـد
درویشی‌است‌فخر(طلوعی)اگرچه‌خلق غیر از در سرای توانگر نمیزننـد

تعاون وکمك

قال تعالی : « تعاونوا علی البر والتقوی » .

همچنانکه در یك پیکر در اثر تصادفات ناهنجار یا علل دیگری مانند سکته ناقص ، چون بعضی از اعضای این پیکر ازکار افتاد سایر اعضاء حتی المقدور در حفظ وتهیه مایحتاج آن موظفند ، مثلا اگر دست راست‌کسی فلج شد دست چپ موظف‌است کارهای اورا انجام دهد واگر خود او از عهده حرکت بر نیاید باید

دست چپ کمکش کند وسپر بلایش باشد ، واگردست سالم بشکند ونتواند لقمه‌را برداود در دهان گذارد دست دیگر برای اینکه خون برای آن دست وسایر اعضاء تهیه شود لقمه میگیرد ودر دهن میگذارد ودندان میجود وغددی که در دهان است برای تسهیل هضم ترشحات لازمه خود را بر غـذای جویده میرسانند وقوهٔ بالعه بلع میکند وبالاخره هاضمه هضم وقوه جاذبه جـذب مواد غذائی را تبدیل بخون نموده وقلب بهمان دست شکسته نیزخون میرساند .

افرادپیکر اجتماعی انسان نیزوظیفه دارند که اگرفرضاً یکی ازآنها ازعهده بـدست آوردن مال وما یحتاج زندگی وکار کردن بر نیاید وعضوی از جامعـه مریض اقتصادی شود سایر اعضاء پیکر اجتماع او راکمك کنند واز نظر نیندازند ومانند قلب ورگها که خون بدست شکسته وعضو ازکار افتاده میرسانند آنها هم رفع احتیاجات اورا بنمایند .

چون بشرغریزه خودخواهی دارد واین غریزه او را مانع است که از خود بدیگری برسد باید در مقابل این خوی یك عامل قوی مثل غریزه موجود باشد که انسان را همین طورکه سایر غرائز حیوانیه تحت تأثیر قرار میدهند اونیز در احساسات انسان تأثیر کرده ومانندیك پلیس ومأموراو وادار کندبرسید گی‌سایرین.

آن عامل ومحرك فقط ایمان است که بمنزله پلیس ومأمور است ، در نهـاد شخص بـا ایمان وپا بند بودن باحکام آسمانی که اگر پا بند ومقید ایمـان گشتند ومعتقد شدند نمیتوانند آرام بنشینند وانجام وظیفه ندهند .

این حس تعاون در همه ادیان مقرر ودستور داده شده ، ولی بهترین دینـی که بیش ازهمه‌ادیان متکفل‌چنین‌دستوری‌باشدوبرای‌مبارزه بامرض اقتصادی‌داروی کافـی از هر لحاظ تهیه‌کرده باشد دین مقدس اسلام است که یك سلسله احکـام برای متمولین ومتمکنین در این زمینه معین فرموده وآنان راکه میتوانند وقدرت

مالـی دارند برای حفظ مستمندان ونیازمندان تحت دو عنـوان واجب ومستحب امربدستگیری فرموده پرداخت وجوهی از قبیل خمس وزکات ونذروفطره وغیره بر متمکنین واجب وحتم دانسته وهمیشه دستکیری بینوایان را امر فرموده ونفقات مستحبه را سفارش فرموده وقرآن در هیچ سوره‌ای نیست که امر باحسان وتعاون واطعام وصدقات نفرموده باشد بلکه علامت ایمان دو رکن اعظم دارد یکی نماز ودیگری زکات است .

گفتگو با خرد

(شیخ عطار)

با خرد دوش در سخن بودم — کشف شد بر دلم مثالی چنـد
گفتم ای مایهٔ همـه دانش — دارم الحق زتو سؤالی چند
چیست ایـن زندگانی دنیا — گفت خوابی است یا خیالی چند
گفتمش چیست مال وملك جهان — گفت درد سر ووبالی چند
گفتم اهل زمانه در چه رهند — گفت در بند جمع مالی چند
گفتم او را مثال دنیا چیست — گفت زالی کشیده خالی چند
گفتمش چیست کدخدائی گفت — هفتهٔ عیش غصه سالی چند
گفتم این نفس رام کی گردد — گفت چون یافت گوش‌مالی چند
گفتم اهل ستم چـه طائفه‌اند — گفت گرگ وسگ وشغالی چند
گفتم آری سزای ایشـان چیست — گفت در آخرت نکالی چند
گفتمش چیست گفته (عطار) — گفت پنداست وحسن‌حالی چند

تاریخ کتابخانه وزیری

(دبیران)

بیزد آی ودر یزد مهر ووفا بین
درون وبرون مردمی با صفا بین

همه حق پرستی همه حق شناسی
دل مردمش آئینه حق نما بین

همه کار وکوشش همه هوش ودانش
همه فضل وتقوی وجود وسخا بین

بیزد آی از همت مردم آن
بهر کوی وبرزن اثرها بجا بین

بوارستگی مردمی همچو سلمان
زن ومرد وپیر وجوان بیریا بین

بکان کتب بنگر وجامع شهر
در این کان بسی گوهر پربها بین

وزیری است وارسته مردی‌دراین شهر
دلش را زرنج تعلق رها بین

بنام علی بن موسی الرضا کرد
چنین گوهری کان رضایش رضا بین

دبیران بتاریخ نظمی سروده است
که از طرفگی ثبت تاریخها بین

به یزد آی وتاریخ گنج گهر را
بنام علی بن موسی الرضا بین

(۱۳۸۹)

سرباز گمنام

(بسیج خلخالی)

من شمع بزم انجمن زندگانیم
فانی نمیشوم بشر جاودانیم

در سینهٔ صحیفه عالم وسر عشق
با رنگ خون رقم زده نام ونشانیم

از بهر چند گرده نان زرد زیستن
ای دور باد زندگی ناکسانیم

اعصاب من گره زده نساج روزگار
با تار وپود نقش درفش کیانیم

من شاخه صنوبر عشقم بباغ ملك
ایمن زباد حادثه مهرگانیم

من زرد رو به بستر راحت نمرده ام — قربان میهنم جان وجوانیم
سیراب گشته نخل شرافت زخون من — لنگر شکون برنگ ورخ زعفرانیم
همچون گرسنه‌شیرم‌وهمچون‌برهنه‌تیغ — در چشم دشمنان اجل ناگهانیم
ای عنکبوت زحمت بی‌جا چه‌میکشی — من بی‌نیاز از کفن پر نیانیم

مسلمان شدن

(مرد مسیحی با خانواده‌اش)

تقریباً درحدودشانزده‌سال‌قبل‌یك روزصبح زوداول آفتاب مردیکه تااندازه‌ای قد بلند وهیکل قوی داشت باتفاق عیال وفرزندان خود که چند پسر ودختر بودند با راهنمائی صاحب خانه‌اش بحضور حضرت قبله گاهی آیت الله اردبیلی والد ماجد رسیدند واینك عین اظهارات خود مهندس فوق ذیلا شرح داده میشود :

مهندس گفت که من شخصی هستم مسیحی بنام جرجیس وازخاندان کشیش میباشم من وفامیلم مسیحی‌هستیم وپدران من همه روحانی ورهبران مذهبی بوده‌اند وشغلم مهندس ساختمان است ودرشهرستان رضائیه سکونت دارم درحدود یکسال بودکه از هر دو پا فلج شده بودم وازکمر بپائین قادر بحرکت نبودم از رضائیه بجهت معالجه به تبریز آمدم وپس ازمدتی معالجه بدون اخذ نتیجه به تهران رفتم وقریب شش ماه در بیمارستان شوروی در تهران بستری شدم وبا معالجه طولانی وهزینه سنگین کوچکترین نتیجه نگرفتم ومأیوسانه مرا از تهران برضائیه منتقل نمودند ومدتی هم در رضائیه در منزل شخصی خود روئ تخت خواب بستری وقادر بحرکت نبودم ، خود وخانواده‌ام بی نهایت ناراحت بودیم وزن وبچه‌ام از پرستاری من خسته شده بودند .

یك شب درنهایت ناراحتی ویأس اززندگی بحضرت مسیح وحضرت مریم متوسل شدم گفتم یا عیسی ازخدا بخواه که یاشفایم بدهد یا مرگم را برساند ، گفتم عیسی شماکه پسر خدا هستی خدا پدر آسمانی است از پدر بخواه بمن توجهی بکند . گفت خیلی گریه وزاری کردم‌وخوابیدم درعالم خواب‌دیدم که بالای یك دره عمیق روی یك سنگ وصخره های کوه که مشرف بدره بود از دستها آویزان شده‌ام ودستم روی سنگها سست ولرزان شده بود الان است که دستهایم کنده‌شود وبه ته دره سقوط نمایم گفتم خدایا بمن رحم کن درست است که مرگ خواسته بودم ولی نه این طور یك مرگ سختی من اگر از این کوه پرت شوم تکه تکه خواهم شد .

دراین حال‌دیدم یك شخص بزرگوار که به‌اسب سفید سوارشده ازروی دره مثل اینکه اسب پر درآورده وروی آسمان می پرد با اسبش بطرف من نزدیك شد که سوار عبای زرد برشانه داشت وعمامه سبز بر سر ، بمن نزدیك شد گفتم آقا دستم بدامنت بمن نزدیك نشو من خود بخود از بین میروم چیزی نمانده که به ته دره عمیق پرت شوم شما هم که با اسب بمن تنه بزنید دیگر پرت شدن من مسلم است . این آقا با همان اسب سفیدش بالای سر من آمد ودست مرا گرفت وروی سنگ کنار دره گذاشت فرمود من محمد صلی الله علیه وآله پیغمبر مسلمانان هستم وآمده‌ام شما را شفا بدهم زیرا برادرم حضرت عیسی از من شفای شمارا خواسته است من هم آمدم وشمارا شفا دادم برومشهد بزیارت فرزندم حضرت رضا وبدست سید یونس اردبیلی اسلام را قبول کن .

من از خواب بیدار شدم دیدم روی تختخواب ایستاده‌ام وتمام بدنم ازعرق خیس شده ، من خیال کردم که دیوانه شده‌ام زیرا یك سال بودکه نمی توانستم حرکت کنم حال که‌ایستاده‌ام یقین کردم دیوانه شده‌ام زیرا من کجا وایستادن کجا ،

در حالیکه اطاق تاریك بود ومن روی تخت ایستاده بودم از وحشت داد وفریاد کردم عیال وبچه‌هایم آمدندوچراغ اطاق را روشن کردنددیدند که من‌روی‌تختخواب ایستاده‌ام همه خوشحال شدند وشادی نمودندکه من توانسته‌ام روی پاهایم بایستم ولی من خودم هنوز باور نداشتم ایستاده‌ام ، یواش یواش بخود آمدم وبخود دل دادم واز تختخواب پائین رفتم دیدم خیال نیست واقعاً من شفا یافتم .

جریان خواب را بخانواده‌ام تعریف کردم وصبح همان روز باماشینی که خودم رانندگی آنرا میکردم با خانواده بمشهد حرکت نمودم ، شبی که بمشهد آمدم صبح پرسیدم آقای سید یونس اردبیلی کیست حضرت آیت الله اردبیلی را بمن معرفی کردند ، اینك بحضور شما شرفیاب شدم وشرح حال من اینست که بدست مبارك حضرت رسول‌اکرم شفا یافتم وبمن‌درعالم خواب دستورفرمودند در مشهد نزد حضرت عالی مسلمان شوم وبزیارت حضرت رضا بروم .

بالاخره در محضر حضرت قبله گاهی خود آقای مهندس وخانواده‌اش مسلمان شدند وشهادتین گفتند وبدین حنیف مقدس اسلام وطریقه حقه جعفری واثنی عشری در آمدند .

حضرت آیت الله اردبیلی بایشان فرمودند یکی از واجبات اسلام برای مرد ختنه کردن است . آن شخص گفت آقا ختنه که سهل است اگرسر مرا وفرزندانم را ببرند حاضرم .

آقای (جرجیس) قبلی راکه حضرت آیت الله اردبیلی (محمد رضا) نامید ، خود وسه فرزندان پسر ایشان در بیمارستان شاهرضای مشهدبستری وختنه شدند ، پس ازبهبودی وخروج از بیمارستان در مهدیه که ازطرف انجمن پیروان قرآن درمشهد بنا شده جشن مفصل ترتیب دادندواین‌شخص تازه مسلمان باحضور جمعیت کثیری که از طبقات مختلف شرکت داشتند پشت بلندگوئی سخن رانی

کرد وچون چندان آشنائی بزبان فارسی نداشت ونمی توانست خوب فارسی صحبت کند لذا مرحوم ثقة المحدثین آقای حاج شیخ حسین محدث اردبیلی گفتار ترکی آقای مهندس محمد رضا را بفارسی ترجمه میکرد وبمردم تفهیم مینمود .

احساسات زیادی ازطرف حضار شدوشعارهای دینی دادند وازآن شخص تجلیل فراوان نمودند واز طرف آیت الله اردبیلی قبله گاهی معظم یك عبای زرد نائینی در همان جلسه بایشان اهدا شد .

(امضاء حاج سید حسین مجتهد اردبیلی)

* * *

نگارنده گوید : درماه ربیع الثانی ۱۳۹۰ مطابق خرداد ۱۳۴۹ درمشهدمقدس در منزل مرحوم آیت الله اردبیلی قدس سره مشرف بودم با جمعی از فضلا این قضیة بمناسبت مسلمان شدن یکنفر یهودی تهرانی که بمشهد آمده بود ودر آنجا حاضر بود حضرت آیت الله زاده اردبیلی نقل فرمودند بنده خواهش کردم بخط خود بنویسند ولطف نمایند لطفاً بمرحله عمل رسانیدند .

پدر

ای پسر خیره‌سری تاکی وچند — بار دوش پدری تا کی وچند

رحم بر حال دل افکارش کن — نظری بر تن بیمارش کن

دیگرش نیست بدل طاقت وتاب — ای پسر زود پدر را دریاب

بهر تو زحمت بسیار کشید — تا بدین سن وبدین سال رسید

موی او از غم تو گشت سفید — لیك دل را بتو میداد نوید

که کنی یاری او در پیری — چونکه افتاد تو دستش گیری

این زمان با همهٔ سوز وگداز — هست با چون تو جوانیش نیاز

زچه رو غافلی از احوالش | همه بر باد دهی آمالش
آخر ای نو پسر کهنه وفا | با پدر تا کی وتا چند جفا
ترسم آن روز که بیدار شوی | مستی از سر شده هشیار شوی
رفته باشد پدرت از دستت | مرغ اقبال پران از شستت
پدری بوده ورفت است آنروز | چاره‌ازچاره گذشته‌است‌آنروز

مادر

دختر ایدختر من مادر تو پیر شده
زار وافکار وپریشان وزمینگیر شده
من پذیرفته‌ام از دست طبیعت پیری
بامیدیکه جوانی تو ودستم گیری
این زمان جانب من هیچ نگاهی نکنی
نو گلی تازه ویادی زگیاهی نکنی
دوش دوشیزه فکرم زغمت مینالید
دخترا مادر تو از ستمت مینالید
چمن زندگی من چه گلی بار آورد
خاك بادا بسرم گل نه همه خار آورد
صبحگاهان که گل صورت تو باز شود
نرکس مست تو از خوابگه ناز شود
نه سلامی نه علیکی نه نمازی نه نیاز
همه ظلمی همه جوری همه آزی همه ناز

واژه اول تو مسئله دشنام است
قدم اول تو مرحله دشنام است
گله کوتاه کنم شکوه دراز است دراز
چه بگویم چکنم قصه دراز است دراز
عصرگاهان که از مدرسه بر میگردی
در خیابان نه بپا همره سر میگردی
التماسی که زتو مادر پیرت دارد
زانکه او آگهی از سر ضمیرت دارد
کاغذ از دست جوانان ستم پیشه مگیر
بهر ببریدن شاخ خردت تیشه مگیر

فرزند

(شوریده شیرازی)

همخوابه من دوش برایم پسری زاد
نور بصری بر چو من بی بصری زاد
این خانه ویرانهٔ من باغچه ای گشت
زان باغچه سروی شد وزان سرو بری زاد
از گریه او شب همه شب دوش نخفتم
پیداست زشوریده که شوریده تری زاد
آنانکه بمن بر سر الطاف وفایند
گویند ملك وش پسری از بشری زاد

وآنانکه بمن بر سر شوخی ومزاحند
گویند که از نره خری کره خری زاد
من زینهمه‌گان بیشتر ایدون بشگفتم
کاینسان پسری از چه زمن چون پدری زاد
ای معشر احباب گه تربیت آمد
کز بهر شما همسر من درد سری زاد
زاولاد هنر چو تو ای خواجه وگر نه
هر دو بجهان ماده آورد ونری زاد
نه هر که بزاید پسری در خور فخر است
زیرا پسر آن زاد که از وی هنری زاد

بامردگان

(نظامی گنجوی)

زنده دلی از وصف افسردگان — رفت بهمسایگی مردگان
حرف فنا خواند زهر لوح خاك — روح بقا جست زهر روح پاك
کار شناسی پی تفتیش حال — کرد از او بر سر راهی سؤال
کاین همه اززنده‌رمیدن چراست — رخت سوی‌مرده کشیدن چراست
گفت بلندان بمغاك اندرند — پاك نهادان ته خاك اندرند
مرده دلانند بروی زمین — بهر چه با مرده شوم همنشین
همدمی مرده دهد مردگی — صحبت افسرده دل افسردگی
زیر گل آنان که پراکنده‌اند — گر چه بتن مرده بدل زنده‌اند
مرده دلی بود مرا پیش از این — بسته هر چون وچرا پیش از این

زنـده شدم از نظـر پاکشان   آب حیات است مـرا خاکشان

کان ابوالدرداء يقعد الى القبور ، فقيل له في ذلك ، فقال : اجلس الى قوم يذکرونی معادي وان قمت عنهم لم يغتابونی .

قال النبی صلی الله عليه وآله : مامن ليلة الا وينادی مناد : يا اهل القبـور من تغبطون ؟ قالوا : نغبط اهل المساجد لانهم يصومون ولانصوم ويصلون ولانصلی ويذکرون الله ولانذکره .

يار من

(دکتر قاسم رسا)

بیاد روی تودرهر چمن که رو کردیم   نداشت بوی تو هر گلی که بو کردیم
میان اینهمه گلها بدلربائی تو   نیافتیم گلی هر چه جستجو کردیم
چوابروان هلالی زغصه شد باریك   شبی که روی تو باماه روبرو کردیم
زدل گذشت چومارا خیال قامت یار   بپای سرو نشستیم ویاد او کردیم
حدیث آن لب‌شیرین چو در میان‌آمد   بیاد لعل تو با غنچه گفتگو کردیم
می از سبوی محبت بنوش ایعاشق   که ما علاج‌دل خودازین سبو کردیم

(رسا) سپاس‌خدارا که‌درمقام‌وصال
رسیده‌ایم بجائی که آرزو کردیم

امینا یزدی

امینا محمد قبرش در امام زاده جعفر ، سنگ مرمری که تاریخ ارتحال او بر آن نقش بود در کناری افتاده بود . نگارنده سیصدسال بعدازوفات نامبرده که در

سنه ۱۰۷۵ واقع گردیده بودآنرا در امام زاده جعفر مشاهده نمودم . این چند شعر از اوست :

خاکساری طور ومن موسی عصا افتادگی
وحی ما خاموشی ومعراج ما افتادگی
کعبه از ما در گذشت از شوق استقبال ما
حبذا بی دست وپائی مرحبا افتادگی
حاصل آزادگی از سرو پرسیدیم گفت
ابتدا گردن فرازی انتها افتادگی
در طریق عشقبازی ای امین کوی دوست
هست مقصد خاکساری مدعا افتادگی

* * *

هر دو کامی کرد چشمم چشمه خونی روان
خاك رفتن چون بود این خود نخستین منزل است

* * *

بس سروران بزیر زمین دفن کرده‌اند
کز هستیش بروی زمین یك نشان نماند
خیری کن ای فلان وغنیمت شمار عمر
زآن بیشتر که بانك بر آید فلان نماند
زنده است نام فرخ نوشیروان بخیر
گر چه بسی گذشت که نو شیروان نماند
آن خسروان که نام نکو کسب کرده‌اند
رفتند ویادگار از ایشان جز آن نماند
ایشان نهان شدند در این تیره خاکدان
لکن شعار کرده ایشان نهان نماند

خون دل

(محمد حسین بهجتی ـ شفق)

ندیده بالش راحت سری که من دارم
گداخته است زتب پیکری که من دارم
بروی موج بود چون حباب خانه من
که سیل زاست دو چشم تری که من دارم
چگونه طاقت این آتش آورم که جحیم
بود شرارهٔ از آذری که من دارم
زجلوه‌های سرشك آسمان روشن را
کند خجل رخ پر اختری را که من دارم
چو لاله قسمت من خون دل بود همه عمر
لبالب است زخون ساغری که من دارم
من آرزوی وفارا بخاك خواهم برد
که جز جفا نکند دلبری که من دارم
زند غبار من آتش بسینه صحرا
که شعله‌هاست بخاکستری که من دارم
چو تیر خورده غزال ختن تپد در خون
دل رمیده غم پروری که من دارم
زبسکه ریخته خون جگر زدیده من
گرفته رنگ (شفق) بستری که من دارم

عشق حسینی

شبی ناصر الدین شاه قاجار در خواب دیدکه مجلسی آراسته وپیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم نشسته‌اند وجمعی از شعرا در خدمت حضرت هرکدام اشعاری در مدح ومرثیهٔ آل پیغمبر میخوانند وجایزه خودرا میگیرند . ناصرالدین شاه خدمت آنحضرت در خواست جایزه کرد حضرت باو فرمودند توکه اشعاری درباره ما نسروده‌ای که مطالبه جایزه می‌نمائی ازخواب بیدارو فردای آنشب مجلسی آراسته نمود وشعرای معاصررا جمع کرد هرکدام اشعارخود را خواندند آنوقت این اشعار را شاه سرود :

عشقبازی کار هر شیاد نیست — این شکار دام هر صیاد نیست
عاشقی را قابلیت لازم است — طالب حق را حقیقت لازم است
عشق از معشوق اول سر زند — پس بعاشق جلوه دیگر کند
تا بحدی که برد هستی از او — سر زند صد شورش ومستی از او
شاهد این مدعا خواهی اگر — بر حسین وحالت او کن نظر
روز عاشورا در آن میدان عشق — کرد رورا جانب سلطان عشق
گفت یا رب این سرم این پیکرم — این علمدار رشید این اکبرم
این سکینه این رقیه این رباب — این‌عروس دست وپا درخون خضاب
این من واین ذکر یارب یاربم — این من واین نالهای زینبم
پس خطاب آمد زحق کی شاه عشق — ای حسین ای یکه تاز راه عشق
گر تو بر من عاشقی ای محترم — پرده بر چین من بتو عاشق ترم
هر چه بودت داده‌ای در راه ما — مرحبا صد مرحبا خودهم بیا

خود بیا که میکشم من نـاز تو — عرش وفرشم جمله پا انداز تـو
لیك خود تنهـا میا در بـزم یـار — خود بیا واصغرت را هم بیـار
خوش بود در نـزد شاهان بلبلی — خاصه در منقار او برك گلی
خود چو بلبل گل علی اصغرت — زودتـر بشتاب نـزد داورت
من بآن قنداق پر خون مایلم — زود روشن کن تو بزم محفلم

تفسیر سوره عصر

بسم الله الرحمن الرحیم

قال الله تعالی : « والعصر * ان الانسان لفی خسر * الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات وتواصوا بالحق وتواصوا بالصبر » .

قسم بعصر نبوت که استعداد وقابلیت پیدا کرده برای ظهور نور مقدس محمدی صلی الله علیه وآله وسلم .

مراد ازانسان تمام انسان است بمقتضای لام استغراق ، اگر استغراق نباشد استثناء صحیح نیست ، تمام درخسران وطرفی العدل من الافراط والتفریط میباشند وخارج ازحد استقامت‌اند . وخسران اطلاق دارد گر چه باندازه بال مگسی باشد صدق دارد نهایت بالاضافه وبالنسبه است ، استثنا شده اهل ایمان . از معصوم علیه السلام پرسیدند ایمان اعتقادبدون عمل است یاهردو؟ فرمود : الایمان العمل کله .

واطلاق ایمان باید ایمان بتمام درجات ودر تمام از مان از غیب الی شهود، ابداً معصیت نکرده باشند ونیت معصیت هم نکرده باشند ، یعنی دارای مقام عصمت که از اعتصام بخدا در عین اختیار واقتدار معصیت ممتنع است در حق ایشان ، اینهاوصفشان آنست که تواصی میکنند والقاءحق مینمایندبروجه تعاقب که معنی تواصی

است ، واین حق منصب امامت است ، پیغمبر صلی الله علیه وآله در غدیر توصیه فرمود وعلی را نصب کرد فرمود « في علي والله انزلت سورة العصر » یعنی علی هم توصیه خواهد کرد وحق را بکسی‌مثل خودش القا خواهد کرد . یعنی کسی که در مقام قوه علمیه از مرتبه هیولائی وبالملکه وبالفعل گذشته وبالمستفاد رسیده که اتصال بروح القدس ومبادیء عالیه که رتبه علم اوست نه کسی که همه کس حتی المخدرات في الحجال از او افقه واعلم باشند . ودرقوه عملیـه قصد هیچ معصیت بلکه هیچ‌مکروه ننمایدصاحب این منصب علمی‌وعملی آسان‌ترین راه برای دانائی دیگران وشناختن او تنصیص حجت ثابت الحجیه قبل وسابق است نسبت بلاحق چون پیغمبر نسبت بعلی . گر چـه بی توصیه به علامات وامارات وخوارق عادات وظهور آثار قوه علمیه وعملیه میتواند فهمید لیکن اسهل نص حجت است .

یکی دیگر شأن آنها توصیه بصبر است که لازمه منصب دعوت الی الله وتحمل صدمات خلق است ، و لذا به پیغمبر میفرماید « فاصبر کمـا صبر اولو العزم مـن الرسل » یعنی همه مصیبتهای پیغمبران را مصیبتهای تو در بر دارد چون صبر انبیاء بمقدار قوه تحمل ایشان بـود باید تو بالاتر صبر کنی « فاصبر وما صبرك الا بالله » صبر تو بسته بعنایت اوست .

همین قسم امیر علیه السلام مأمور است صبر کند ،ولذا وقتیکه شنیـد « ام من یجیب المضطر اذا دعاه ویکشف السوء » تا « ویجعلکم خلفاء » انتفض کمـا ینتفض العصفور اذا بلله المطر .

سحر خیزان

(سید محمد علی ریاضی)

سپیده دم که هنگام نماز است . در رحمت بروی خلق بازاست
خوشا آنان که بنشینند گاهـی . سر راهـی بامیـد نگاهـی

زند جبریل بر آنسان لب خند بپا شد بـر افق نور خداونـد
دهد جان را جلا دل را صفائی چه رنگی بهتر از رنگ خدائی
چه گوهرهاست در گنجینه صبح خـدا پیداست در آئینه صبح
شبی در حلقـه شب زنـده داران
بمیـدان عبـادت شه سـواران

همه رفتند

(ملك الشعراء)

در ملك ادب حکـم گذاران همه رفتنـد
شو بار سفر بنـد که یـاران همـه رفتنـد
آن گرد شتابنده که در دامن صحراست
گوید چـه نشستی که سواران همـه رفتند
داغ است دل لالـه ونیلی است بـر سرو
کز ملك جهان لالـه عذاران همـه رفتنـد
افسوس که افسانه سرایان همـه خفتند
اندوه کـه اندوه گساران همه رفتند
بـاد ایمنی ارزانـی شیران شکـاری
کز پیش نظر شیر شکاران همه رفتند
چون باد بهـار از مژه در فرقت احبـاب
کـز چشم تو چون ابر بهاران همـه رفتند

عالمان حقیقی

بسم الله الرحمن الرحیم

قال الله تعالی : « انما یخشی الله من عباده العلماء » .

از دو آیه معلوم شود که رستگاری وبهشت خاص بعلماست ، این آیه و آیه « جزاؤهم عند ربهم مغفرة وجنات ذلك لمن خشي ربه » .

از این آیه معلوم است مقام علماء ، ولی علماء همانهایند که طلب علم بسر آنها فرض بود یعنی مسلمانها وعلم مبدأ ومعاد که تعبیر شود از آن بمعرفت وعبودیت وایمان ودین وعلم اصول وفروع .

وشرافت هر علم باندازه معلوم است ، معلوم علم اصول ذات وصفات حق است واشرف علوم این علم است .

وکلیه علوم دوقسم است عقلی ونقلی ، عقلی اصول ونقلی فروع.

نقلی آنست که عقل در او راه ندارد ووجود وعدم آن در پیشگاه عقل مساوی است ، مثل روزه آخر صیام وغره شوال ، عقل راه ندارد بوجوب آن وحرمت این ، مگر وجوب آن بنقل مخبر صادق ، این طورها را نقلی گویند .

معرفة الله هم بعقل اثبات آن ممکن است وهم بنقل ، وآنچه بعقل ثبوت آن ممکن است آن را علم اصول گویند . معرفت علم بعقل است ، وحصول علم که سبب نجات است بتعلم از معلم ربانی است ، آنها از « علمه شدید القوی » تعلم ، ولز « وعلمناه من لدنا علماً » و « علمك مالم تکن تعلم » .

قال صلی الله علیه وآله : أدبنی ربی فأحسن تأدیبی .

اینها شواهد است ، ماها متعلمیم ، الناس علی ثلاثة : عالم رباني ، ومتعلم علی سبیل النجاة ، وهمج رعاع . الربانی : المتأله العارف بالله .

حاصل آن علم که اسباب نجات است علم باصول است وعمل بفروع است ، ایمان وعمل .

این بود که هر کس خدمت ائمه علیهم‌السلام عرض دیانت کرده حاوی‌این‌دو مبحث است اصول وفروع باعلم وعمل .

یکی خبر عبد العظیم حسنی است در ری ، ویکی خبر عمرو بن حریث از اصحاب امام صادق علیه السلام که مشتمل براین دو معنی میباشند .

ولی البته مراتب ودرجات دارد علم وعمل ، خبری است در کافی‌ازسراج خادم امام صادق علیه السلام که فرماید : ان من المسلمین من له سهم ومنهم من له سهمان ـ الی آخره .

عمر بن سعدعلم داشت ، خودش به بریر گفت : اعرف الله ورسوله . ولی عمل نداشت .

فقر وغنا

اسحاق موصلی در مجلس هارون انشاد کرد :

اری الناس اخوان الجواد ولاادری	بخیلا لـه فـی العالمیـن خلیـل
عطائی عطـاء المکثریـن تکرمـاً	ومالی کمـا قـد تعلمـون قـلیل
ومن خیر حالات الفتی لو علمتـه	اذا نال شیئـاً ان یـکـون ینیـل
وکیف اخاف الفقر او احرم الغنی	ورأی امیـر المـؤمنیـن جمیـل

هارون چـون این ابیات را شنید بجلسای خود گفت : لله در ابیات أتی بها

اسحاق‌مااتقن اصولهاواحسن وصولها واجودفصولها وابرق‌نصولها واكثرمحصولها

اسحاق گفت : نثر خليفه از نظم من بهتر است .

قال تعالى : « الشيطان يعدكم الفقر ويأمركم بالفحشاء » .

مراد از فحشا در همه جاى قرآن زناست مگر اينجاكه بخل است ، وهر كس از ايـن آفت بسلامت باشد رستگار است « ومن يوق شح نفسه فأولئك هم المفلحون » .

اعرابى آمد وعنان فضل بن يحيى برمكى راگرفت و گفت :

الم تر ان الجود مـن صلب آدم — تحدر حتى صار فى راحة الفضل

تناسله الفضل بن يحيى بن خالد — كذا كل معروف يصير الى النسل

وفضل تيرى دركمان گذاشت تا بمرغى اندازد اعرابى گفت :

وقوسك جود والند وتر لهـا — وسهمك فيه البشر فاقتل بها فقرى

فضل گفت فقر تو بچند كشته ميشود ، گفت بصد هزار درهم ، فرمود تاباو دادند . بعضى فضل‌را ملامت كردندو گفتند اسراف است ، اواين بيتها انشادكرد :

اذا جمعت مالاً يداى ولـم انـل — فلا انبسطت كفى ولانهضت رجلى

اورنى بخيلا نـال خلـداً ببخلـه — وهاتوا اورنى باذلا مات من بـذل

على الله اخلاف الذى اتلفت يدى — فلا مهلكى بذلى ولا مخلدى‌بخلى

قال تعالى : « وأنفقوا مما رزقناكم من قبل ان يأتى احدكم الموت فيقول رب لولا اخرتنى الى اجل قريب فأصدق واكن من الصالحين » .

وقال : « والذين فى أموالهم حق معلوم * للسائل والمحروم » .

وقال : « وما لكم الا تنفقوا فى سبيل الله ولله ميراث السماوات والارض لا يستوي منكم من انفق قبل الفتح » .

از ریحان یزدی

این برگ گل نمونه‌ای از چهر دلبراست
هر چند روی یار زگلزار بهتر است
گل را اگر که بلبل شوریده عاشق است
فرزانگان هوای تو را جمله بر سر است
بلبل کجا وعاشق فرزانه‌ای کجا
تنها جواب مساله الله اکبر است
کوته سخن که عشق سراپای ما بسوخت
مجنون بهانه است که تاریك اختر است
آهنگ دلنواز بیات است وگرد وشور
گویا دو باره حضرت داود منبر است
شور ونوای شعر تو ریحان جهان گرفت
آری زگل تمام گلستان معطر است

ونیز گوید:

باز امشب هم خبر از دولت دیدار نیست
وقت خون پاشی چشم است وکسی بیدار نیست
چند بنشینم براه انتظارت ای حبیب
یوسفم را از که پرسم طاقت گفتار نیست
ای رقیب سنگدل تا کی بدزدی بنگری
باغبانا باغ دل را رخنه دیوار نیست

روزوشب حیرانوسرگردان بگرد کوه ودشت
همچو سرگردان منی در گنبد دوار نیست
واعظا هر شب نکوهش میکنی از شرب ما
در دیار یار ما امروز یک هشیار نیست
باز هم گوئی سخن از بیوفائیهای عمر
بارها گفتم شنیدم حاجت تکرار نیست
غیر تو ایخالق هجر ووصال ودرد وعشق
در تمام کشور هستی کسی در کار نیست
کردگارا تو گواهی از دل بیچاره ام
کوه عصیان پیش کاهی لطف توبسیار نیست
گر بخواند دلبری این شعر با آهنگ شور
در همه روی زمین دیگر کسی بیمار نیست
چهر یارم را غبار خط مکرر کرده است
در گلستان هم روی ریحان گل بیخار نیست
ولـه ایضاً :
غم دل باکه بگویم که دل وهم غم از اوست
گله از دوست نشاید که گل و گل ازاوست
قلب مجروح مرا پیش طبیبان مبرید
دل ازاو درد ازاوزخم از او مرهم ازاوست
بلبلا بیهده با گل زچه دستان گوئی
روی باغ و گل وریحان همگان خرم ازاوست
مردمان از فر جمشید وفریدون نازند
من بدان شله بنازم که همه عالم از اوست

دم غنیمت بشمارید عـزیـزان زینهار
که همه رونق بازار بنی آدم از اوست
شعر ریحان‌تو بآهنگ همایون میخوان
که بتعظیم مقامش کمرمه خم‌ازاوست

امت وسط

بسم الله الرحمن الرحیم

قال تعالی : « وجعلناکم امة وسطاً لتکونوا شهداء علی الناس » .

امت پیغمبر آخر الزمان را امت وسط گویند چون جعل قوانین الهیه بـرای سعادت بشر وتکمیل انسان است ، وانسان مرکب از جسم وجان است ، وایـن دو توأم وملازم وهر یك محتاج بدیگری است ، ارواح بلااشباح واشباح بلاارواح مصدر امور نشوند ، وهردومورد نظر خالق بشر وشارع است . پس کلمه رعایت هر دورا مقتضی است .

اگر شریعتی باشدجسمانی‌صرف طرف تفریط است ، واگرروحانی صرف باشد در مقام افراط است . واگر شریعتی باشد رعایت هر دو جهت راکرده باشد وتربیت دو جنبه کند در سیر وسلوك وترقی واستکمال جسم وجان دو شادوش‌اند چنین شریعت نسبت بآن دو وسط است وناظر طرفین است .

قانون ودیانتی که هم جهت جسم وهم جهت جان را رعایت کـرده شریعت عادله است « الیمین والشمال‌مضلة والطریق‌الوسطی هي‌الجادة علیها ما في‌الکتاب وآثار النبوة ومنها منفذ السنة والیها مصیر العاقبة » .

رعایت مغز وپوست وراکب ومرکوب هر دوباید شودباندازه مقام وشأن .

اگر چه منتهی سیر انسان بدار القرار وعالم دیگر است ولی منوط است باصلاح معاش که « من لامعاش له لامعاد له » ، که سوق معامله ودارالتجارة ومزرعه است . قال الهادی علیه السلام « الدنیا سوق ربح فیها قوم وخسرفیهاآخرون » .

وچنانچه برای معاد دستوراتی واجب برای معاش هم ، واصلاح آن مزرعه وسوق وانتظام عباد وبلادرا هم قوانین چندی لازم است . وشریعت وسطی آنست که هردورا رعایت وملاحظه نماید در یکی نظر تبعی ویکی نظر اصلی ، آن مقدمه ومعاد ذی المقدمه .

باید چنان نظمی دهد که اخلال بمعاد هم نرساند . ودین متین اسلام در بین ادیان عالم مقام وسطیت را دارد ودر آن رعایت همه اطراف وجوانب شده است وذوالمعنیین است .

حکماء الهی در مقام تربیت وتصفیه روح برآمدند واز قالب وظاهر صرف نظر ومعادی صرف شدند ، ودسته طبیعیین مشغول بتربیت جسم وزندگانی وازعالم روح بی خبر ومعاشی صرف شدند ، ودسته‌ای در مقام اصلاح هردو شدند وآنها انبیاء عظامند ولی بواسطه اختلاف واقتضاء زمان سه قسمند : قسمی رعایت روح‌را بیشتر واهم‌دانسته هر چند بمعاش ضررزنند ، وقسمی بیشتر رعایت معاش کرده‌اند مثل عیسی وموسی ، وشرع اسلام که بآخرین نقطه سعادت وکمال انسان را باید سوق دهد ملاحظه هر دو جانب نموده .

اسلام دستوراتی برای حفظ بدن بجهت بقای نوع وسلامتی وآبادی مدینه فاضله‌آورده . وسر تقدیم علم ابدان بر ادیان از خبر علوی به یهودی معلوم میشود که فرمود : ومن اعتدل طباعه صفی مزاجه ومن صفی مزاجه قوی اثر النفس فیه .

ادخال طعام بر طعام موجب مرض است . انوشیروان را خوان بزرگی‌بود

از زر ومرصع بجواهر و گوهر وبر دوره آن نوشته بود : آنچه باشتها بخوردی تو آنرا خورده‌ای و آنچه بی اشتها خوردی آن تورا خورده .

عن ابی الحسن الاصفهانی قال : کنت عند ابی عبد الله علیه السلام فقال له رجل وانا اسمع : جعلت فداك انی اجد الضعف فی بدنی . فقال له : علیك باللبن فانه ینبت اللحم ویشد العظم .

منزل رندان

(قضائی یزدی)

زاهدا منزل رندان جهان است اینجا
مزن از مدرسه دم دیر مغان است اینجا
این مکانیست که سکان سواد ملکوت
پی نبردند بسری که نهان است اینجا
بسوی کعبه‌ام ای شیخ از این بزم مخوان
کم نهان آنچه درآنجاست عیان است اینجا
گرد این بزم چو پرگار فلك میگردد
مرکز دایره کون ومکان است اینجا
نام فردوس مبر بزم وصال است این بزم
سخن از جسم مگو عالم جان است اینجا
خواهی ار عمر ابد ساکن این منزل باش
که بیك جرعه می پیر وجوان است اینجا
تا بود منزلت این بزم (قضائی) اینجا
که زافات جهان مهد امان است اینجا

مادر من

(سید محمد علی ریاضی)

دراستقبال غزل حافظ واشاره بدرگذشت مادر خودکه درتاریخ سوم دیماه ۱۳۴۷ مطـابق ۳ ذیقعده ۱۳۸۸ آنمرحومه برحمت حق واصل ودر صحن مطهـر حضرت معصومه علیها السلام مدفون گردید :

قسم‌به‌تربت‌مادر که‌سجده گاه‌من‌است — که‌ناخداست‌خداسایه‌اش‌پناه‌من است
شعاع نور نماز شبش بـروز شمار — خطوط روشنی از نامهٔ سیاه من است
سرشك دیده مادر چو دانه دانـه در — نگین خسروی تارك کـلاه مـن است
اگر چه غرق گناهم بگاه رحمت او — به پیشگاه خداوند عذرخواه من است
منم که فاتح اقلیم مرگ خویشتنم — که‌خودسپهبدواین‌خیل‌غم‌سپاه‌من است
مزارپاك‌تومادر که مسجداقصی‌است — بجـان پیر خرابات خانقاه مـن است
دعای خیر تو مادر بسان مشعل نـور — چراغ راه من وآفتاب وماه من است

درآن شبی که تومی سوختی در آتش تب
ندانـم این زقضا بود یا گناه من است
تفألی زدم از حافظ این غـزل آمـد
که روح خواجه شیرازخودگواه من‌است
مگر به تیغ اجل خیمه بر کنم ورنـه
رمیدن از در دولت نه رسم وراه من است
از آن زمان که بر این آشیان نهادم سر
فراز مسند خورشید تکیه گاه من است

اگر چه نسبت ما مادری وفرزندی است
غلام حضرت اویم که پادشاه من است
بسوخت جان (ریاضی) زداغ مادر گفت
بهر کجا که شبی هست دود آه من است

فوائد وعوائد

وجود بر دو قسم است وجود ضیقی ووجود سعیی . انسان دارای وجود ضیقی است ، یعنی فقط خودرا می‌بیند اولا خورد خورد یك سعه پیداکند بستگان خودرا هم دوست دارد وبه بیند . انبیاء آمدندکه او را دارای وجود سعیی کنند، یعنی همه‌کس را خود بداند وهمه چیز را خیرخواه باشد وهمه‌را دوست دارد . مولاعلی مرتضی علیه السلام فرماید : من غذاسیرنمیخورم لعل بالحجاز اوباليمامة من لا طمع له في القرص ولا عهد له بالشبع .

ازاین جاست که پیغمبرصلی‌الله علیه وآله فرماید : ما آمن بی من بات شبعاناً واخوه المسلم جائعاً .

ولذا خداوند متعال فرماید « ولا تأكلوا اموالكم بينكم بالباطل » .

در تفسیر ابو الفتوح رازی ازمغیرة بن سبیع العجلی روایت‌کندکه هرکس ده آیه از سوره بقره هنگام خفتن بخواند هرگز قرآن فراموش نکند ، چهار آیه از اول سوره ودو آیه « الهكم اله واحد لا اله الا هو الرحمن الرحيم ان فى خلق السماوات والأرض واختلاف الليل والنهار والفلك التى تجري فى البحر بما ينفع الناس وما انزل الله من السماء من ماء فاحيى به الارض بعد موتها وبث فيها من كل دابة وتصريف الرياح والسحاب المسخر بين السماء والارض لايات لقوم يعقلون » وآية الكرسى وسه آیه از آخر سوره حشر .

ونیز در تفسیر ابوالفتوح آمده که یك روز موسی علیه السلام گفت الهی ارنی من سرائر حکمتك . بار خدایا ازاسرار حکمتت چیزی بمن بنما . گفت ازاین کوه فرو شو برراه دهی است بآنجا درشو درآنجا چهار در سرای بینی برابر یکدیگر آن درها بــزن واز ایشان به پرس که ایشان که اند وچه صنعت کنند وچــه میباشد کار ایشانرا . موسی ازآنجا فروردآمد چون بدرآن ده رسید در رفت وآن سراها دید برابر یکدیگر بدر سرائی شد ودر بزد و گفت ای مردم این سرای شما کیستید وکاروپیشه شما چیست وحاجت شما بخدای چیست . ایشان گفتند مامردمان دهقانیم وکارما کشت وبرزگری است وحاجت مابخدای باران است اگرامسال باران آید ما غنی شویم که تخم بسیار کاشته‌ایم . ازآنجا برفت بدرسرای دیگرشد گفتند مامردمانیم پیشه ماکوزه گری است و گلیه کردن است سفال بسیار کرده‌ایم اگر آفتاب امسال بسیار باشدوباران کم آید مستغنی شویم . بدری دیگر رفت گفت چه مردمانید گفتند دخلها خورد کرده‌ایم وبرخرمن نهاده اگر امسال باد بسیار آیدما غله‌ها کنیم ومارا خیر تمام باشد . بدری دیگر آمد گفت چه مردمانید شما گفتند مادرخت بسیار داریم وخداوند رزانیم درخت ما میوه بسیار دارد اگرامسال بادکم بود ماغنی شویم . موسی علیه السلام گفت : بارخدایا یکی باران میخواهدیکی آفتاب یکی بادمیخواهد یکی هوای ساکن ، حاجات ایشان مختلف وبراحوال ایشان تومطلعی هریکی را بروفق مصلحت خود خوشنود کنی وبروزی رسانی .

(فائده) فلك بمعنی کشتی واحد وجمع در او یکسان است ، وهر جا واحد است صفتش مذکرآورند « اذابق الی الفلك المشحون » ، وآنجاکه جمع خواهند وصفش مؤنث آرند « والفلك التی تجری في البحر » تأنیث برای جمع است .

ازجمله اموری که مدخلیت دارددرحفظ صحت ومعیشت مسأله نظافت است فرماید « بنــی الدین علی النظافة » وخداوند متعال گوید « وثیابك فطهر » ، « فیه

رجال يحبون ان يطهروا » ، « يحب التوابين ويحب المتطهرين » .

قال صلى الله عليه وآله : يبيت الشيطان من بيوتكم بيت العنكبوت .

وقال علي عليه السلام : لا تأووا التراب خلف الباب فانه مأوى الشيطان .

وقال ابو عبد الله عليه السلام : اكنسوا أفنيتكم ولاتشبهوا باليهود .

وقال عليه السلام : ان استر وأخفى مايسلط الشيطان من ابن آدم ان صار يسكن تحت الاظافر .

وقال صلى الله عليه وآله : يا على ليس منا من لم يأخذ الشارب ولا يدركه شفاعتنا ويكون فى لعنة الله والملائكه دائماً ولا يستجاب له دعاه ويشتد عليه قبض روحه .

وقال الحسن والحسين عليهما السلام : ان للماء اهلا وسكلناً كسكان الارض .

وعن ابى عبد الله عليه السلام : اذا كان سمك البيت فوق تسعة اذرع او قال ثمانية اذرع فكان مافوق التسع او الثمان الاذرع محتضراً . السمك هو السقف او من اعلى البيت الى اسفله . محتضراً بفتح الضاد المعجمة هو محل حضور الجن والشياطين .

وقال على عليه السلام : لاتشربوا الماء من ثلمة الاناء ولامن عروته ، فان الشيطان يقعد على العروة والثلمة .

وقال رسول الله صلى الله عليه وآله : لا يطولن احدكم شاربه ولا شعر ابطه ولا عانته فان الشيطان يتخذها مخبأ .

وقال امير المؤمنين عليه السلام : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : لاتؤوا منديل الغمير في البيت فانه مربض الشيطان .

وقال ابو جعفر عليه السلام : انما قصوا الاظافر لانه مقيل الشيطان ومنه يكون النسيان .

وفي الكافي عن الحسين بن زرارة عن محمد قال قال ابوجعفر عليه السلام : ابن بيتك سبعة اذرع ، فما كان فوق ذلك سكنه الشيطان ، ان الشيطان ليس في السماء ولا في الارض وانما يسكن الهواء .

وقال النبي صلى الله عليه وآله : ان العنكبوت شيطان فاقتلوه .

وعن ابي جعفر عليه السلام انه قال محمد بن سليمان : اين نزلت ؟ قال : في مكان كذا وكذا . قال : امعك احد ؟ قال : لا . قال : لاتكن وحدك ، تحول عنه يا ميمون ، فان الشيطان احرى ما يكون على الانسان اذا كان وحده .

وفي الكافي : ان الشيطان لا يكشف مخمراً . يعني مغطى .

وعن سماعة قال : سألت ابا عبد الله عليه السلام عن اغلاق الابواب وايكاء الاواني واطفاء السراج . فقال : اغلق بابك ، فان الشيطان لايفتح باباً ، واطفيء السراج فان الفويسقة ـ وهي الفارة ـ لا تحرق بيتك ، واوك الاناء (الايكاء شد رأس الاناء) .

وقال ابو عبد الله عليه السلام : داووا مرضاكم بالصدقة ، وادفعوا البلاء بالدعاء ، واستنزلوا الرزق بالصدقة فانها تفك بين لحيي سبعين شيطاناً ، ولاشيء اثقل على الشيطان من الصدقة على المؤمن ، وهي تقع في يد الرب قبل ان تقع في يد العبد .

وقال رسول الله صلى الله عليه وآله : من حق الضيف ان يكرم وان يعد له الحلال .

وفي مصباح الشريعة : فاذا صمت فانو بصومك كف النفس عن الشهوات واقطع الهمة عن خطوات الشيطان .

قال تعالى : « ولا تتبعوا خطوات الشيطان انه لكم عدو مبين » . عبد الله بن عباس گويد : سوگند ونذر در حال خشم خطوات شيطان است .

قال ابو عبد الله عليه السلام : كان علي بن الحسين عليهما السلام اذا أتاه ختن على بنته او على اخته بسط له رداءه ثم اجلسه عليه ثم يقول : مرحباً بمن كفى المؤنة وستر العورة .

وعن ابى الربيع الشامي قال : قال لى ابو عبد الله عليه السلام : لا تشترمن السودان احداً ، فان كان ولابد فمن النوبة ، فانهم من الذين قال الله تعالى « ومن الذين قالوا انا نصارى اخذنا ميثاقهم فنسوا حظاً مما ذكروا به » أما انهم سيذكرون ذلك الحظ ، وستخرج مع القائم منا عصابة منهم ، ولا تنكحوا من الاكراد أحداً فانهم حي من الجن كشف الله عنهم الغطاء .

وعن ابى الربيع ايضاً قال : دخلت على ابى عبد الله عليه السلام والبيت غاص بأهله ـ الى ان قال ـ فقال : ياشيعة آل محمد اعلموا أنه ليس منا من لم يملك نفسه عند غضبه ومن لم يحسن صحبة من صحبه ، ومخالفة من خالفه ومرافقة من رافقه ومجاورة من جاوره وممالحة من مالحة .

وعن المفضل بن عمر قال : دخلت على ابى عبد الله عليه السلام فقال لى : من صحبك ؟ فقلت : رجل من اخوانى . قال : فمافعل ؟ قلت : منذ دخلت لم اعرف مكانه . فقال لى : اما علمت ان من صحب مؤمناً اربعين خطوة سأله الله عنه يوم القيامة .

وقال امير المؤمنين عليه السلام : خالطوا الناس مخالطة ان متم معها بكوا عليكم وان عشتم حنوا عليكم .

وقال الصادق عليه السلام : ليس من المروءة ان يحدث الرجل بما لقي فى السفر من خير او شر .

وعن ابى عبد الله عليه السلام عن آبائه ان امير المؤمنين عليه السلام صاحب رجلاً ذمياً ، فقال له الذمى : اين تريد ياعبدالله ؟ قال : اريد الكوفة ، فلماعدل الطريق

بالذمى عدل معــه امير المؤمنين ـ الى ان قال : فقال له الذمى : لم عدلت معى ؟ فقال له امير المؤمنين : هذا من تمام الصحبة ان يشيع الرجل صاحبه هنيئة اذا فارقه وكذلك امرنا نبينا . وفيه ان الذمى اسلم لذلك .

وفى تفسير المولى صدرا الشيرازى : وفى الخبر كل من عمــل حسنة يخلق اللهمنها ملكاً يثاب به ، ومن اقترف سيئة يخلق الله منها شيطاناً يعذب به . فالاول اشير اليه بقوله تعالى « ان الذين قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل عليهم الملائكة الا تخافوا ولاتحزنوا وأبشروا بالجنة التى كنتم توعدون نحن اولياؤكم فى الحياة الدنيا وفى الاخرة » والثانى اليه اشارة بقوله « هل انبئكم على من تنزل الشياطين تنزل على كل افاك أثيم » وقوله « ومن يعش عن ذكر الرحمن نقيض له شيطاناً فهو له قرين » .

من كلام فيثاغورث وهو من الحكماء المقتبسين انوار معارفهم من مشكاة علوم الانبياء عليهم السلام : اعلم انك ستعارض باقوالك وافعالك وافكارك ، وستظهر لك من كل حركة فكرية اوقولية اوعملية صور روحانية وجسمانية ، فان كانت الحركة غضبية شهوية صارت مادة لشيطان يؤذيك فى حياتك ويحجبك عن ملاقاة النور بعد وفاتك ، وان كانت الحركة عقلية صارت ملكاً تلتذ بمنادمته فى دنياك وتهدى بنوره فى اخراك الى جوار الله وكرامته .

وعن الصادق عليه السلام : من اكل طعاماً لم يدع اليه فانما اكل قطعة من النــار .

وعنه عليه السلام : اذا دعي احدكم الى طعام فلايستتبعن ولده ، فانه ان فعل اكل حراماً ودخل غاصباً .

در شرح شافيه ابى فراس ازمنذربن جارود نقل كرده كه دروصف روز وارد شدن امـيـر المؤمنين عليه السلام به بصره گويد : من آن روز بيرون بصره آمدم براى تماشا ونظاره بموكب وشوكت اميرالمؤمنين عليه السلام ديدم دراول موكب

هزارسوارپیداشد وجلودار ورئیس آنها بالباس سفید و کلاه سفیدوشمشیری حمائل کرده ودر دستش علم گرفته عمامهای سوارها سفید وزرد بود وهمه غرق اسلحه حرب وآهن وفولاد ، پرسیدم این علمدار کیست ، گفتند ابو ایوب انصاری است وسوارهای آنها انصار وغیر انصارند .

وبعد سوارهٔ دیگری طلوع کرد عمامه زردی بر سر جامهای سفید در بر وشمشیری حمایل کمانی بر دوش افکنده وبراسب قرمز رنگی سواروعلم دردست گرفته هزار سوار درزیرعلمش میباشد ، گفتم این شخص کیست ، گفتند خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین است .

وبعد سوار دیگری طلوع کرد بر اسب کمیتی سوارعمامه زردی برسر قبای سفیدی در بر شمشیری حمایل کمانی بردوش افکنده وعلمی در دست گرفته قریب هزار سوار در تحت علمش ، پرسیدم این شخص کیست ، گفتند ابوقتاده انصاری .

بعد ازآن سوار دیگری پیدا شد بر اسب سفید سوار بود وعمامه سیاهی بر سر داشت واطراف اورا از پیش رو وپشت سر جمعیت سوارها رنگش گندم گون باکمال وقار وسکینه صدارا بقرآن خواندن بلند کرده وشمشیر حمایل نموده کمان بر دوش افکنده ودر دستش علم سفید موکبش جماعتی سوارها عملهای مختلف ودر اطرافش شیوخ وپیرمردها وجوانان گویا ازخشیت پروردگاردرموقف حساب ایستاده واثر سجود در وجوه آنها ظاهر بود ، پرسیدم این شخص کیست ، گفتند عمار یاسر است وآنها که بردوراوجمعنداز صحابه رسول میباشند واولاد مهاجرین وانصارنــد .

بعد از آن سوار دیگری ظاهر شــد بر اسب قرمز رنگی سوار عمامه زردی بر سر کلاه سفیدی زیـر آن داشت بلند قامت که نزدیك بـود پاهایش بزمین برسد شمشیری حمایـل کرده کمانی بر دوش افکنده وعلم زردی در دست گرفتــه قریب

هزار سوار در زیر علمش وبیشتر لباس آنها زرد بود وسفید ، پرسیدم این شخص کیست ، گفتندقیس‌بن سعدبن عباده انصاری وسوارهای اوازانصارواولادانصارند.

بعد از آن طلوع کرد سوار دیگری بسیار خوب رو خوش صورت لباس سفیدی در بر عمامه سیاه بر سر واطراف عمامه را از پیش وپس آویخته ، پرسیدم این شخص کیست ، گفتند عبد الله بن عباس است وسوارهای او اصحاب رسول خدایند .

بعد از آن طلوع نمود فارس دیگری در موکبی وآن خیلی شبیه بود بعبد الله بن‌عباس ، پرسیدم این شخص کیست ،گفتند قثم بن عباس است .

بعد از آن علمهای زیادی پیدا شدکه از بس علمها داخل همه شده بودکأن مشبك مینمود وموکب‌ها ودسته‌های سوارآشکار شد ونیزه‌ها دردست سوارها بود وموکبی طلوع کردکه جمعیت زیادی درآن بود وهمگی غرق اسلحه حرب وآهن وفولاد وعلمهای مختلف داشتند ودر جلو همه یك علم بزرگ بود ودر پیش یك سوار شجاع سطبر بازوئی مینمود وبیشتر نظرش بزمین بود نه بفوق ودر طرف راستش جوانی بسیار خوش رو وخوب صورت ودر طرف چپ اوجوانی خوب رو وخوش صورت ودر جلو رویش جوانی بود مثل آنها خوش اندام ویك علم بزرگی در دست آنسوار در پیش میبرد وجوانی پشت سرمیبرده جوانها اطراف آنها ، پرسیدم اینهاکیستند گفتند آن شه سوارکه نگاه باطراف نکند واطراف او را جوانها گرفته‌اند شاه ولایت امیرعرش سریرعلی بن ابی طالب علیه السلام‌آنکه طرف دست راست است نور دیده‌اش حسن بن علی است وآنکه در طرف چپ آقاست میوه دلش حسین بن علی است وآنکس‌که درپیش رو علم دارد فرزندش محمد حنفیه است وآنکه در عقب سر میآید داماد وبرادر زاده اش عبد الله جعفر است وجوانهای در اطراف‌آنها اولاد عقیل وبنی هاشم میباشند وجماعتی‌از شیوخ

اهل بدر از مهاجر وانصارند . پس امیر علیه السلام امر فرمود عده لشکرش در راویه بصره نزول نمودند .

قلیان من

(قضائی ریاضی)

قلیان من عزیز دلم قوت جان من
ای قلقل تو همنفس وهم زبان من
صدها حدیث عشق ورموز نگفتنی
در یك قل تو ای قل تو قوت جان من
از حلقه‌های خرمن زلفیکه دست باد
ریزد بماه روی مه دلستان من
آن حلقه‌های دود تو در پیچ وتاب آب
بهتر هزار مرتبه از دیدگان من
سیم نی تو در رشته مهر ومحبتی است
که ربط داده روح تورا با روان من
کار من وتو سوختن و گریه کردن است
این بود سر نوشت تو وین امتحان من
اشك تو در میانه بدامن شود روان
اشك من از دو دیده گوهر فشان من
تنباکوی تو در دل آتش چنان بسوخت
کز آتش محبت تو استخوان من

روز عـروج وروح ملائـک بآسمـان
آئی تـو تا بهشت عنان بر عنان مـن
ودیگران گویند :
قلیان کجاست تا،که لب اندر دمش کنـم
جان را فدای دود خم اندر خمش کنـم
تنباکوئی که یـار فرستد برای مـن
مـن اشک را بفشانـم نمـش کنـم
* * *
ای صـدر نشین مجلس سلطان قلیـان
آرایـش مجلـس بـزرگـان قلیـان
گفتم که بخود محرم راز تو کی است
گفتـا قلیـان بـاز قلیـان قلیـان
* * *
طریق عاشقی باید کـه از قلیـان بیامـوزی
که آتش برسرودودش بدل اشکش بدامان است
* * *
چو از بزم توحید نی کفت حق حـق
فغانی بر آمـد زقلیان کـه قـل قـل
به از بوی ریحـان بـود دود قلیـان
ولـی قلقلـش نـای الحـان بلبـل
* * *

شب عاشقان

(وحشی بلفقی)

یکی پرسید ازآن مجنون غمناك
که ای خالص عیاراز هوس پاك

تو را در شب چرا آه وفغانست
که شب آسایش پیروجوان است

جوابش داد آن مجنون بیدل
که‌ای از فیض شب گردیده غافل

بشب کوی وفا در باز باشد
بشب‌ها عاشقان را راز باشد

بشب بردند عیسی را بر افلاك
بچرخ چارمین از عالم خاك

بشب قرآن فرود آمد زمعبود
بشب حق جرم آدم را ببخشود

پیمبررا بشب معراج دادند
دلش نور وسرش را تاج دادند

مراباشب ازآن‌عشقی‌است بس‌تام
که اولیل‌است بالیلی‌است همنام

به معشوق من

(ادیب نیشابوری ـ اول)

دل بسوی تو رفت ونامد باز
چکند خسته است راه دراز

گل رویت بپژمرد آخر
وین طراوت در او نماند باز

با چنین گل که هفته دو سه بیش
می نماند نشاید اینهمه ناز

بارها گفته ام زخطه طوس
رو کنم زی عراق یا بحجاز

چه کنم در کمند زلف توام
مرغ پر بسته چون کند پرواز

چه دل است این دلی که‌من دارم
هر دمی با غمی بود دمساز

دل محمود در دو چشم ایاز
چون کبوتر اسیر چنگل باز

بشنو از ادیب نیشابوری
نغز شعری زسعدی شیراز

هر که را با گل آشنائی هست
گو برو با جفای خار بساز

زلف محبوب

(سید محمد علی ریاضی)

از لای شکاف شاخهٔ گل — در دیده باو نگاه کردم
میداد به باد زلف ومیگفت — روز همه را سیاه کردم
فهمید کسی کنار باغ است — چون خنده قاه قاه کردم
پرسید که بودروی خود را — زیر لبهٔ کلاه کردم
با بودن روز آفتابی — من شبهه شامگاه کردم
گفتم شبتان بخیر بادا — شب بود ونظر بماه کردم
پرسید مگر شب است حالا — دیدم چه بگویم آه کردم
گفتم که ببخش بانوی من — معذورم اگر گناه کردم
چونزلف‌توروی‌صورتت‌بود — من روز وشب اشتباه کردم

تکیه گاه جامعه ایمان است

قال تعالی : « قل انی لن یجیرنی من الله أحد ولن اجد من دونه ملتحداً » .

هر چیزی در جهان تکیه گاهی دارد ، مثلا تکیه گاه یکدرخت یا فرد انسان زمین‌است ، تکیه گاه‌زمین آفتاب‌است ، تکیه گاه آفتاب کهکشان است ، تکیه گاه‌عموم عالم قوت جاذبه عمومی است ، تکیه گاه‌آن قدرت ومشیت الهی است . وبالاخره حقیقت ازلی خداست که تکیه گاه وقیوم عموم است .

یك جامعه از افراد بشر که موجود میباشد ودارای یکروح اجتماعی میشود

ناچار تکیه‌گاهی دارد وباید دید آن تکیه‌گاه چیست .

قبل از آنکه بگوئیم تکیه‌گاه یکجامعه چیست باید بدانیم که در جامعه باید ارتباط ونظم ووحدت باشد تاآن جامعه دارای قدرتی شود که بتواندتوازن خودرا حفظ کنـد .

آنچه باعث وحدت میشود وجود یك روح اجتماعی است ، در همه افراد واعضـاء جامعه که آن روح در نتیجه رعایت حقوق وحفظ حدود طبعاً بوجـود میآید . لهذا در بعضی از جامعه‌ها که روح اطاعت واحترام نسبت بامور اجتماعی نیست ، مردم وافراد آن جامعـه مخالفت با قوانین اجتماعی را یکنـوع تشخص وعظمت میدانند ، قهراً در آن جامعه‌ها حقوق اجتماعی رعایت نمیشودپس بین‌آنها چنانکه باید ارتباط پیدا نمیشود .

ونیز در این‌گونه جامعه‌ها حدود مقررات محفوظ نمیماند ، در جامعه‌ای که حدودمحفوظ نشدنظم‌اجتماعی نخواهدبود ، ونظم‌وارتباط که نباشدروح اجتماعی نخواهد بود ، وروح اجتماعی که نبود وحدت نخواهد بود ، وحدت که دردست نداشتند قدرت نخواهد بود ، وقدرت که نداشتند نمیتوانند شری را از خود دفع کنند ونـه خیری جلب نمایند ، بلکه آن مقدار از خیرات وبرکاتیکه دارنـد از دست خواهند داد وخودشان تولید شر وفساد خواهندکرد . اینها مسائل مسلمـی است که برسبیل فهرست نوشته شد تابرسیم‌باین که تکیه‌گاه جامعه چه چیزاست .

در جامعه‌هائیکه بعلت رعایت نکردن حقوق وحدت اجتماعی ارتباط نظـم ووحدت وقدرت از میان میرود وبحالتی میافتند که بآن اجمالا اشاره شد ، آیا راه اصلاح چیست ؟ بی‌گمان راه اصلاح اینگونه جامعه‌ها تهیه وسائل کافی‌است برای زندگی‌مردم وجلوگیری‌ازبیکاری‌وولگردی: اولاعدالت کردن‌دراجرای‌قوانین‌است درباره همه . ثانیاً ایجاد یکنوع تعلیم وتربیت است برای همه که اخلاق وافکاررا

شبیه بهم گردانند وخـط مشی را یکی کنند وبصراط مستقیم سیر کنند . ثالثاً اینها جز بوسیله قانونی که در باره همه یکسان اجرا شود وقدرت عادلانه‌ای که قانونرا عادلانه اجرا کند .

اینها همه درست وراه اصلاح باتفاق همه عقلا همین است ، اما همینکه با ترتیب علمی ومنطقی سیر میکنیم تا باینجا میرسیم متوجه یك نکته دیگرمیشویم که تـا آن نباشد هیچ یك از این امور که ذکر شد عملی نخواهد شد ، وآن ایمـان است . در اینجاست که پس از این مقدمات میفهمیم وتصدیق میکنیم که تکیه گـاه یك جامعه ایمان آن جامعه است .

اگر جامعه‌ای ایمان داشت تکیه گاه دارد وبا اتکاء بآن حقوق وحـدود را حفظ میکند ونظم وارتباط ووحدت پیدا میکند ، قانون خوب وضع‌میکند وآنرا عادلانه اجرا میکند ، ررح اجتماعی خود را حفظ میکند ، دارای وحدت وقدرت میشود ودر اثرقدرت هر شری را از خود دفع وهر خیریرا بخود جلب میکند .

انسان‌اگر تکیه گاهی‌ازایمان‌نداشت‌دیگرمعلوم است که‌سرنوشتش چه‌خواهد بود مانند هواپیمائی که فرودگاهی نداشته باشد وبـا هیچ فرودگاه در حال ارتباط نباشد ، ومانندکشتی که بندر ونه لنگرگاهی داشته باشد ونه باهیچ مرکز وستادی در حال ارتباط باشد بهر موجی بسمتی رانده خواهد شد وبهر بادی یکسو پرتاب خواهد شد (اشاره باین دسته فرماید امیرکاروان ایمان علی علیه السلام « لم یلجأوا الی رکن وثیق ولم یستضیئوا بنورالعلم یمیلون مع کل ریح » .

اگـر در میان مردمی نظم وعدالت اجتماعی بر قرار وتربیت صحیح ویك نواخت اجراء شود ، درآن مردم ایمان بعدالت وتحقیق وحدود اجتماعی واصول ومبانی اخلاقی پدید میآید .

توضیح آن گفتار این است که ایمان بر دو نوع است :

یکی ایمان فطری که در فطرت هر بشری هست « فطرة الله التی فطر الناس

علیها » . وآن ایمان تحصیلی نیست بیك شرط که بارتکاب گناهان فـراوان وایجاد پریشانی‌ها درروح خود این ایمان فطری‌را ازمیان نبرندتابتوانند خودرا اداره کنند «کلا بل ران علی قلوبهم ماکانـوا یکسبون » . اینکه بزرگان دین ومروجین آئین ما را از دیدن بعضی چیزها و گفتن وشنیدن ونوشتن مطالبی که سودی عاید انسان نمیشود ومبنای صحیح ندارد وباعث حیرت وپریشانی روح میگردد ، نهی کردند برای همین است که ایمان فطری او از میان نرود ولورا متزلزل نسازد .

نـوع دیگر ایمان ایمان تحصیلی است که باید آن را تحصیل کرد ، فطری بمنزله روغـن دان وتحصیلی بمنزله روغن است ، فطری بمنزله اساس وپی بنیان وتحصیلی بمنزلهٔ ساختمان بران است . وراه تحصیل آن ایمان چنانست که اشاره شد ، بنظم وعدالت وتعلیم وتربیت صحیح وعمل باخلاق فاضله تحصیل میشود .

بعضی مردم دیده میشوند که نمیخواهند هیچ قانونی را اطاعت کنند وپابند هیچ اصلی‌باشنداینگونه مردم دنبال مطالبی‌میگیرند که‌پایه ایمانشان راسست کندوبا کسانی مراوده دارند که حیرتشان زیاد کند ونمیدانند که چون بنیاد ایمان در وجود آنان سست شد چه بدبختی‌هائی در زندگی مادی‌ومعنوی خود برسرشان خواهد آمد . اینها پیچ ومهره روحشان هرزه شده وسائیده گشته وهمواره میلغزد لیکن‌در انسان یك مایه خوشبختی هست که میتواند روح کهنه خودرا نمو دهد وطبیعت‌پیر خودرا جوان سازد ، آن علم واراده است « یاأیها الذین‌آمنوا استجیبوا الله ولرسوله اذا دعاکم لما یحییکم » .

باید اینها از مطالب هوس انگیز ایمان بر وتزلزل آور به‌پرهیزند وباپاکان مجالست کنند ومطالبیکه درنزدعقول ووحی قطعی است بخوانند وبنویسند تاایمان فطری زنده شود ، طبیعت انسان بواسطه عمرزیاد وتصادف باحوادث بسیار مثل‌پیچ ومهره هرزه سائیده شده میگردد که جائی بند نمیشود .

چون دانسته شد که تکیه گاه هر ملت ایمان آن ملت است ، باید دانست که دشمنان سعی میکنند ایمان مردم را بهر وسیله است نابود سازند .

اگر درمردمی این اندازه‌حس باشد که بحیات خویشان علاقمند باشند نباید دانسته وندانسته بدشمنان خود کمك کنندوباعث‌ازمیان‌رفتن ایمان قوم وخویش‌خود کسوند .

گاهی‌برمردم کم اراده کم فکرچنان هوای‌نفس‌غالب میشود که خیرومصلحت خود را تشخیص نمیدهند واز بس در هوای نفسند بی ایمانی میکننـد ودیگر انرا هم به بی ایمانی میکشانند ونمیفهمند پایه ورکن زندگی ملی واجتماعی خـود را منهدم میسازند .

کـار این مردم مغلوب هوای نفس ومحروم از درك حقیقت بجائی میرسد که حقایق بدیهی راکه چون آفتاب روشن است منکر میشوند . اینچنین مردم‌که باین درجه ازپستی‌وخودپرستی وجهالت وضلالت میافتند گاهی فکر کنندآیاشایسته است آدمی بخاطـر هوای نفس وشهوات شخصی از همه ارکان زندگی وروابط واصول قومی وملی چشم بپوشد .

آیا عقل وعقلا اجازه میدهند که جمعی هوی پرست درمیان گرسنگـان خود را مست کنند وبربرهنگان طعنه زنند‌درحالیکه منشأ همه بدبختها وبیچارگیهاجماعت هوسرانانندکه باکبر ونخوت بر بیچارگان بگذرند وبادیده حقارت وتمسخر بردر ودیوار خاکی وپیکرهای نحیف ولاغر آنها بنگرند وانگاه برسر مال وجاه درجان وشرف وحیثیت یکدیگر افتند وفساد وفتنه انگیزند وریشه‌های زندگی‌اجتماعی‌قدم خودرا بر کنند وبرباد دهند .

آیا چنین افراد در پیشگاه عقـل عقلای جهان پسندیده ورواست . آیـا راه زندگی همین است . اگر فکر کنند شاید تنبهی پیداکنند وخجالت بکشند .

بهرحال باید هر کدام ازافراد ملت بکوشند که ایمان را تقویت دهند و کاری که موجب ضعف ایمان است نکنند . افراد ملت باید بدانند که هر کدام یکدروغ بگویند یا ازدیگری توقع کنند که بخاطر آنها دروغی بگوید یا شهادت دروغی بدهد بهمان اندازه بنیان ایمان‌را در جامعه منهدم کرده‌اند . باید افراد ملت بدانند که هر کدام بـر خلاف حق قدمی بردارند یا از دیگری بخواهنـد که چنین قدمی بردارد بهمان اندازه بخرابی ریشهٔ ایمان که تکیه گاه جامعه است کمك کرده . باید بدانند که هر کدام آنها بااشخاص کم ایمان وبی‌بند وباریار ویاور گردند وبااشخاص با ایمان ومحکـم کم اعتنائی کنند در تخریب اساس ایمان در اجتماع کوشیده اند باکوشش در راه نادرستی باحرص در رسیدن بپول ومقام بدون استحقاق بهرنحو باشد ایمان حفظ نمیشود .

یار بی وفا

(محمود گلشن کردستانی)

بهر نگـاه تو صـد ناز ومکـر وفن دیـدم
کسی نـه بیند از این فتنه‌ها که من دیـدم
دگر زمهر ووفا دم مزن که تا دیـدم
تو را ستمگر وبی مهر ودل شکن دیـدم
بروی غربتم از دیده باز گشت رواست
کـه نـاروا بسی از مـردم وطن دیـدم
بخضـر هـم نکنـم اعتمـاد راهبـری
برنگ راه نمـا بسکـه راهـزن دیـدم

زدست غیـر ننالـم اگـر شدم پامـال
که هر چه بر سرم آمد زخویشتن دیدم
بجرم عشق جفائی که در سراسر عمر
کسی ندیـد زدشمن زدوست من دیدم
وفایده ندیده‌ام از گل دمی ولـی گلشن
جفـای خار دمـادم درین چمـن دیـدم

فهرست کتاب